**بسم الله الرحمن الرحيم**

راه نجات از شرّ غلاة

بحث در ولايت و حقيقت آن

بحث در اختصاص علم غيب به خدا

**حيدر علي قلمداران**

**حق چاپ محفوظ است**

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستايش پرورگار جهان را كه در الوهيّت يگانه و در خالقيّت و رازقيّت و احياء و اماته و معبوديّت بي‌شريك و نظير و در تدبير امور خلقت بي‌معاون و مشاور و نائب و وزير است و احدى از آفريدگان وي از ملائكة مقرّبين و أنبياي مرسلين و أولياي صالحين را در حريم خالقيّتش راه و بر أسرار و علم غيبش آگاهي نيست. و اگر گاهي خبري از آينده و اثري از شده يا شونده كه علمش بر عامّ مخفي و پوشيده‌است به وسيلة وحي بر رسولي خاصّ إعلام و إبلاغ شود تا حجّتي بر رسالت او و تصديقي بر نبوّتش باشد, لطفي است از آفريدگار جهان بر عموم بندگان تا بدين وسيله پاية پيغمبري و منصب رهبري آن رسول را محكم و تثبيت و تصديق و تأييد نمايد و گرنه دورباش غيرت الهي و پاسداشت كبرياي نامتناهي به هيچ آفريده‌اي اجازة ورود و دخول در مرز قُرُقگاه أسرار و خفيّات وسرا پردة مكنونات و غيبيّات نمي‌دهد, و شياطيني كه به چنين آرزوي خام با پروبال أوهام به قصد دست يافتن به نهانخانة غيب به جانب آسمان تقدير, تنور كشيده اوج گيرند مرزداران إقليم أسرار با تيرهاي شهاب آنان را آماجگاه ثاقب جانسوز كرده با نهايت ذلّت و خسران به مبدأشان هابط و ساقط نمايند.

و درود نامحدود بر پيغمبر محمود كه با وجود ذيجود و رسالت أبدي خويش, راه هرگونه مردم فريبي و اضلال و طريق استحمار و استغلال را مسدود نمود. نه تنها بتها را شكست وبتخانه‌ها را ويران كرد بلكه پايه‌اي از توحيد ريخت و شالوده‌اي از آن افكند كه آن كس كه قدم در شرع او نهد و به دمي از جويبار شريعت او مشروب شود هرگز انديشة بت پرستي و خيال خدا سازي در مخيّلة او راه نيابد.

او كه وجود مقدّسش زبدة آفرينش و ماهيّت و صورتش دهشت افزاي أهل دانش و بينش است خودرا آن چنان متواضع و فروتن نشان داد كه به بندگي خدا بيش از رسالتش اهمّيّت نهاد و همينكه عدّه‌اي از چرب زبانانِ تملّق پيشه خواستند او را به مدح و ثنائي كه صناديد و بزرگان خويش را مي‌ستودند, بستايند, فرمود: ((**لا تَرْفَعُونِي فَوْقَ حَقِّي فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى اتَّخَذَنِي عَبْداً قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي نَبِيّاً**)) مرا از آنچه سزاوار من است بالاتر نبريد, همانا خداوند – تبارك و تعالى – مرا به بندگي پذيرفت پيش از آنكه مرا به نبوّت برگزيند([[1]](#footnote-1)).

و به فرمان ايزد منّان اين منصب إلهي را در تشهّد نماز مقرّر داشت كه هر صبح وشام بندگان خدا او را در پيشگاه احديّت به معبوديّت و بندگي يادآور شوند كه «وأشهد أن محمداً عبده ورسوله» شهادت مي‌دهم كه محمد بندة خدا و فرستادة اوست"تا معلوم شود كه شرف بندگي او بر مقام رسالتش سبقت و مزيّت دارد.

و چنانكه «أنس» خادم گاه و بيگاه او مي‌گويد هنگامي كه عدّه‌اي از مردمان, جنابش را به عنوان ((يا رسول الله! أنت سيدنا وذو الطول علينا)) ستوند، فرمود: ((**يَا أَيُّهَا النَّاسُ! عَلَيْكُمْ بِتَقْوَاكُمْ وَلا يَسْتَهْوِيَنَّكُمْ الشَّيْطَانُ! أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللهِ عَبْدُ اللهِ وَرَسُولُهُ وَاللهِ مَا أُحِبُّ أَنْ تَرْفَعُونِي فَوْقَ مَنْزِلَتِي الَّتِي أَنْزَلَنِي اللهُ عَزَّ وَجَلَّ**)) اي مردم گفتاري كه گفتار (سزاوار) شماست بگوييد, مبادا شيطان شما را بفريبد. من محمّد پسر بندة خدا و فرستادة اويم. دوست نمي‌دارم مرا از مقامي كه خداي – عَزَّ وَجَلَّ – برايم مقرّر داشته, بالاتر ببريد([[2]](#footnote-2)).

و چنانكه از صادق عترت طاهره‌اش از حضرت جعفر بن محمّد الصادق (ع) به سند سلسلة الذهب از آباء طاهرينش تا أمير المؤمنين – عليه صلوت الله – رسيده‌است كه فرمود: «**إن رسول الله (ص) خرج على نَفَرٍ من أصحابه فقالوا له مرحباً بسيدنا وَمولانا! فغضب رسول الله (ص) غضباً شديداً ثم قال (ص): لا تقولوا هكذا وَلكن قولوا مرحباً بنبيِّنا وَرسولِ ربِّنا، قولوا السداد من القول وَلا تغلوا في القول فتمرقوا**» رسول خدا (ص) نزد گروهي از يارانش آمد, آنان عرض كردند: اي مولا و سرورما خوش آمدي. پيامبر (ص) جدّاً به خشم آمد و فرمود: چنين مگوييد بلكه بگوييد اي پيامبر و فرستادة پروردگار ما خوش آمدي. سخن را درست و استوار بگوييد و در گفتار خود غُلُوّ و مبالغه مكنيد و از حدّ نگذريد»([[3]](#footnote-3)).

و همينكه وفد «**عامر بن صعصعه**"به حضور پرنورش تشرّف يافت و در ميان اين وفد مردي به نام «ابو مطرف عبد الله بن الشّخير"وجود داشت كه چشمش به آن حضرت افتاد, عرض كرد: «**يا رسول الله! أنت سيدنا و ذو الطول علينا**» اي فرستادة خدا تو سرور مايي و بر ما منّت و بزرگي داري»، جنابش از اينگونه ستايش روي درهم كشيد و فرمود: «**السيدُ الله، لا يستهوينَّكم الشيطان**» سرور خداست, مبادا شيطان شما را بفريبد»([[4]](#footnote-4)).

و ناآشنايي كه حضرتش را ديد و بر خود لرزيد او را دلجويي نموده فرمود: من پادشاه نيستم بلكه فرزند زني هستم كه گوشت خشكيده مي‌خورد!

و «أَنَس بن مالك» گفته‌است: «**لَمْ يَكُنْ شَخْصٌ أَحَبَّ إِلَى أصحاب رسول الله (ص) مِنْ رَسُولِ اللهِ (ص)، قَالَ: وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا إليه لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهَتِهِ لِذَلِكَ**» براي اصحاب پيامبر هيچ كس از رسول خدا عزيزتر و محبوبتر نبود أمّا هنگامي كه او را مي‌ديدند برايش بر نمي‌خاستند زيرا مي‌دانستند كه اين كار را ناخوش مي‌دارد و نمي‌پسندد»([[5]](#footnote-5)).

و سلام فراوان و تحيّات بي‌پايان بر آل اطهار و خاندان ابرارش كه سرسلسلة آنان بزرگ مرد جهان حضرت علي بن أبي طالب – صلوات الله عليه وآله – است كه در خطبة «**قاصعه**"در نهج البلاغه, مردم را بر حذر مي‌دارد از اينكه گوش به خودستائي و فضيلت فروشي بزرگان خود دهند و مي‌فرمايد: **أَلا فَالحَذَرَ الحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَكُبَرَائِكُمُ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَتَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِم**» زنهار, زنهار از اطاعت سروران و بزرگان شما, كساني كه (با اتّكاء به موقعيّت خود) كبر مي‌فروشند و خود را برتر از نسب خويش مي‌شمارند. (نهج البلاغه, خطبة 192).

و چنانكه در نهج البلاغه و روضة كافي و جلد هشتم بحار آمده‌است همواره مي‌فرمود: **وَإِنَّ مِنْ‏ أَسْخَفِ حَالاتِ الوُلاةِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الفَخْرِ وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الكِبْرِ وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالَ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الإِطْرَاءَ وَاسْتِمَاعَ الثَّنَاءِ وَلَسْتُ بِحَمْدِ اللهِ كَذَلِكَ وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ انْحِطَاطاً لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاوُلِ مَا هُوَأَحَقُّ بِهِ مِنَ العَظَمَةِ وَالكِبْرِيَاءِ وَرُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ البَلاءِ فَلا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللهِ سُبْحَانَهُ وَإِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَدَائِهَا وَفَرَائِضَ لا بُدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا فَلا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلَّمُ بِهِ الجَبَابِرَةُ وَلا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ البَادِرَةِ وَلا تُخَالِطُونِي بِالمُصَانَعَةِ وَلا تَظُنُّوا بِي اسْتِثْقَالاً فِي حَقٍّ قِيلَ لِي وَلا التِمَاسَ إِعْظَامٍ لِنَفْسِي فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوِ العَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ العَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ فَلا تَكُفُّوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلا آمَنُ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِي إِلاَّ أَنْ يَكْفِيَ اللهُ مِنْ نَفْسِي مَا هُوَأَمْلَكُ بِهِ مِنِّي فَإِنَّمَا أَنَا وَأَنْتُمْ عَبِيدٌ مَمْلُوكُونَ لِرَبٍّ لا رَبَّ غَيْرُهُ يَمْلِكُ مِنَّا مَا لا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا وَأَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ فَأَبْدَلَنَا بَعْدَ الضَّلالَةِ بِالهُدَى وَأَعْطَانَا البَصِيرَةَ بَعْدَ العَمَى**» همانا از بدترين حالات زمامداران در نظر مردمانِ نيكوكردار آن است كه چنين پنداشته شود كه ايشان دوستدار فخر فروشتي و خواهان برتري جويي‌اند. من خوش نمي‌دارم كه گمان بريد شنيدن مدح و ستايش از شما را دوست مي‌دارم, خداي را سپاس كه نه چنانم. و اگر (به فرض) چنين كاري را دوست مي‌داشتم به منظور خضوع در برابر حقّ متعال كه به عظمت و كبرياء سزاوارتراست, آن را فرونهاده و رها مي‌كردم وچه بسا مردم ستودن افراد را به سبب تلاشها و كوششهايشان روا مي‌دانند (گرچه كارشان ناروا نيست امّا شما) مرا به (كلام دلفريب و) زيبا نستاييد زيرا مي‌خواهم حقوقي كه خدا و شما بر عهده‌ام داريد و هنوز از اداي آنها فراغت نيافته‌ام, به جاي آرم (و به خدا تقرّب جويم) و نيز واجباتي هست كه مي‌بايست به اجرا درآورم. پس بدان گونه كه با زمامداران ستمگر گفتگو مي‌شود, با من سخن مگوييد و از من چنانكه از فرمانروايان مقتدر حذر مي‌شود, پروا مكنيد و با تكلّف و تصنّع با من رفتار مكنيد... زيرا من خودرا برتر از اينكه اشتباه كنم, نمي‌دانم و در كارهايم از آن ( خطا) در امان نيستم مگر اينكه خداوند كه بر من از خودم با نفوذتر و مؤثّرتر است, مرا از آن حفظ فرمايد. همانا من و شما بنده و مملوك پروردگاري هستيم كه جُز او پروردگاري نيست و چنان در ما نفوذ و تأثير دارد كه ما بدانگونه در خود تأثير نمي‌گذاريم. خداوند ما را از آنچه در آن بوديم به سوى آنچه صلاح و سعادت ما بود برون آورد و به جاي گمراهي ما را هدايت بخشيد و پس از نابينايي, بصيرت و بينش عطا فرمود([[6]](#footnote-6)).

و با اينكه سينه‌اش صندوق علوم إلهيّه از تعليمات حضرت خير البريّه بود باز هم در اسرار خلقت و راز مرگ و حيات حتّى در آخرين لحظة عمر نازنيش مي‌فرمود: **وَكَمْ أَطْرَدْتُ الأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأَمْرِ فَأَبَى اللهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ. هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُون**» چه روزهايي كه به جستجو و كند و كاو از أسرار پوشيدة اين مسأله ( مرگ) پرداختم ليكن خداوند – جلّ ذكره – جُز خفا و پوشيدگي آن را نخواست, هيهات كه دانشي پوشيده و سر به مهراست([[7]](#footnote-7)).

و از آن اظهار ناداني مي‌كرد و به خليفة سوّم مي‌فرمود: «**مَا أَعْرِفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ.... إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ**» چيزي نمي‌دانم كه تو نداني.... همانا آنچه كه ما مي‌دانيم, مي‌داني»([[8]](#footnote-8)).

و سلامت و رشاد و هدايت و ارشاد نصيب آنان كه از صراط مستقيم إلهي كه حدّ وسط افراط و تفريط و دور از تيأس و تنشيط است بركنار نيفتاده همواره از دربار كردگار, هدايت خود را خواهان بوده و از مغضوبين و گمراهان نيستند.

انگيزة تأليف كتاب

دين مقدّس اسلام در ابتداي ظهور دچار مخالفين و دشمناني چون بت پرستان مكّه و يهود و نصارى در مدينه و يمن و بلاد و قبايل ديگر گرديد. امّا طولي نكشيد كه تمام اين دشمنان و مخالفان در مقابل دلايل روشن و براهين متقن آن تسليم گشته مسلمان شدند و يا لا أقلّ دست از مخالفت برداشته طريق صلح و جزيه را پذيرفتند و از آن روز تا كنون دشمنان بي حدّ و حصر اسلام هيچ كدام با سلاح عقل و علم در ميدان نبرد و جدال به مقابله و ستيزه نپرداخته و اگر پرداخته‌اند به زودي خود را مفتضح و رسوا ساخته خائب و خاسر و شكست خورده و متضرّر از معركه بيرون رفته‌اند.

مبلّغين مسيحيّت و مبشّرين نصرانيّت با تمام نيرو و قدرتي كه از جهت مادي و معنوي داشته و دارند و با جميع كوشش و كششي كه براي تضعيف اسلام يكار برده و مي‌برند, تاريخ شاهد, و وضع حاضر گواه‌است كه در اين عرصه, كاري انجام نداده و در مانده و بيچاره‌اند.

اما متأسفانه شكستها و خرابيها, مفسده‌ها و ويراني‌ها, خونريزيها و نادانيها و ضربات كشنده و حوادث نابود كننده كه به وسيلة خود مسلمين و فِرَق و طوائف آنها عليه يكديگر انجام گرفته و مي‌گيرد چيزي نيست كه بتوان آن را مخفي داشت و ناچيز انگاشت.

پس از غروب خورشيد نبوّت بلا فاصله قضاياي شتابناك سقيفة بني ساعده براي جانشيني پيغمبر أكرم (ص) به وجود آمد و به هر حال زمينه‌اي چيده شد كه همواره به محاذات زمان و تلاش فتنه جويان خسارت و وبال آن بر گردن مسلمانان باقي مانده و هنوز هم و شايد تا قيام قيامت اثرات نامطلوب آن همچنان باقي بمانَد!

از آن پس هميشه مسلمانان به علل مختلف و بهانه‌هاي گوناگون به جان يكديگر افتاده و صحنه‌هاي ننگيني از نبردهاي خونين به وجود آورده‌اند كه اگر جويهاي خوني كه از يكديگر ريخته‌اند جمع گردد يقيناً دريائي بزرگ و وحشت‌خيز و نفرت‌انگيز تشكيل خواهد داد, و اگر اموال و اوقاتي كه صرف نابودي يكديگر كرده‌اند به محاسبه درآيد, محاسب انديشه از حساب آن عاجز شود! چه خانمانها ويران و چه زناني بيوه و اطفالي يتيم و سرگردان مانده و چه نفوس زكيّه و بي‌گناه, در اين آتش بيداد سوخته‌اند, فقط خدا مي‌داند و بس!

عجب و فوق عجب در اين است كه هرگاه مباني مشترك و وحدت عقيده كه اين فِرَق مختلف و مذاهب گوناگون با يكديگر دارند, بررسي شود معلوم مي‌گردد كه اينان همه پرستندة خداي واحد و به **نبوّت «محمد بن عبد الله"**(ص) معتقد, و داراي كتاب و قبلة مشترك هستند, اعمال و عباداتشان از صلوات و زكوات يكسان بوده در هيچ مطلب و مسأله‌اي اختلافشان آن اندازه نيست كه مقلّدين دو مجتهد يك مذهب, با يكديگر دارند!

تنها مسأله‌اي كه ريشة اصلي و پاية اساسي اين عداوت و دشمني است مسألة «**امامت**» است كه امروز از هيئت و حقيقت آن اثري در روي زمين نيست و در حقيقت نزاعشان نزاع آن دو احمق قصة ملا نصر الدّين است كه يكي از خدا هزار گوسفند مي‌خواست و آن ديگري صد گرك! و سرانجام اين دو آرزوي محال منجرّ به جدال و نزاع خونين آن دو گشت!! شكّي نيست آنچه در اين ميان آتش عداوت را تيزتر و معركة جدال را خونريزتر مي‌كند دست مخفي دشمن است كه نشايد از اوّل هم او اين آتش را روشن كرده‌است امّا هرچه هست همة اين بدبختي‌ها بر سر مسلمانان به دست خودشان به وجود مي‌آيد و دشمن نيز با زيركي و زرنگي از آن استفاده مي‌كند. و احمق كسي است كه از دشمن توّقع رحم و انصاف داشته باشد!

دشمنان بيروني اين دين مبين همواره در كمين بوده و از هر پيشآمدي در افكندن اختلاف بين مسلمين سوء استفاده كرده و به مقصد نهايي خود كه پوشيدن رخسارة حقيقت و مستور داشتن حقايق تابناك اسلام از منظر و مرآي جهانيان است توفيق يافته‌اند.

مثلاً همين مسألة «**امامت**» كه در روز اوّل چيز چندان قابل اعتنايي نبود و اگر پيشآمد خلافي موجب انحراف شد, مُدّعي حقيقي آن با نهايت بزرگواري از حقّ طبيعي و مشروع خود صرف نظر كرد و با كمال بلند نظري تابع اكثريّت مسلمين شد و خود و خاندانش با خليفة منتخب, بيعت نمود! و تا زماني كه مسلمانان او را به قبول خلافت دعوت نكردند, در خانة خود نشست و بر حسب تقاضاي متصديّان وقت, به رتق و فتق پاره‌اي از أمور همّت بست و از هيچگونه خير خواهي دريغ نفرمود و در آن چند سالي هم كه به حال اجبار واضطرار به أمر خلافت پرداخت كوچكترين زمينه بلكه حتّى كمترين سخني دربارة اينكه خلافت را به خاندان خود انتقال دهد نچيد و نگفت, و در هنگام وفات هم بنابر نقل موّرخين وقتي از او براي جانشين شدن فرزندش نظر خواستند فرمود: «**لا آمركم ولا أنهاكم**» شما را بدين كار نه أمر مي‌كنم و نه نهي مي‌كنم"([[9]](#footnote-9))، و پس از ارتحال روح مطهّرش به ملأ أعلى, خلف بزرگوارش, چون هودرا از ادارة مور كشور, به علّت قلّت ناصر و ياور و مقابله با دشمن حيله گر, نا توران يافت نا چار با كمال جوانمردي دستگاه خلافت را به منظور حفظ وحدت جهان اسلام به حريف مكّارسيا ستمدار و اگذاشت, و اگر پستي فطرت و خبث طينت يزيد بن معاويه آن گونه به حريم محرّمات إلهي تجاوز نمي‌كرد و مردم كوفه و بصره از حضرت حسين (ع) براي برچيدن بساط ظلم و ستم استمداد نكرده و دست بيعت دراز نمي‌نمودند شايد آن جناب هرگز بدان قيام اقدام نمي‌فرمود و مانند پدر بزرگوارش مي‌فرمود: «**لأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَلَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا**» مهارشتر خلافت را بردوش آن مي‌انداختم (وبه حال خودش وامي‌گذاشتم) و آخر آن را با پيالة نخستش سيراب مي‌كردم".

و اگر مي‌بينيم بعد از اين بزرگواران فرزندان ايشان به دستگاه حكومت متعرّض و حتّى گاهي با قيام خونين خود به مخالفت با آن مي‌پرداختند فقط از اين جهت بوده كه مي‌ديدند احكام اسلام رعايت نمي‌شود و مسألة حكومت آن گونه كه شريعت مطهرّه أساس آن را ريخته مورد تبعيّت قرار نمي‌گيرد و گرنه مانند جد بزرگوارشان مي‌فرمودند: «**دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْز**» اين دنياي شما در نظرم از آب بيني بزي كم بهاتر است". (نهج البلاغة، خطبه 3). آن بزرگواران به دنيا و حكومت آن چنان مي‌نگريستند كه مرد عاقلي به بادي و چركي كه از مقعد و يا بيني بزي بجهد, مي‌نگرد!

اگر گاهي از آن بزرگواران گفتاري در اين زمينه اظهار مي‌شد همان بود كه علي (ع) به عموي خود عبّاس در هنگام مراجعت از نزد عمر فرمود: «**وَاللهِ مَا بيَ رَغْبَةٌ فِي السُّلْطَانِ وَلا أُحِبُّ الدُّنْيَا، وَلَكِنْ لإِظْهَارِ العَدْلِ، وَالقِيَامِ بِالكِتَابِ وَالسُّنَّةِ**» مرا در كسب قدرت رغبت نبود و از حبّ دنيا خلافت را نمس خواستم بلكه براي آشكار ساختن عدالت و بر پاداشتن كتاب و سنّت بود"([[10]](#footnote-10)).

چنانكه در داستان پينه زدن آن جناب نعلين خود را پس از آنكه قيمت آن را از ابن عبّاس پرسيد و او آن را بي‌ارزش خواند, فرمود: «**وَاللهِ لـَهِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلاَّ أَنْ أُقِيمَ حَقّاً أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلاً**» به خدا سوگند, كه اين نعلين از فرما نروايي بر شما برايم محبوبتر است مگر آنكه حقّي را به پا دارم و باطلي را دفع كنم". (نهج البلاغه، خطبه 33).

و هموراه در مناجات خود با پروردگار عالم عرضه مي‌داشت: «**اللهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ وَلا التِمَاسَ شَيْ‏ءٍ مِنْ فُضُولِ الحُطَامِ وَلَكِنْ لِنَرِدَ المَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ وَنُظْهِرَ الإِصْلاحَ فِي بِلادِكَ فَيَأْمَنَ المَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وَتُقَامَ المُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِك**» پروردگارا همانا تو مي‌داني (آنچه كرديم) نه براي رقابت و برتري جويي در كسب قدرت و نه براي خواستن متاع پست دنيا بود بلكه به منظور آن بود كه نشانه‌هاي دينت را باز گردانيم و صلاح و ايجاد نكويي در شهرهايت را بر قرار سازيم تا بندگان ستمديده‌ات أمنيّت يابند و حدود و مقرّراتِ فرونهاده شده, برپا شود". (نهج البلاغه، خطبه 131).

به هر صورت اگر مراد از امامت زعامت بود, در نظر أولياء خدا چندان مورد رغبت نبود و اگر مراد از آن رهبري و هدايت مردم به صراط مستقيم الهي است كسي آن را نميتوانست از ايشان غصب نمايد. هرگاه كسي از آن بزرگواران چيزي مي‌پرسيد از احكام خدا و بيان ما أنزل الله, آن را به روشن‌ترين صورت بيان مي‌كردند و خلفاي زمان اگر به آنان به چشم رقابت نمي‌نگريستند و آنان را مخالف حكومت خود نمي‌پنداشتند هرگز متعرّض هدايت و رهبري ايشان نمي‌شدند زيرا قيام پاره‌اي از فرزندان علي (ع) براي مسندنشينان خلافت اين انديشه را به وجود آورد كه توّجه مردم به يك شخص موجّه و محبوب ممكن است موجب قيامي بزرگ شود.

مسألة امامت كه در ابتدا چندان مورد توّجه اولياء خدا نبود با گذشت زمان و آميزش مسلمانان با مردم كشورهاي روم و ايران و ديدن و تقليد كردن از جلال و جبروت دستگاه قيصران و پادشاهان جنبة ديگري به خود گرفت و سخت طرف توّجه طالبان لذائذ و شهوات گرديد و ناگفته پيدا است كه محرومان و شكست خوردگان در كشاكش و نزاع با ربايندگان گوي موّفقيّت از ميدان تنازع, چه حالت و صورتي خواهند داشت و چون در ميدان مسابقه شكست خورده‌اند در ميدان رقابت خاموش نخواهند نشست!

لذا در هر فرصتي براي حلّ عقدة خويش به وسائلي كه در دسترس آنها بود كه آسانترين آن زبان سخن و بنان قلم است به انتقام گيري و فرونشانيدن آتش حسادت پرداختند و عرصه‌اي وسيع براي مبارزه با حريف آماده ساختند و پس از خود به ميراث به أحلاف خود سپردند و هركس آمد چيزي بر آن مزيد كرد تا بدين غايت رسيد!

از روزهاي اوّل مبارزه بر سر جانشيني و خلافت, مطلب از حالت طبيعي خود چندان خارج نبود. زيرا لياقت را در خلافت و حكومت, پاره‌اي بر حسب سنّت جاهليّت به كثرت سنّ و وراثت مي‌دانستند و آنان كه از سرچشمة تعليمات اسلام سيراب شده بودند آن را در دارندگان علم و حكمت و سابقه داران سبقت و مهاجرت و دارندگان فضيلت جهاد"بدر"و"أُحُد"جستجو مي‌كردند و مقام خلافت را هم مجرى احكام دين از اقامة صلاه و أخذ و جبايت زكات و تأمين حدود و ثغور و دادرسي مظلومان و سركوبي ظالمان و اجراي حدود و ديات و بالأخره سياست كشورداري و حفظ بلاد و انجام فريضة جهاد و امثال آن مي‌شمردند و آنان كه بدان دست مي‌يافتند با تشبّث به اين معاني آن مقام را محترم مي‌خواستند.

امّا محرومان شكست خورده و منكوبان دل آزرده براي اجراء اين مقام شرائطي سخت و سنگين و فضائلي فوق قدرت و تمكين مقرّر داشتند. تا جايي كه حكومت بر بلاد و سياست عباد را كه هزاران سال قبل از ايشان معمول و مجرى در تمام نقاط جهان بوده درست تالي مقام خدا و رسول شمردند كه بايد زمامدار داراي عصمت چنين و طهارت چنان باشد! و با پندارهاي موهوم آن را بر بال جبرئيلِ أمين بستند كه كسي حقّ حكومت و زمامداري ندارد مگر اينكه از جانب خدا بدان مقامِ مخصوص منصوص باشد! و اين صفت و خاصيّت هم جز در افرادي معدود كه با نصّ خفيّ و جليّ بدين مقام گماشته شده‌اند, نيست و آنان منحصراً از علي و يازده نفر از فرزندان او كه آنان را از ميان فرزندان بسيارِ آن حضرت به نام أئمّة اِثني عَشَر ممتاز دانسته‌اند, مي‌باشند و با اينكه از طرف آن بزرگواران در مدّت حياتشان جُز حضرات حَسَنيْن – عليهما السلام – كوچكترين اقدامي براي حيازت خلافت به عمل نيامد و حتّى با پيشنهاد اين مقام از طرف مسلمانان به حضرت زين العابدين و جعفر بن محمّد - عليهما السلام - و اخيراً از طرف مأمون به حضرت عليّ بن موسَى الرِّضا - سلام الله عليه - از قبول آن إباء و امتناع نمودند.

مع ذلك كاسه‌هاي داغتر از آش همچنان اين موضوع را دستاويز خود نموده در هر نقطه به إشعال نيرانِ اختلاف و فساد پرداختند و تا حدّي كه ممكن مي‌شد يكي از فرزندان محبوب و مشهور أمير المؤمنين را به قيام و انقلاب وادار مي‌نمودند و همينكه او را به دست دشمن نابود مي‌ساختند به سراغ ديگري مي‌رفتند!!

و چون از اينگونه اقدامات طرفي بسته نشد هر چند يكي دو حكومت مستقلّه و مستمرّه از فرزندان عليّ و فاطمه – عليهما السلام – در مصر و يمن وپاره‌اي بلاد تشكيل يافت امّا فِرَق متعدّده و طوائف مختلفه‌اي كه به نام شيعه در گوشه و كنار, به نام اولاد علي (ع) دعوت كردند، بدان حكومت‌ها راضي نشدند، بلكه چون با آن شرائطِ عجيب و من درآوردي كه جعل كرده بودند, موافق و مطابق نمي‌افتاد, بهانه آغاز كرده و دنبال آرزوي ديگر مي‌رفتند! و در عين حال با نوشتن كتابها و گفتن آن شرائط دايرة وصول به حكومت را تنگتر كردند تا آنكه سرانجام چون كرم ابريشم در ميان تنيده‌هاي خود محبوس و مدفون شدند و چنانكه مي‌بينيم داشتن يك حكومت شرعي كه آروزي آن را با آن گونه خيالات و اوهام در مغز خود مي‌پروريدند فاقدند!([[11]](#footnote-11)).

فلذا احكام گرانقدر و حيات بخش اسلام كه در گرو ضمانت اجر است معطّل و منسوخ مانده‌است و از آن طرف به جهت بدبيني و سوء نظر متشرّعين به اصطلاح طالب حكومت حق, دائماً با حكومتهاي موجود خود در حال مخالفت و نزاع و سرپيچي و تمرّد بسر مي‌برند.

مسألة امامت اگر خسارتش همين بود كه بدانها اشارت رفت چون موجب زيانهاي دنيوي است شايد به نظر پاره‌اي كه اهمّيتّي بدينگونه خسارات نمي‌دهند تحمّلش خيلي مشكل نبود! أمّا مطلب به همين جا تمام نمي‌شود و خسارت و زيانش منحصر به اينكه بين أمّت اسلام موجب تفرقه و انهدام و خونريزي و اعدام و بين خودشان باعث سرگرداني و پريشاني و حيراني است نبوده بلكه أخيراً به صورتي در آمده كه به نصّ قرآن كريم و به فتواي عقل سليم موجب زيانهاي غير قابل جبران و گناهان غير قابل غفران أخروي شده‌است و علاوه بر آنكه مخالفين مذهب تشيّع را در اينكه شيعه مشرك و نامسلمان است جرأت و جسارت بيشتر مي‌دهد و مدارك و مستندات قوّي در اختيار آنان مي‌گذارد تا در تذليل و تحقير و قتل و تدميرشان جري‌تر شوند, به يقين باعث خسران أبدي أخروي ايشان خواهد گشت. زيرا پاي را از اندازة خود بيشتر دراز كرده و بت‌پرستي و تعدّد آلهه را از نو آغاز نموده‌اند و موضوع ولايت را كه اگر از دوستي به سرپرستي هم سرايت دهيم به اندازه‌اي بالا برده‌اند كه از ولايت تشريعي به ولايت تكويني كشانيده‌اند!! و أئمّة اسلام را كه هاديان أنام بودند تا سر حدّ قيّوميّت بر أمور جهان و نيابت و وزارت و ولايت مطلقه بر عالم امكان اوج داده‌اند و همان عقايد مفوّضه – لَعَنَهُمُ الله – را به صورتي ديگر و شديدتر در مذهب شيعه تجديد و زنده كرده‌اند!

هر روز كه بر عمر اين مذهب مي‌گذرد از لحاظ عقيده و عمل در حال افراط و تفريط‌اند, يعني به هر اندازه كه بر غلوّشان دربارة أولياء اسلام افزوده مي‌شود, به همان اندازه بلكه بيشتر از لحاظ عمل و تقوى رو به نقصان و خسران‌اند تا حدّي كه اكثر منهيّات اسلام در ميانشان مباح و رايج بلكه ضروري و لازم شده و تمام أوامر إلهي درجامعه‌شان متروك و مهجور بلكه باطل و منسوخ شده است!! در بازارشان ربا و احتكار و ضِرار و إضرار و كذب و انهيار چون آبي در أنهار جاري است و فسق و فجور و دروغ در محافل و مجالس و خلوت و جلوتشان متاعي رايج و ارزان و فراوان است!

اساساً اين دأب و شيوه, مقصد عمدة عموم غاليان جهان است زيرا بت پرستان بدين جهت بتها را تا سر حدّ ألوهيّت بالا برده بودند كه با آن اعمال ننگين كه ارتكابش بر وجدانشان سنگين بود و عقل و فهمشان بر قباحت آن گواهي مي‌داد و مي‌دانستند كه آثار اين اعمال زشت ناچار دامنگيرشان خواهد شد لذا از بيم عقوبتِ آن اعمال به دنبال پناهگاهي بودند كه آنان را از كيفر آثار آن اعمال معاف دارد از آن جهت آنها را شفيعان خود در نزد خدا مي‌شمردند و مي‌گفتند: **هؤُلاءِ شُفَعاءُنا عِنْدَ الله**» اينان شفيعان ما نزد خدايند (يونس/ 18). و يهود عنود كه در شيطنت و تزوير و خيانت و خباثت و غشّ و تدليس بر ابليس سبقت گرفته بودند انبياي خود را"ابن الله"پنداشته و خودرا فرزند زادگان خدا مي‌انگاشتند كه"**نَحْنُ أَبْنَاءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ**» ما فرزندان خدا و دوستان اوييم"(المائده/ 18)، تا بدين وسيله پرده بر ديدة وجدانشان نهند. و نصارى از فرط استغراق در معاصي و بي‌بند و باري, عيسى را پسر خدا بلكه خود خدا مي‌پنداشتند و محبّت او را كافي از جميع عبادات و اجتناب از منهيّات تصوّر مي‌كردند تا او را در قيامت شفيع گناهان خود قرار دهند!

غاليان در دين مقدّس اسلام هم از همان ابتداء منظوري جز إباحة محرّمات و ارتكاب منكرات نداشتند چنانكه در داستان كساني كه مدّعي ألوهيّت دربارة حضرت أمير المؤمنين عليّ بن ابي طالب (ع) شدند, آمده‌است كه جناب مولاي متّقيان در ماه رمضان عدّه‌اي را ديد كه در نصف النّهار در صرف غذاي ناهاراند، به ايشان فرمود شماها مسافرايد؟ گفتند: نه! فرمود: بيماريد؟ گفتند: نه! فرمود: پس به چه عذري روزة خودرا افطار مي‌كنيد؟! عذر آوردند كه چون تو خدايي و ما تورا شناخته‌ايم لذا از عبادت بي نيازيم!!

آنگاه حضرت آنها را به توبه أمر فرمود. چون سرباز زدند در حفره‌هايي به آتششان كشيد؟!

از آن پس تمام غالياني كه در اسلام پيدا شدند از منصوريان و خطابيان و شلمغانيان و نُصيريان عموماً كساني بودند كه چون نمي‌توانستند از شهوات خود صرف نظر كنند و مركب چموش نفس أمّاره را مهار نمايند و از لذايذ حرام چشم بپوشند يا كساني كه اصلاً اعتقاد به مبدء و معاد نداشتند و چون مي‌خواستند در جلب لذّات و اجراي شهوات از اموال و نساء و ولدان ديگران تمتّع گيرند و مي‌ديدند عقايد ديني مردم مانع از اين است كه از اينان تمكين نمايند لذا افسانه‌هايي به نام دين ساخته و أكاذيبي پرداخته و عقايدي غلوّ آميز بر مردم القاء و آنان را براي مقاصد خود حاضر به اجرا مي‌نمودند.

هم‌اكنون اگر دقّت شود كساني كه دربارة أئمّه, ادّعاي ولايت تكويني و تصرّفات مطلقه در عالم وجود كرده و آنان را (اُمَراء هستي) معرّفي مي‌كنند كساني‌اند كه مي‌بينند با خداي عليم و بصير و لطيف و خبير كه عاري از عواطف بشري و منزّه از قرابت پدر و پسري است و تملّق و چاپلوسي، و دلال و ملوسي در حضرتش اثري ندارد و هر كاري را مزدي و هر كرداري را پاداشي هر بزهي را مجازاتي و هر عملي را مكافاتي است و فرموده:

**"فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**» هر كه به قدر ذرّه‌اي نيكي كند (ثمرة) آن را ببيند و هر كه به قدر ذرّه‌اي بدي كند (نتيجة) آن را ببيند"(الزلزال/ 7 و 8).

"**مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا**»هر كه كاري نيك به جاي آرد به سود خود اوست و هر كه بدي كند به زيان خود اوست"(فُصِلّتْ / 46 و الجائيه / 15)

**"يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا**» روزي كه هركس آنچه از خير به جاي آورده‌است حاضر مي‌يابد و آنچه از بدي به جاي آورده (حاضر يافته) و دوست مي‌دارد كه (اي كاش) ميان وي و كارهاي ناپسندش فاصله‌اي دور مي‌بود"(آل عمران / 35)

**"َتُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ**» به هركس (جزا و پاداش) هر چه كرده‌است به تمامي دارده شود"(النَّحْل/111)

**"وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ**» به هركس (پاداش و جزاي) آنچه كرده‌است به تمامي داده شود"(الزُّمَر/ 75)

**"وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا**» براي هر گروهي به سبب آنچه كردهاند درجاتي قرار داده شده است"(الانعام/ 132)

**"وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا**» (در روز رستا خيز) هر چه كرده‌اند, حاضر يابند"(الكهف/ 49)

**"فَاليَوْمَ لا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلا تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ**» پس امروز بر هيچ كس هيچ نخواهد شد و جز بد انچه كردهايد پاداش و كيفر داده نخواهيد شد"(يس/ 54)

بنابراين هيچ كس جُز نتيجة عمل خود نمي‌برد و جز كِشتة خود نمي‌دِرَوَد, و آيات قرآن همواره او را دعوت مي‌كند كه بدانچه براي فرداي خود ذخيره مي‌كند از عمل خير و شرّ بنگرد و از خود غافل نشود, "**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ**» اي كساني كه ايمان آورده‌ايد, از (عذاب) خدا پروا كنيد و هر كه بايد بنگرد (وتأمّل كند) در آنچه براي فردا (اي قيامت) پيش مي‌فرستد (الحَشْر /18)، «**يَوْمَ يَنْظُرُ المَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ**» روزي كه انسان (نتيجة) آنچه را كه دستانش از پيش فرستاده است, مي‌نگرد"(اَلنَّبَأ /45) و مسألة شفاعت در دين اسلام آنقدر عرصه‌اش تنگ است كه بايد گفت نزديك به نبودن است! چنانكه آيات شريفه نيز مؤيّد و مبيّن اين مُدَّعى است!"**وَاتَّقُوا يَوْمًا لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلا هُمْ يُنْصَرُونَ**» و بپرهيزيد از روزي كه كسي ديگري را كفايت نكند و از او شفاعتي پذيرفته نشود و از او معادل گرفته نخواهد شد و ياري نشوند"(البقره/ 48 و 123) و باز در همين سوره كه سوره‌اي مدني است براي آنكه آب پاك به دست مؤمنين بريزد مي‌فرمايد: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفَاعَةٌ**» اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از آنچه روزي شما قرار داده‌ايم, بخشش و انفاق كنيد, پيش از آنكه روزي فرارسد كه در آن. خريد و فروش و دوستي و شفاعتي نيست"(البقره /254) و ما به ياري خدا در بحث شفاعت در همين كتاب مسأله را روشن مي‌كنيم.([[12]](#footnote-12))

غاليان زمان ما نيز چون مي‌بينند با چنين خدايي نمي‌توان كنار آمد و مراقب اعمال نفس خود بود, لذا براي فرار از سرزنش وجدان به غلوّ دربارة امامان مي‌پردازند و با احاديثِ اعاجيب بلكه اكاذيب و دور از منطق عقل و شرع, پاره‌اي از اولياي خدا را به مقام خدايي مي‌رسانند! و آنگاه باب شفاعتي به وسعت آسمان و زمين مي‌گشايند! تا خود را در آن گنجانيده و از كيفر اعمال در أمان مانده سهل است با تمام بزهكاري و بدكرداري, خود را مستحقّ بهشت برين و حائز مراتب علّييّن دانسته با اين كيفيّت چيزي هم از خدا طلبكار باشند!

چه خوب فهميده و فرموده‌است حضرت سليمان محمّدي (فارسي) در آنجا كه بنابه فرمودة حضرت امام محمّد باقر – عليه السلام - كه مي‌فرمود: «سلمان از ما أهل بيت است"و همان اوست كه به مردم مي‌گفت: "**هربتم من القرآن إلى الأحاديث، وجدتم كتاباً رقيقاً حوسبتم فيه على النقير والقطمير والفتيل وحبة خردل فضاق ذلك عليكم و هربتم إلى الأحاديث التي اتسعت عليكم**» از قرآن گريختيد به احاديث آويختيد زيرا قرآن را كتابي يافتيد دقيق كه شما را در آن به هر نقير و قطمير و رشته‌هاي باريك و دانة خردلي به محاسبه مي‌كشد, از آن جهت بر شما تنگ آمد و به سوي احاديثي گريختيد كه بر شما گشا دگرفت و وسعت داد([[13]](#footnote-13))".

آري بازار أحاديث است كه در آن با خواندن يك دعا و زيارت كردن يك قبر و ريختن قطرة اشكي هر چند با ريا باشد, شخص را به عاليترين درجات جنّات عروج مي‌دهد و از مكافآت سيّئات مصون مي‌دارد! كه شرح آن إِنْ شاءَ الله بعداً خواهد آمد و قرآن از چنين گزافكاري بركنار است.

اين انگيزه يك انگيزة نفساني بلكه در حقيقت يك غرور شيطاني است كه ابليس از طريق دين, انسان را به جهنّم مي‌كشاند و همان غروري است كه خداي سبحان انسان را از اين فريب شيطان بر حذر داشته‌است و مي‌فرمايد: «**يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلاَّ غُرُورًا**» ايشان را وعده مي‌دهد و آرزو در دلشان مي‌آورد و شيطان به ايشان جُز به فريب وعده نمي‌دهد"(النساء /120).

اگر در ازمنة سالفه داعي بر غُلُوّ دربارة أولياي خدا غرور شيطاني و تسويلات نفساني بوده و يا اينكه دشمنان ائمّه - عَلَيْهِمُ السَّلام - براي يافتن بهانه‌هايي براي آزار و اضرار ايشان و شيعيانشان كساني را وادار مي‌كردند كه چنين اقوال زشت و منكر و عقايد سخيفة شرك آميز دربارة آنان انتشار دهند تا بتوانند بديشان دست يابند و آنان را مورد شكنجه و آزار و قتل و نهب قرار دهند. باري در زمان ما يك علّت ديگر بر عِلَل گذشته افزوده شده و آن علّت, نكبت وجود دولتي به نام اسرائيل است كه اعدا عدّو اسلام يعني يهود عنود به دستياري دولتهاي استعماري خصوصاً انگليس و امريكا در قلب كشورهاي اسلامي و قبلة اوّل آنها بيت المقدّس تشكيل يافته‌است كه هركسي كم و بيش از آن خبر دارد, و چون وجود چنين دولتي در وسط سرزمين اسلام موجب تحريك و جنبش و كوشش ملّتهاي مسلمان مي‌شود زيرا بر حسب معتقدات ديني هر آن سرزميني كه در آن بانگ اَللهُ أَكْبَر بلند شود متعلّق به عموم مسلمين است و اگر از طرف بيگانه‌اي مورد طمع و هجوم بر فرد فرد مسلمانان از جوان و پير و صغير و كبير حتّى زنان و دختران واجب است كه با جان و مال از آن دفاع كنند تا دشمن را از كشور و سرزمين خود بيرون رانند. هرچند مدّتي است كه با دسايس شيطاني اينگونه عقايد را در بين مسلمين از ميان برده‌اند به طوري كه سالهاست حتّى ذكرى از آن در مجالس و منابر نمي‌شود و در رساله‌هاي عمليّة فقهاي عصر ذكرى از آن به ميان نمي‌آيد مَعَ ذلِك موجب وحشت و خوف اين دولت پر ملعنت و ايجاد كنندگان آن است.

با اينكه از سالها و قرنها پيش تخم عداوت و دشمني به سبب اختلاف در موضوع امامت در بين مسلمين پاشيده شده و ثمرة تلخ آن هم به بار آمده و آثار شوم آن موجب جنگ و جدال و دشمني و قتال بين طرفين شده‌است مَعَ هذا چون أخيراً در ميان مسلمانان, به لطف پروردگار جهان دانشمندان و روشنفكراني پيدا شده و أمّت اسلام را به اين قبيل شقاق و نفاق آگاهانيده، آنان را از حِيَل و مكّاريهاي دشمن كه بدين وسيله موجبات بدبختي آنان را فراهم مي‌آورد, بر حذر داشتند و كم كم مي‌رفت اين آتش خانمانسوز خاموش شود و اين دشمني و عداوت به الفت و محبّت مبدّل گردد, أمّا وجود اين دولت شود مشئوم و مرام مخرّب صهيونيسم كه مي‌ديد وجودش در ميان دولتهايي كه أكثر آنان به اصطلاح سنّي مذهب‌اند امكان بقاء و إبقاء ندارد, لذا به دو وسيلة بزرگ كه همواره استعمار با آن دو وسيله مخالفين خودرا از بين برده است, متشبّث شد, با اينكه سالها اين حربه را بكار برده و تصوّر مي‌رفت ديگر از ريشه كنده شده باشد و كاري از پيش نبرد أمّا او كه به تجربة خود اطمينان و به حماقت مخالفينِ خود ايمان داشت, بار ديگر همان حربه را بكار برد و اتّفاقاً باز هم از آن نتايج فراوان برده و مي‌برد! اين دو حربه:

1- يكي موضوع قوميّت و نژاد پرستي و به اصطلاح نا سيوناليسم بود كه از آثار جاهليّت و دوران بربريّت بشر است. بدين وسيله زعماء پاره‌اي از كشورهاي اسلامي صلاي قوميّت داده و اعراب را به عربيّت خوانده و خودرا قومي ممتاز و بي نياز از سائر مسلمين دانسته و بدين وسيله بيش از ششصد ميليون مسلمانان جهان را از خود دور كرده و به صد ميليون عرب مختلط از مسلمان و يهودي و مسيحي اكتفاء نمودند چنانكه وضعشان بر همگان معلوم و آشكار است.

2- حربة ديگري كه از حربة نخستين كندتر امّا باز هم اثرش بيش از يك لشكر صد ميليوني است موضوع كهنة شيعه و سنّي است! براي تجديد دشمني بين مسلمين عربها كه اكثراً سنّي مذهب‌اند و مسلمين غير عرب كه شيعيان اكثراً در اين طائفه‌اند, وسيله‌اي بهتر از تجديد اين موضوع نيست!

لذا در مدّت اين چند سالي كه دولت يهود تشكيل يافته كتابهاي فراواني براي تجديد نزاع بين اين دو فرقه تأليف شده و اعمالي ضدّ اسلامي و ضدّ انساني براي اين منظور در ميانشان وقوع يافته كه از آن جمله كشتن مرحوم"ابو طالب يزدي"در مكّة معظّمه, محلّ أمن إلهي است, و تأليف كتابهاي عداوت خيز و فتنه انگيز"الصراع بين الوثنيّه والاسلام"و تجديد چاپ"العواصم من القواصم"وده‌ها كتاب ديگر از طرف عربهاي سنّي مذهب براي تفرقه و عداوت بين فريقين, و در مقابل تأليف كتابهاي عداوت بار شرارت آثار از طرف نويسندگان شيعي كه ما فعلا از آوردن نام آن كتابها و مؤلّفين آنها كه اكثر آنها حيات و نفوذ دارند معذوريم, به همين بسنده نكردند كه زندگان چيزهايي تازه براي توليد دشمني بين اين دو فرقه بنويسند بلكه كتب قديمي و كهنة پيشينيان را كه روزي شايد به مصلحت آمرين و سياسيّين آن روز نوشته شده, همانهارا مجّدداً تجديد چاپ كرده و يك جلد را به صورت ده جلد و بيشتر درآورده در ميدان تركتازي عربده‌هايي آغاز كردند تا به نتايج شوم آن دست يابند!

براي آماده كردن عرصة قيل و قال و گرمي معركة جدال, هركس از گوشه‌اي به كار پرداخت و براي دشمن نردباني براي وصول به مقصود ساخت, هرچند كه ما خود به يقين مي‌دانيم كه بيشتر اين نويسندگان مردماني بي‌خبر و غافل از خير و شرّ اعمال خود هستند بلكه آلت بي‌اراده و نفهميدة استعماراند كه بدون اراده و اختيار, متاع خود را به بازار اختلاف عرضه مي‌دارند. براي اينكه نمونه‌اي از اين خيمه شب بازي به خوانندگان خود ارائه كرده باشيم قضيّة نوشتن كتابي را ياد آور مي‌شويم:

چند سال قبل يكي از نويسندگان فاضل ايراني به نام"نعمت الله صالحي نجف آبادى"كتابي در موضوع شهادت سيّد جوانان أهل بهشت حضرت أبي عبد الله الحسين – عليه السلام – به نام"شهيد جاويد"نوشت و منتشر ساخت و در اين كتاب با ذكر أدلّه به فلسفة قيام حسيني آن گونه كه عقل و شرع فتوا مي‌دهند, پرداخت. در اين كتاب چيز تازه و مطلب بي‌سابقة خارج از موضوع نبود و چون نويسنده ميزان فكر و انديشة طبقة تحصيل كرده را در نظر داشت مطالب را آن چنان از آب درآورد كه مطلوب هر خوانندة تحصيل كردة فكور باشد, و با اينكه از باب احتياط اين كتاب را قبلاً به نظر دانشمندان أولى الأبصار رسانيده و توّجه آنان را جلب كرده بود, تا جايي كه دو نفر از فقهاء عالي شأن آن كتاب را ممتاز شمرده و تحسين كرده بودند, هنوز چند روزي از انتشار كتاب نگذشته بود كه روضه خوانان مأمور و گويندگان مزدور, در معابد و مجالس به زشت گويي و مذّمت مندرجات كتاب پرداختند و خوانده و ناخوانده آن را كتاب ضالّ و مُضِلّ خواندند! وفتاواي عجيب و غريبي از مصادر فتوى عليه آن صاد كردند و تا كنون نزديك به بيست جلد كتاب در ردّ آن نوشته و منتشر كرده‌اند([[14]](#footnote-14))!! تو گويي قيامت قائم شده و حسين بن علي – عليهما السلام – را بار ديگر در كربلا كشته‌اند يا خانة كعبه را منهدم كرده‌اند!!

شايد تصوّر شود كه انگيزة اين عمل عِرْقِ ديني و تعصّب مذهبي گويندگان و نويسندگان بود منتهي عِرْقي عاميانه و تعصبّي جاهلانه! آري ممكن بود اين مطلب را به اين صورت باور كنيم هرگاه اين ملّت در تمام يا پاره‌اي از پيش آمدها كه به حيثيّات مذهبي و نواميس ديني او جسارت مي‌شود يا هتك حرمت مي‌گردد اين اندازه يا يك دهم آن از خود غيرتي نشان داده تعصبّي بكار مي‌بردند, امّا براي آنكه دانسته شود كه نه در گويندگان و نه نويسندگان چنين عرق و تعصبّي نبوده و نيست مي‌بينيم در همان زمان, يعني هنگام انتشار كتاب"شهيد جاويد"كتابي به نام"انديشه‌هاي ميرزا فتحعلي آخوندزاده"با تيراژ بيشتر در تهران و شهرستانها منتشر شد كه در آن خدا را منكر و پيغمبر را مورد مسخره و استهزاء قرار داده و احكام إلهي را به بازيچه گرفته و از هيچ گونه توهيني به اولياي دين فروگذار نكرده بود, و صدها نسخه از اين كتاب در هر شهري به فروش رفت, امّا نَفَسي از كسي برنيامد چرا؟ زيرا محرّكي نداشت و كسي را با آن كاري نبود!

باز بنده خدايي در تهران كتابي به نام"درسي از ولايت"نوشت و چاپ شد در اين كتاب قدمي از حدود عقل و شرع خارج نشد بلكه پاره‌اي از عقائدست را نيز در آن گنجانيد! أمّا چون در مسألة ولايت راهي معتدل رفته بود باز قيامت فريب خوردگان قائم شد و كتابها و فتواها بر ردّ آن صادر گرديد و از عوام النّاس براي كوبيدن نويسنده استمداد و استفاده شد! بارديگر بي اعتباري دعاي معروف ندبه را ياد آور شد, باز غيرت و اورنة عدّه‌اي به حركت آمد و دستگاه فتوا ضدّيّت با آن را تا حدّ كفر امضاء كرد! و اين بازار همچنان به گرمي خود ادامه مي‌دهد و معركه را گرمتر مي‌كند!([[15]](#footnote-15))

اين حركات براي چه صورت مي‌گيرد و نفع آن را كه مي‌برَد جُز دولت مَيشوم اسرائيل و ملّت ملعونة صهيونيزم؟ و پولش را به كدام اسلحه‌اي بدهد كه براي او اين قدر فائده داشته باشد!!؟ و بين شيعه و سنّي و حتّى بين خود شيعيان اينگونه اختلاف ايجاد كند؟

گفتيم غاليان و دشمنان, از اين كوشش و كشش يكي از دو هدف را منظور دارند: منظور غاليان به دست آوردن دل اولياي خدا و كساني كه ايشان را بر طبق عقيدة شُفَعاء عند الله يا اختيار دارِ مُلك و ملكوت خدا مي‌دانند و تصوّر مي‌كنند كه با گفتن و بافتن اين موهومات و نشر اين مزخرفات قانون لا يتغيّر و سنّت تبديل ناپذير إلهي را در كيفر أعمال و تعويض سيّآت به حسنات عوض مي‌كنند و تغيير مي‌دهند! و با تملّق و ثناخواني آنان, خودرا به مقام اعلاى رضوان مي‌رسانند و داد دل از حور و قصور مي‌ستانند!

منظور دشمنان از نشر اين موهومات آن است كه بدين وسيله چهرة درخشان دين را مشوّه و كريه جلوه دهند تا خاصّان عاقل را از حقايق دين برمانند و عاميان جاهل را در معصيت و فسق و فجور, جرى گردانند و چنانكه يادآورد شديم شيطان و نفس آمّاره نيز از باطن هر يك خود داعي و سبب قوي براي فريب و غرور, به نشر اين أكاذيب است.

كتبي كه در همين سالهاي نزديك در اين موضوع نگارش يافته بسيار"وَ لا تُعَدُّ و َ لا تُحصى"است زيرا از علامة زمان تا طفل ابجد خوان و از خطيبِ خوش بيان تا روضه خوان و تعزيه خوان! در اين ميدان اسبِ سبقت و سفاهت جهانيدند! و ما در اين مختصر نمي‌توانيم به يكايك آنان متعرّض شده و خطاي گفته و عقيده‌شان بر طبق احكام متقنه و اعلام معيّنة شريعت أبديّة إلهيّه بيان كنيم و آنچه را با تمام وجدان و ضمير خود در پيشگاه پروردگار جهان ايمان داريم – و بِحَمْدِ اللهِ تعالى در اين هدف جُز رضاي آفرينندة خود و خدمت به شريعت و ديني كه بدان معتقد و پايبنديم, منظوري نداريم – در اين صفحات براي بيداري برادران ديني مقاله‌هاي يكي از كتب مهمّة اين دسته را كه به نام"أُمَراءِ هستي"چاپ و انتشار يافته مورد دقّت و انتقاد قرار مي‌دهيم.

اين كتاب را از آن جهت انتخاب كرديم كه **أوّلاً**, نويسندة آن خودرا آيِت اللهِ العُظمى خوانده و چون اين لقب بزرگترين لقبي است كه در اين زمان به يك عالم و مرجع ديني مي‌دهند وانتخاب اين لقب به وسيلة خودِ او يا به رضاي او حاكي از اين است كه خودرا براي احراز مقام مرجعيّت صالح ولايق مي‌داند, پس دكّانداران خرافه فروش نمي‌توانند بهانه آورند كه در انتقاد از يك مذهب نبايد كردار و گفتار عوام يا افراد متوّسط العلْم را مستند قرار داد بلكه بايد به أقوال و أفعال پيشوايان و مراجع و مجتهدين استناد شود, زيرا كتاب مورد نظر ما تأليف يك آيت الله العظمى است!

**ثانياً**, در اين كتاب زمينه را به تقليد از علماي بزرگ و معروف گرفته و اصطلاحاتي از فلاسفه و حُكَماء و متكلّمين بكار برده گاهي خود دربرابر آنان اظهار نظري كرده و بر ايشان خُرده گرفته‌است. پس كتاب او از اين جهت نيز مهّم و قابل دقّت است.

**ثالثاً**, در اين كتاب از شركيّات و كفريّات چيزي فروگذار نكرده‌است و آنچه را هم كه هرگز به فكر غُلات نمي‌رسيد است با توجيهات و تأويلات خود ساخته و پرداخته و چهارده معصوم را مدبّر كائنات و گردانندة زمين و سماوات دانسته است! آنچه را هم كه هيچ مشركي دربارة بتان قائل نبوده او دربارة أئمّه به صورت عقيدة ديني و حكم ضروري, مسلّم گرفته‌است پس مناظره و مبارزه با اين كفريّات از هر جهت لازمتر و ضروري‌تر است و آشكار ساختن خطاهايش ديگران را نيز به جاي خود خواهد نشاند.

اين جناب آيت الله العظمى! در ابتداي كتاب خود پس از آنكه به تقليد مؤلّفين قديم يك سطر ونيم به ستايش خدا پرداخته و نيم سطر, خاصّ گواهي به رسالت پيغمبر ساخته, مي‌نويسد: «و گواهي مي‌دهم كه جانشينان او مدّبران امور آفرينش‌اند"!!

اينك همين يك سطر او را از نظر قرآن مورد دقّت قرار بدهيم تا ببينيم مدّبر امور آفرينش كيست؟ قرآن كريم مي‌فرمايد: «**ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى العَرْشِ يُدَبِّرُ الأَمْرَ**» خدا بر عرش استيلا يافته و تدبير امور مي‌كند"(يونس/3) و مي‌فرمايد: «**يُدَبِّرُ الأَمْرَ يُفَصِّلُ الآَيَاتِ**» خداست كه تدبير أمور كرده آيات را تفصيل مي‌دهد"(الرَّعد/2) و مي‌فرمايد: «**يُدَبِّرُ الأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الأَرْضِ**» خداست كه أمور زمين را از آسمان تدبير مي‌نمايد"(السّجده/5) و عجيب است آنجا كه خدا مي‌فرمايد: اگر از اينان ( مشركان) پرسيده شود كه چه كسي تدبير امور مي‌كند؟ مي‌گويند: خدا! همان خدا فرموده‌است: «**قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ أَمْ مَنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الحَيَّ مِنَ المَيِّتِ وَيُخْرِجُ المَيِّتَ مِنَ الحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللهُ فَقُلْ أَفَلا تَتَّقُونَ فَذَلِكُمُ اللهُ رَبُّكُمُ الحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ الحَقِّ إِلاَّ الضَّلالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ**» (اي محمّد) به مشركين بگو: كيست كه از آسمان و زمين به شما روزي مي‌دهد يا كيست كه مالك گوشها و چشمهاست و كيست كه زنده را از مرده و مرده را از زنده بيرون مي‌آورد و كيست كه أمر خلقت را تدبير مي‌نمايد؟ خواهند گفت: كه آن خداست. پس بگو آيا با اين حال از خدا نمي‌ترسيد همچنان خداست كه پرورندة شماست پس بعد از حقّ چه چيزي است جز گمراهي؟ پس چگونه از حقّ گردانيده مي‌شويد"(يونس/ 31 و 32)

وقتي كه مشركان اقرار مي‌كنند كه تدبير كنندة امور آفرينش تنها خداوند جهان است آنگاه از اين اقرار, اين نتيجه را بر آنان حمل مي‌كند كه پس چرا از خدا نمي‌ترسيد؟ آن كسي كه تدبير امور آفرينش مي‌كند همو پروردگار شماست و چون حقّ همين است پس بعد از حقّ چيزي جُز ضلالت نيست پس دنبال چه چيز مي‌گرديد و به كجا مي‌رويد؟!

مشركين اقرار مي‌كنند كه مدّبر امور آفرينش خداست! پس به مسلمان چه بايد گفت؟ ما همين جواب خداي متعال را به نويسندة اين كتاب داده و مي‌گوييم چه مي‌خواهيد و دنبال چه مي‌گرديد آيا بعد از حقّ جُز ضلالت است؟!

جناب نويسنده در جمله‌هاي بعد مي‌نويسد: «آرامش هر ساكن و تكاپوي هر متحرّك به أمر آنهاست"(يعني به أمر دوازده امام). اينك پاسخ اين جملة شرك آميز بلكه شرك صريح او از آيات إلهي:

پروردگار علام در سورة أنعام آية 13 مي‌فرمايد: «**وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ**» هرچه آرامش گيرد در شب و روز از آن اوست"و"**هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ**» او خدايي است كه شب را براي آنكه در آن آرامش گيريد قرار داد"(يونس/67) و مي‌فرمايد: «**مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلاَّ هُوَ آَخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا**» هيچ جنبنده‌اي نيست مگر اينكه در تحت فرمان خداست"(هود/56) و مي‌فرمايد: «**أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا**» مگر پروردگار خودرا نديدي كه چگونه سايه را متحرّك كرد و اگر مي‌خواست آن را ساكن مي‌نمود"(الفرقان/ 45). پس تمام حركات و سكنات تحت أمر و ارادة خداست و بس!

آيا يك مأمور چند آمر مي‌خواهد؟ آيا خدايي كه خود آفريده و خود هستي و جان داده از أمر و تدبير آن عاجز است, يا با توانايي و قدرت, أمر آنها را به ديگران واگذار كرده است؟ اين جانشينان معصوم غير خداي‌اند يا عين خدا؟ كه اين امور به اينان واگذار شده‌است؟! و تو هر كدام را كه بپذيري كافر و مشركي! زيرا اگر غير خداي‌اند شرك است و مشرك از بدترين پليدهاست"**إِنَّمَا المُشْرِكُونَ نَجَسٌ**» همانا مشركان پليداند"(التّوبه/28) و اگر عين خداي‌اند يا اتّحاد است و يا حلول! و اين هر دو عقيده كفر و در رديف شرك است, به ضرورت مباني دين و به اجماع مسلمين.

در جملة بعد مي‌نويسد: «بي‌حكمشان گياهي نمي‌رويد"(يعني بدون حكم جانشينان پيغمبر گياهي نمي‌رويد). اينك مسألة روييدن گياه از نظر قرآن:

1- پروردگار جهان در سورة لقمان (آية 10) مي‌فرمايد: «**وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ**» از آسمان آبي فرو فرستاديم و در زمين از هر صنف پرارزش رويانيديم"

2- و نيز مي‌فرمايد: «**أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ**» آيا به زمين نظر نكرده‌اند كه در آن از هر گونه گل و گياه پرارزش رويانيده‌ايم"(الشُّعَراء/7)

3- و مي‌فرمايد: «**وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ**» و كوهها را در زمين افكنده‌ايم و در آن از هر چيز سنجيده‌اي رويانيده‌ايم"(الحِجْر/ 19)

4- و مي‌فرمايد: «**... وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَءِلـهٌ مَعَ اللهِ؟؟ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ**» و برايتان از آسمان آبي فرو فرستاد كه با آن بوستانهاي شاداب رويانيد كه شما را نمي‌رسد (نه توان آن است) كه درختش را برويانيد, آيا با خداوند, معبودي ديگر هست؟! بلكه آنان گروهي هستند كه براي خدا همتا قائل مي‌شوند (از حقّ عدول مي‌كنند)"(النَّمْل/60)

در اين آية شريفه تو گويي از عقيدة كفر و شركِ اينگونه مسلمانان خبر مي‌دهد كه روزي هم كساني ادّعا خواهند كرد كه مخلوقات خدا در أمرِ خدا مشاركت دارند و رويانيدن گياهان را به آنان نسبت مي‌دهد لذا با استفهام انكاري مي‌فرمايد: «**أَإِلـهٌ مَعَ الله**؟» آيا با خدا معبود ديگري هست؟"و در دنبال آن مي‌افزايد: «**بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ**» بنان همان گروه‌اند كه براي حقِّ متعال همتا قائل مي‌شوند, و پس از آنكه حقّ بر آنان القاء و بيان شد از پذيرفتن آن سرميتابند و به بافته‌هاي خود مي‌گرايند!

5- و مي‌فرمايد: «**هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ**» خداست كه از آسمان آبي فرو فرستاد كه از آن آبِ آشاميدني داريد و از آن درخت و گياهي است كه در آن چارپايان خويش را مي‌چرانيد. با آن باران براي شما كشت و زيتون و خرما و انگورها و از هر گونه ميوه‌ها مي‌روياند"(النَّحْل/ 10 و 11)

ما اگر بخواهيم تمام آياتي كه در اين باره در قرآن آمده‌است بياوريم كار به تفصيل و تطويل مي‌كشد و با اختصار ناسازگار است همينقدر خوانندگان خودرا به آيات ذيل:

البقره /61

الأنعام/ 99

إبراهيم/ 25

طه/ 53

الأنبياء/ 30

عبس/ 25-31

ق/7-11

حواله مي‌دهيم كه در تمام اين آيات آفرينندة عالم رويانيدن گياهان و نباتات را به خود نسبت داده و آن كه خلاف آن ادّعا كند همچنانكه در آية 60"النّمل"فرموده, با خداي عالم, معبود ديگري گرفته و مشرك است!

ما نمي‌دانيم اين مدّعيان مسلماني با چه جرأتي اينگونه نسبت‌ها را به مخلوقات إلهي مي‌دهند؟! و چون نويسنده اظهار مي‌كند كه"بي حكمشان گياهي نمي‌رويد"أمّا آيات قرآن رويانيدن گياهان را به خدا نسبت مي‌دهد لا بدّ نظر نويسنده آن است كه رويانيدن غير حكم كردن است! پس نتيجه آن مي‌شود كه امامان حكم مي‌كنند يعني آمرند و – نَعُوذُ بِالله – خدا كه مي‌روياند مأمور! و همچنين در ساير أمور!! **تَعَالَى الله عَمَّا** **يقولُ الظالمونَ عُلُوَّاً كبيراً**.

در جملة بعد از آن, آيت الله العظمى مي‌نويسد: «و قطره‌اي نمي‌بارد"(يعني بي‌حكم جانشينان پيامبر قطره‌اي نمي‌بارد).

ما به عنوان نمونه فقط يك آيه از آيات شريفة قرآن را در جواب اين هذيان او مي‌آوريم: «**وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ**» و ما بادها را باردار كنندة (گياهان) فرستاديم و از آسمان آبي فرو فرستاديم و با آن شما را سيراب ساختيم كه شما خزانه دار و نگهدارندة آن نيستيد"(الحِجْر/22) و علاوه براين شما را به شرح ذيل به آيات شريفة سُوَر قرآن حواله مي‌كنيم:

البقره/ 22

الأنعام/ 99

الأعراف/57

يونس/ 24

الرعد/ 17

إبراهيم/ 32

النحل/ 10

الكهف/ 45

طه/ 53

الحج/ 5 و43

المؤمنون/ 18 و19

الفرقان/ 48

النمل / 60 و63

العنكبوت/ 63

الروم/ 24

لقمان/ 10

السجدة/ 27

فاطر/ 27

الزمر/ 21

فصلت/ 39

الشورى/ 28

الزخرف /11

ق/ 9

الواقعة/ 68-70

الملك/ 30

النبأ/ 14 و 15

عبس/ 25

كه در تمام اين آيات نزول باران را خداي جهان به خود نسبت داده و غير خدا هر كه چنين ادعايي كند هركس باشد از طبقة مسلمانان خارج و در رديف مشركان است!

در جملة بعد مي‌نويسد: «و نسيمي نمي‌وزد". و در اين باره تيّمناً آيات قرآن را مي‌آوريم: «**إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي البَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ المُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لآَيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ**»همانا در آفرينش آسمانها و زمين و گردش شب و روز و كشتي كه در دريا براي نفع مردمان روان مي‌شود و آنچه خدا از آسمان از جنس آب فرومي فرستد و زمين را پس زمردنش زنده مي‌كند و در آن از هرگونه جنبنده‌اي مي‌پراكَنَد و گردش و جنبنش نسيمها و بادها و ابري كه در ميان آسمان و زمين مسخّر شده‌است براي كساني كه عقل خودرا بكار مي‌برند نشانه‌هايي (خدايي) است"(البقره/164). و مي‌فرمايد: »"**وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ**» و او كسي است كه بادها را (به سان) مژده رسان, پيشاپيش باران رحمتش مي‌فرستد (الأعراف/57 والفرقان/48) و در سورة النَّمْل (آية 63) با اندك اختلافي همين معنى را مكرّر فرموده‌است. و در آيات 22 سورة الحجر و 46 سوره الروم و 9 سوره الفاطر و ه سوره الجاثية وزيدن نسيمها را به خدا نسبت داده و آن را دليل بر خدايي"الله"گرفته‌است. يعني آن كسي كه چنين اموري را در تصرّف دارد و به أمر و به حكم او اين أمور اجراء مي‌شود, خداست.

حال اگر جانشينان معصوم پيغمبر مدّبر اين اموراند, پس به ناچار خداي‌اند!! شايد در اينجا اين عذر و بهانه آورده شود كه آري اين امور مربوط به خداست لكن جانشينان معصوم از جانب خدا و به إذن او به اين امور گماشته شده‌اند! ما سخافت اين عقيده و ردّ اين قول مزوّرانه را إِنْ شاءَ الله در صفحات بعد آشكار خواهيم كرد.

جناب آيت الله العظمى و نويسندة كتاب"أمراء هستي و حكومت چهارده معصوم بر جميع موجودات"بعد از آن مي‌نويسد: «و اختري نمي‌افروزد"(يعني بدون حكم جانشينان پيامبر ستاره‌اي در آسمان فروزان نمي‌شود)!!

براي ما درميان ملّتي كه ادّعاي مسلماني مي‌نمايد و خودرا به دين اسلام كه دين توحيد است نسبت مي‌دهد خيلي سخت است كه اينگونه مباحث را كه حتّى پيغمبر اسلام اثبات آن را بر بت پرستان لازم نمي‌دانست, به ميان آوريم زيرا همان بت پرستان هم به سائقة فطرت مي‌دانستند كه تدبير أمور آفرينش و سكون هر ساكن و جنبش و تكاپوي هر متحرّك به دست خداست, و مي‌دانستند كه بدون حكم خدا, گياهي نمي‌رويد و قطره‌اي نمي‌بارد و اختري نمي‌افروزد. چنانكه مي‌فرمايد: «**قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ**» (اي پيامبر به مشركين) بگو: به دست كيست فرمانروايي هر چيزي و كيست كه پناه مي‌دهد و از او پناه گرفتن, نتوان يافت اگر شما مي‌دانيد؟ به زودي خواهند گفت فقط خداست! به ايشان بگو پس چرا مسحور شده‌ايد؟! و به كدام سو چون جادو شدگان سر گردانيد؟"(المؤمنون/88 و 89).

جاي بسي افسوس است كه بت پرستان, فرمانروايي در هر چيز را مخصوص خدا مي‌دانند و در ميان مسلمانان بعد از هزار و چهار صد سال گسترشِ تعليمات اسلام اكنون آيت الله العظماي آنها مي‌نويسد جانشينان معصوم يا چهارده معصوم حاكم بر جميع موجودات‌اند؟!!

اينك بار ديگر به جملة شرك آور آيت الله العظمى باز مي‌گرديم كه گفته‌اند: «و اختري نمي‌افروزد"(بدون حكم جانشينان معصوم) و آن را به آيات شريفة قرآن عرضه مي‌كنيم تا ببينيم آيا فرستندة قرآن چنين حكمي را امضاء كرده‌است و يا پيغمبر او در رساندن آيات إلهي و تبليغ رسالت بر ردّ كفر و شرك – نَعُوذُ بِالله – كوتاهي نموده‌است!!

خداوند مي‌فرمايد: «**وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ البَرِّ وَالبَحْرِ**» اوست خدايي كه ستارگان را براي شما پديد آورد تا بدان در ظلمات خشكي و دريا راه يابيد"(الأنعام/97)

و مي‌فرمايد: «**إِنَّ رَبَّكُمُ اللهُ**» پروردگار شما الله است"سپس مي‌فرمايد: «**وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ**» و خورشيد و ماه و ستارگان در تسخير فرمان اويند"(الأعراف/54) و مي‌فرمايد: «**هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَالقَمَرَ نُورًا**» اوست كسي كه خورشيد را پرتوافكن و ماه را روشن قرار داد"(يونس/5) و مي‌فرمايد: «**وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ**» اوست خدايي كه شب و روز و خورشيد و ماه را آفريد"(الأنبياء/33)، و مخصوصاً دربارة مشركين مي‌فرمايد: «**وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ**؟» اگر از مشركين بپرسي چه كسي آسمانها و زمين را آفريده و خورشيد و ماه را مسخّر كرده است؟ هر آينه بدون درنگ خواهند گفت: خدا! پس چگونه از حقّ رويگردان مي‌شوند؟"(العنكبوت/61).

هرگاه بت پرستان آفرينش و فروزش خورشيد و ماه را كه نمونة روشن اختران‌اند به خدا نسبت دهند چگونه رواست كه مدّعي مسلماني آن را به بندگان خدا و مخلوقات او نسبت دهد؟! پس چرا اينقدر چرند بافته هذيان مي‌گوييد؟"**قُلْ آَللهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللهِ تَفْتَرُونَ؟؟**» (اي پيامبر) بگو آيا خدا به شما اجازه داده‌است يا بر خدا دروغ مي‌بنديد؟؟"(يونس/59)

باز هم آيت الله العظمى! در صفحة 6 بعد از آن جمله‌ها, مي‌نويسد: «هر چيز كه از عدم به وجود آيد يا از هستي به فنا گرايد به مراقبت و نظارت امامان است"!!!

اينك ببينيم كه صفت مراقبت و نظارت بر اشياء از نظر قرآن منحصر به كيست؟

خداي عالم از قول عيسى بن مريم مي‌فرمايد كه آن جناب به درگاه خدا عرض مي‌كند: «**أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**» تو مراقب و نگاهبان بربندگاني و تويي كه هر چيز حاضر و گواهي"(المائده/ 117)

و مي‌فرمايد: «**إِنَّ اللهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا**» همانا خدا بر شما مراقب و نگاهبان است"(النّساء/1)

و مي‌فرمايد: «**وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا**» خداوند بر هر چيزي مراقب است"(الأحزاب/52)

پس أمر نظارت و نگاهباني بندگان و جميع مخلوقاتِ عالم امكان خاصِّ پروردگار جهان بوده و اينگونه چرندها كفر و هذيان است.

باز هم آيت الله العظمى! در شرك و كفر, خودرا رسوا مي‌كند و در جملة بعد مي‌نويسد: «و نقطه‌اي از قلمرو هستي غائب از نظر و توّجه آنان نيست"!! و در اثبات اين مزخرفات در صفحة 198 كتابش مي‌نويسد: «امام – عَلَيْهِ السَّلام – جميع مشارق و مغارب را مي‌بيند و همة أماكنِ وجود در نظرش حاضر و مجسّم است"!!

اينك اين مدّعي را در پيشگاه قرآن كريم مي‌گذاريم و قضاوتِ كتاب خدا را مي‌خواهيم كه بنابه آيات ذيل:

الأنعام/73

التوبه/94 و105

الرعد/ 9 و10

السجده/ 6

الزمر/ 46

الحشر/ 22

الجمعه/ 8

التغابن/ 18

"**عَالِمِ الغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ**"فقط خداست و مخصوصاً در آية 92"المؤمنون"ﭘس از آنكه خدا را عالم الغيب و الشّهاده وصف مي‌كند بلا فاصله مي‌فرمايد:» ﭘس برتراست از آنچه شريك وي مي‌سازند"يعني كساني كه غير خدا را"**عَالِمِ الغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ**"بدانند مشرك‌اند! و خدا برتراست آز آنچه مشركان مي‌گويند.

و أمّا اينكه تنها خدا بر أعمال و أفعال مخلوقات خود شاهد و گواه‌است آيات ذيل را از قرآن كريم يادآور مي‌شويم:

"**وَاللهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا تَعْمَلُونَ**» و خداوند بر آنچه مي‌كنيد گواه است"(آل عمران/98)

حضرت عيسى به خدا عرض مي‌كند: «**وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**» و تو بر هر چيزي گواهي"(المائدة/117)

"**اللهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ**» خدا بر آنچه مي‌كنند گواه است"(يونس/46)

"**إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**» همانا خداوند بر هر چيز گواه است"(الحَجّ/17)

و نيز آيات ذيل:

النساء/ 33

الأحزاب/ 55

سبأ/ 47

المجادله/ 6

البروج/ 9

و نيز با استفهام انكاري و توبيخي مي‌فرمايد: «**أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**؟!» آيا اين بسنده و كافي نيست كه پروردگار بر هر چيز گواه است؟!"(فُصِّلَتْ/53). قرآن خود تصريح نموده كه خدا براي گواهي كافي است و فرموده: «**وَكَفَى بِاللهِ شَهِيدًا**» گواه بودن خدا كافي است"(النّساء/79، يونس/29، الاسراء/96، الفتح/28) و با اين آيات تودهني محكمي به دهان هرزه درايان شرك‌پيشه مي‌زند كه تنها خدا براي گواهي كافي است و به ديگري نياز نيست. و در بصيرت خدا به اعمال بندگان در قرآن آيا فراوان است كه از كثرت آن, آوردنش را در اين مختصر, معذرت مي‌طلبيم.

بعد از اين كلمات كفر آميز, نويسندة كتاب اظهار تأسّف مي‌كند كه"در أثر نارسايي تبليغات اسلام (يعني اين كفريّات) جماعت انبوهي از پيروان مذهب حقّة تشيّع از معرفت حقيقي نسبت به امام و وليّ عصرِ خود محروم‌اند (لا بد به عقيدة اين مؤلّف علّت بدبختي و عقب ماندگيشان هم همين عدم معرفت اين چنيني است!!) كوتاهي دامنة تبليغ از يك طرف (آيا تبليغ بيش از اين مي‌شود كه در تمام مجالس و محافل و در معركة هر درويش و قلندر و بالأخره به وسيلة روضه خوانان و مدّاحان و گدايان از هر بام و در اينگونه تبليغات در اكثر أيّام انجام مي‌شود؟) و تزريقات مسموم گمراهانِ جاهل و يا شهرت طلبانِ معاند از جانب ديگر, سبب گرديده كه روح فرزندان بي‌گناه شيعه را از توّجه به ساحت مقدس امام منصرف سازند (معلوم نيست كدام ساحت؟ و اگر توّجه داشتند چه مي‌كردند و چه مي‌شدند؟!) و در نتيجة اين جنايت, ولايت را كه شرط أعظم قبول و پذيرش عبادات است از آنان سلب نمايند (معلوم مي‌شود اين آقا وارد عرصة محشر شده يا به ساحت قدس ربوبي راه يافته و چون در آنجا ديده‌است كه اعمال, بدون چنين ولايتي پذيرفته نشده‌است لذا به اين تأليف پرداخته‌است تا ولايت فرزندان بي‌گناه شيعه را تكميل نمايد!!)

اين پيشآمد ناگوار (و واقعاً ناگوار؟!) كه ذكر آثار وخيم آن بيش از گنجايش اين صفحات است (اي كاش يك أثر از آن آثار وخيم را لاأقلّ بيان مي‌فرمودند تا مورد قضاوت خوانندگانش قرار مي‌گرفت) مرا لزوماً بر آن داشت كه دست به قلم برده مجموعة حاضر را به ياري حقّ تنظيم كنم"([[16]](#footnote-16)).

سپس از صفحة 8 به بعد به نقل سخنان أهل لغت در معنى ولايت پرداخته و زمينه چيني كرده‌است تا ولايت را به معنى تدبير أمور كائنات و روزي دادن و إحياء و إماتة أهل أرضين و سماوات قالب كند!

آنگاه موضوع ولايت را پيش كشيده كه كلمة"مَوْلى"در معاني متعدّده كه دارد, هيچ كدام دربارة أمير المؤمنين (ع) در داستان غدير با جملة"**مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلاه**ُ"سازگار نيست مگر همان تصرّف در امور تكويني, و برخي هم گفته‌اند ولايت به معناي قرب و نزديكي است, اگر مقصود از كلمة"مَوْلى"قرب هم باشد باز به مقصود نزديك است زيرا اين يك طرز تقرّب عجيب و مخصوص است كه خداوند از نظر تصرّف و تدبير و همچنين أولياء خدا از نظر تملّك أمر به همة مخلوقات به أشدّ مراتب نزديك بوده (لا بدّ شديدتر از آنچه خدا نزديك است زيرا سياق عبارت اين معنى را مي‌رساند) أمّا عُصاه و كُفّار و متمرّدين با آنكه اولياء خدا از رگ گردن به آنها نزديكتراند هيچ گونه تقرّبي به آنها ندارند و مسافتهاي بعيد و فواصل بسيار دوري بين آنها مي‌باشد و **وَذَلِكَ هُوَ الضَّلالُ البَعِيدُ**!!

خوانندة شريف و عاقل! مي‌بيني كه چگونه آية شريفة"**وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ**» و ما به او از رگ گردن نزديكتريم"(ق/16) را كه قرب ذات أقدس إلهي را نسبت به بندگان بيان مي‌كند و ما قبل آن اين جملة شريفه‌است: «**وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ**» و همانا ما انسان را آفريده‌ايم و آنچه را كه نفسش به او وسوسه مي‌كند مي‌دانيم"كه جُز به ذات پاك أحديّت اين قرب را به هيچ كس نمي‌توان نسبت داد, اين آيت الله العظمى! آن را براي اولياي خدا و حتّى أشدّ مراتب آن را ادّعا مي‌كند!!!

من كه تاكنون ادّعاي هيچ مشرك و بت پرستي را در اين مورد تا اين حدّ ندانسته و نشناخته‌ام, راستي اگر اين ادّعا شرك و كفر نيست پس كفر و شرك چيست؟!

سپس اين آيت الله العظمى! دنبال كلمة"وليّ"را گرفته و آن را با كلمة"مَوْلى"كه از حديث غدير است يكي دانسته و در اينكه اين كلمه داراي معاني مشترك لفظي يا معنوي است يا نه به تطويل پرداخته و بالأخره چنين نتيجه گرفته‌است كه ولايت در آية شريفة"**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ....**(المائده/55) به معناي أولي به تصرّف است و با كلمة"إِنَّما"اين خاصيّت اختصاص به خدا و رسول و عليّ – عَلَيْهِ السَّلام – دارد, و اگر"وليّ"يا"مولى"به معناي دوستي هم باشد – زيرا آية شريفه در ميان آياتي است كه در آن نهي دوستي با كفّار يهود و نصارى و غيرهم‌است – بازهم به معناي أولى به تصرّف است زيرا صِرف دوستي با كفّار ضررى و صِرف دوستي با خدا هم نفعي به حال هيچ كس نخواهد داشت.

وقتي دوستي نسبت به كفّار و مشركين واقعاً دوستي و محبّت شمرده مي‌شود كه انسان عقائد و اعمال آنان را مرضيّ و محبوب خود بداند و در حقيقت به همان عقائد و صحّتِ همان روشي كه مورد عمل آنهاست, معتقد باشد و همچنين هنگامي خدا و پيغمبر را دوست داشته كه قول و فعل آنها را ممضى و محترم بشناسد و اطاعت دستور آنان را بر خويش فرض و حتم شمارد([[17]](#footnote-17)).

آيت الله العظمى! سعي مي‌كند به هر قيمتي كه هست و لو با پريشان گويي از كلمة"وليّ"و"مَوْلى"تصرّف و تدبير أئمّه را در كون و مكان بيرون بياورد هرچند اين كلمه دربارة يهود و نصارى هم اطلاق شود!

در حالي كه هم سياق آيات و هم متون تاريخ سير و روايات, حاكي است كه آية شريفه"**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ....**(المائده/55) در بين آياتي است كه در آن نهي از مودّت و دوستي با يهود و نصارى شده‌است كه ابتداي آن آية شريفة 51 از سورة"المائده"است كه مي‌فرمايد: «**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**» اي كساني كه ايمان آورده‌ايد يهود و نصارى را دوستان (خود) مگيريد, برخي از آنان دوست (وطرفدار) برخي ديگرند و هر كه از شما با ايشان دوستي (وهمدلي) كند در شمار ايشان است (وبدانيد) همانا خدا گروه ستمكاران را هدايت نمي‌نمايد"

سپس آيات شريفه در همين سياق و هدف ادامه دارد تا آنكه در آية 55 مي‌فرمايد: «**إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ**» همانا دوست شما خدا و فرستاده‌اش و كساني هستند كه (واقعاً) ايمان آورده‌اند, همانان كه نماز برپا مي‌دارند و خاشعانه و خاضعانه زكات مي‌پردازند([[18]](#footnote-18))".

در قضيّة محاصرة يهود بني قريظه و بني قينقاع كه از طرف مسلمين به أمر رسول خدا (ص) محصور و در مظانّ قتل و نهب بودند و"عبد الله بن أُبَيّ"منافق كه با آنان دوستي داشته و هم پيمان بود به خواهش آنان, به نزد رسول خدا (ص) آمده و با اصرار از آن حضرت درخواست مي‌نمود كه از محاصره و سختگيري بر يهود صرف نظر كند أمّا"**عبادة بن صامت**"كه او نيز با يهود هم‌پيمان بود از دوستي آنان صرف نظر نمود و با رسول خدا و مؤمنين در قتل و جلاء يهود همداستان شد و اين آيات نازل گرديد.

پس هر معنايي كه در دوستي و ولايت با يهود و نصارى هست, سياق آيات همان معنا را دربارة خدا و رسول و مؤمنين به نِعْمَ الْبَدَل اثبات مي‌كند, و جُز اين معنى خواستن از آيات, تعدّي و تجاوز و انصراف از حقيقت و انحراف از مقصود و تحميل رأي بر آيات إلهي است.

أمّا آيت الله العظمى! چون مي‌خواهد به زور و لجاج از اين آيه, معناي تصرّف أولياء خدا را در تمام عالم امكان, آنچنان كه خدا متصرّف است, در آورد!, لذا به اين در و آن در زده سپس در فصل دوّم كتاب در امكان چنين ولايتي و ممتنع نبودن آن از نظر عقل به تطويل پرداخته و به تقسيم محال و ممكن رفته و از نظر فلاسفه چنين نتيجه گرفته‌است كه تصرّف و تدبير يك فرد از بشر در يك آن نسبت به تمام عوالم آفرينش از حيات و رزق و تعليم و همچنين مرگ آنها كه به ولايت خلاصه مي‌شود هم ذاتاً ممكن است و هم وقوعاً.

آنگاه كمالي را كه آمال بشر را تأمين مي‌كند مورد بحث قرار داده كه چون در عالم هستي, كامل مطلق جز ذات خدا نيست, پس كمال نهائي بشر نيز تشبّه و تمثّل به او در صفات و امثال و آناراست كه علم و اراده و قدرتش مانند آن كامل مطلق گردد و در كشور خدا به أمر و نصب خدا فرمانروايي كند (آروزي عرفاني!) و اين كمال در اهل بيت عصمت كسبي نبوده بلكه ذاتي است (به فتواي عقل و نقل هر كمالي حتّى در أهل بيت نيز كسبي است چنانكه تمام آيات و روايات و حتّى خودِ اين آيت الله العظمى در جاي ديگر اين معنى را تصديق مي‌كند!) و در ديگر مخلوقات با مخالفت نفس و اطاعت حقّ, ممكن است كم و زيادِ قسمتي از اين مقام حاصل شود (تاكنون در هيچ كس جُز مدّعيان دروغي, چنين ولايتي حاصل نشده و نخواهد شد) امّا ولايت عامّ و همگاني و همه جايي آن هم ذاتي و إفاضي مخصوص به آن چهارده نور پاك خواهد بود.

بعد از آن براي اثبات عقيدة خود نظريّه‌اي از شيخ الرّئيس ابو علي سينا آورده كه او گفته‌است / هركس حكمت عملي را به حكمت نظري ضميمه كند به سعادت رسيده و هركس با آنها خصائص مقام نبوّت را هم انضمام دهد نزديك است خدايي شود به صورت انسان, و دور نيست كه پرستش او پس از خدا جايز باشد و آنكه امور بندگان به او تفويض شود و سلطان عالم وجود و جانشين خدا در زمين گردد (اگر اين عبارت از ابو علي باشد پس معلوم مي‌شود كه ابو علي سينا هم در شناخت خدا بسي نادان بوده و اينكه عبادت غير خدا را نيز جايز دانسته در مسلماني هم مايه‌اي نداشته‌است).

آنگاه مي‌نويسد: «مي گوئيم تمام مقامات و كمالاتي كه در شخص وليّ از جنبة ولايت او وجود دارد مرجع آنها به تكامل دو قوّة علم و عمل است يعني از نظر علمي بايد به جميع جوانب و جهات عالم آفرينش دانا و از هر نقطه آگاه و بر همه چيز مطّلع باشد و هيچ حقيقتي از علم او مخفي و مستور نبوده بلكه جميع صحنة وجود در جلوش حاضر و مجسّم باشد"!!

بعد از آن شعري از حاج ملا هادي سبزواري آورده مي‌نويسد: «در اين صورت علم دارد كه فلان ماهيّت بايد لباس وجود بپوشد و فلان موجود صلاح نيست در تحت تربيت و تكميل تا فلان حدّ, نه بيش و نه كم, قرار گيرد."

سپس در اين مطلب قلمفرسايي كرده آنگاه حديثي از ابو ذر آورده كه اگر صحيح بوده و ساختة غُلا**ة** نباشد, باز هم نتيجة غلط از آن گرفته است!

زيرا در آن حديث مي‌گويد: ابو ذر و علي (ع) در بياباني عبورشان به قطعه زميني افتاد. در آن زمين مورچگان به قدري زياد بودند كه چشم را سياه مي‌كرد. ابو ذر گفت: «جَلَّ مُحصيه» بسي بزرگ است خدايي كه شمارة اين مورچگان را مي‌داند!"عليّ – عليه السلام – فرمود: بگو: «جَلَّ باريه» بسي بزرگ است آن خدايي كه آنها را خلق كرده است"پس قسم به آن كس كه تو را صورت بخشيده, من شمارة آنها را مي‌دانم و از نر و ماده‌شان با خبرم!!

اگر اين حديث صحيح باشد, باز به هيچ وجه تصرّف اولياي خدا را در موجودات نمي‌رساند, زيرا دانستن شمارة مورچگان يك لانه يا يك قطعه زمين براي هركس كه از زندگاني و تشكيلات منظّم مورچگان و موريانه و زنبور عسل اطّلاع داشته باشد كاري آسان است. به جهت اينكه ساختن لانة مورچگان و موريانه و زنبور عسل روي قاعده‌اي منظّم و هندسه‌اي دقيق بر حسب شمارة سكنة آن لانه است, و توليد نر و مادة آنها هم روي حساب معيّني است. و كسي كه از علوم طبيعي و حيات جانوران اطّلاعي داشته باشد در نزد او تعيين شماره و نر و مادة سكنة آن لانه كاري خارق العاده نيست. (براي تحقيق مطلب به كتاب مورچگان و زنبور عسل و موريانه تأليف"موريس مترلينگ"بلژيكي مراجعه شود.)

پس با چنين حديثي بر فرض صحّت, جرأت اين چنين نسبتي (نسبت خدايي) به علي – عليه السّلام – دادن جُز"تَشَبُّث بِكُلِّ حَشيش"نيست هر چند تمام دلايل اين آيت الله العظمى! از اين قبيل است چنانكه شرح ضعف آنها خواهد آمد. إِنْ شاءَ اللهُ تَعالى.

بعد از آنكه به خيال خود تصرّف در عالم وجود را از نظر عقل براي اولياي خدا ثابت نموده آنگاه در حلّ اشكال جسماني بودن اولياي خدا بيداد كرده است!!

وي مي‌نويسد: «اگر كسي چنين توهُّم كند كه رسيدگي به هر نقطه‌اي از اماكن وجود موقوف بر رفتن به آن نقطه و بودن در آنجاست در اين صورت شخص وليّ بايد در يك آن به هزاران مكان برود و هنگام تولّد يا مردن آنها كه در يك لحظه با فواصل بسيار دور از يكديگر مي‌زايند و مي‌ميرند, حاضر باشد و اين عمل اگر با بدن عنصري جسمي باشد يك بدن بيش نيست, و اگر يك بدن بخواهد هزار بدن شود خلف و اجتماع نقيضين و اجتماع جزء با كلّ لازم مي‌آيد و محال است اگر بخواهد حضور يابد تصرّف و تأثير در امور جسماني بدون قرب مكاني و حضور بدن محال خواهد بود".

آنگاه به پندار خود به رفع اشكال پرداخته مي‌نويسد: «جواب اين شبهه آن است كه اگر رسيدگي و اجراء هر اراده و مقصودي موقوف به حضور در آن مكان و ورود و دخول در آن نقطه‌است و بدون حضور محال عقلي است پس تدبير و تصرّف خداوند هم در اجزاي عالم بايد به آمدن و وارد شدن خدا به نزديك آن جزء باشد, و چون اين امر مستلزم مكاني بودن خدا است و خدا از حلول در مكان منزّه‌است بنابراين بايد تصرّفات خداوند در عالم نيز محال باشد و محال عقلي نسبت به خداوند و غير خدا فرقي نمي‌كند اگر يك چيز از محالات عقلي شناخته شد براي بشر محال و براي خدا هم محال است."!!!

توّجه فرماييد كه اين جناب آيت الله العظمى قاعدة عقلي را به چه صورت مفتضح و عوام فريبانه‌اي مورد سوء استفاده قرار مي‌دهد؟! زيرا بنابه قاعدة مذكور آنچه براي خدا محال باشد و قدرتش بدان تعلّق نگيرد طبعاً و بداهه انجام آن براي ماسِوَى الله نيز محال خواهد بود أما از اين قاعده نمي‌توان عكس آن را نتيجه گرفت كه آنچه براي بشر محال باشد براي خداي عليم قدير هم محال است!! پر واضح است كه در موضوع مورد نظر او, سخن آن نيست كه رسيدگي و اجراي هر اراده و مقصودي براي خدا كه موجود نامحدود و نامقيّد است بدون حضور در مكانهاي گوناگون ممكن نيست بلكه نزاع دربارة مخلوقات خداست بر خلاف خدا, موجودات محدود و مقيّداند. أمّا جناب آيت الله العظمى مي‌فرمايند نگوييد اين كار براي غير خدا محال است زيرا اگر براي غير خدا محال باشد, لابّد محال عقلي است و اگر محال عقلي باشد پس براي خداهم محال است!! و اگر براي خدا محال نباشد پس محال عقلي نيست و براي غير خدا نيز محال نخواهد بود.

آيا جناب آيت الله العظمى توّجه ندارند كه بسياري از خصوصيّات و صفات إلهي قابل تفويض به غير خدا نيست از جمله نامحدود و نامقيّد و بي‌نياز بودن؟! بنابراين راهي كه اين آيت الله العظمى براي وصول به مقصود پيموده‌اند دو ايراد اساسي دارد يكي اينكه نمي‌توان گفت هر چه براي غير خدا محال بود لا بدّ محال عقلي است و محال عقلي براي خدا هم محال است. دوّم آنكه حتّى اگر چيزي محال عقلي نبود يعني براي غير خدا محال نبود به اين معنى نيست كه توان تحقّق آن قابل تفويض به غير خداست. أمّا هزار افسوس كه جناب آيت الله العظمى علاقه‌اي به فهم اين مطالب ساده ندارد!

واقعاً چشم عالم اسلام روشن باد به اين آيت الله العظمايش كه اينگونه مشكلات را حلّ مي‌كند؟! ملاحظه مي‌فرماييد اين فيلسوف بزرگ! چه مي‌گويد؟! مي‌فرمايد هرچيز از محالات عقلي بشر, همينكه براي بشر انجام آن محال باشد لابدّ محال عقلي است و در نتيجه براي خداهم محال است!!! به راستي آيا اين آيت الله العظمى اين جمله را در حالت صحّت نفس و كمال عقل نوشته است؟ يعني او آنقدر نفهميده كه به وجود آوردن عالم از نيستي به هستي براي بشر و هر چه از بشر مقتدرتر, يعني براي ما سِوَى الله محال است أمّا براي خدا محال نيست؟!

خلقت خودِ بشر از هيچ براي بشر و هر قدرتي, محال است أمّا براي خدا محال نيست"**وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا**» و پيش از اين تو را آفريده‌ام در حالي كه چيزي نبودي"(مريم/9)"**أَوَلا يَذْكُرُ الإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا**» آيا انسان ياد نمي‌كند كه همانا او را پيش از اين آفريديم در حالي كه چيزي نبود؟"(مريم/67).

مردن و خاك شدن و در ذرّات عالم مستهلك شدن و دو باره جمع شدنِ همان ذرّات براي بشر از محالات است – و در محال بودن آن همان"أبو علي سينا"هم همداستان است زيرا او معاد جسماني را تعبّداً مي‌پذيرد نه تعقّلاً! آن را هم به انضمام روح([[19]](#footnote-19)) – أمّا براي خدا ممكن است زيرا خدا عَلى كُلِّ شَيء قَدير است.

آنگاه چه نسبتي بين خدا و بشر؟! كه هر چه براي بشر محال باشد لابُدّ براي خدا نيز محال است, چه نسبت, خاك را با ايزد پاك؟! تَعالَى اللهُ عَمّا يَقُولُ الْجاهِلُونَ عُلُوّاً كَبيراً!

واقعاً آفرين به اين خيره رويي و بي‌حيائي! بي‌سوادي و رسوايي! مقايسة بشر عاجز ناتوان با آفرينندة كون و مكان و پديدآورندة جهان و جهانيان؟! و مساوي دانستن انسان با هستي بخش عالم امكان!!

هرچيز براي بشر محال است لا بدّ براي خداهم محال است!! راستي اين جمله را صرف نظر از يك آيت الله العظمى آيا يك نفر عاقل گفته است؟! من كه در دار المجانين همچنين ديوانه‌اي سراغ ندارم كه هرچه را براي بشر محال است براي خداهم محال بشمارد!

آنگاه آيت الله العظمى به آوردن دلايلي بر مدّعاي خود پرداخته‌است و مي‌نويسد:

"مثلاً اجتماع نقيضين كه مي‌توان گفت مرجع همة محالات عقلي شمرده مي‌شود هم نسبت به ما محال است هم نسبت به خداوند و نمي‌شود گفت كه خداوند قدرت دارد كه جمع نقيضين كند في المثل ظرفي كه به مساحت يك متر در يك متر است نمي‌توان چيزي را كه حجم آن دو متر در دو متر است در آن گذارد به طوري كه نه ظرف بزرگ شود و نه حجم آن چيز كوچك گردد, اين عمل را نه ما مي‌توانيم انجام دهيم نه خداوند, يا مانند آنكه خداي متعال جهان را در تخم مرغي قرار دهد آن سان كه نه تخم مرغ بزرگ شود و نه عالم كوچك گردد اين هم محال عقلي است."

آنگاه حديثي آورده‌است كه علي (ع) در جواب كسي كه از قدرت خدا نسبت به اين عمل پرسيد فرمود: «**إن الله لا يُنْسَبُ إلى العجز ولكن ما سألتَهُ لا يكون**» خداوند به عجز نسبت داده نمي‌شود آمّا آنچه تو گفته‌اي نمي‌شود"و حال اينكه حديث اين معنى را نمي‌رساند كه خدا نمي‌تواند چنين كاري را انجام دهد بلكه حضرت فرموده‌است آنچه تو سؤال نمودي نمي‌شود.

"بسياري از نشده‌هاي بشر, شده‌است و بسياري از نشده‌ها هم متعلّق قدرت است و مغز كوچك بشر ميزان حقايق عالم وجود و ترازوي تحقّق بود و نبود نيست و ما جواب اين تصوّرات خام را در صفحات آينده داده‌ايم.

باز آيت الله العظمى به اظهار فضل و رديف كردن دلايل بر اين ادّعا پرداخته و نوشته‌است: «پس تصرّف خدا در أرحام مادران و نقّاشي و خلق و تسوية بدن به آن شكل زيبا و عجيب هم بايد عقلاً بدون رفتن در آنجا و بدون داشتن قلم و دوات و رنگهاي مختلف محال باشد و با رفتن خدا هم مكان داشتن و تحيّز لازم مي‌آيد كه آن هم محال است.

بر حسب ظاهر وجود نقّاش و قلم و دوات در رحم پيدا و مشهود نيست و صداي پاي كسي شنيده نمي‌شود كه در رحم رفت و آمد نمايد يا پاي گلبن‌هاي باغستان بنشيند و برگهاي گلها و نهالها را مهندسي و نقّاشي و رنگ آميزي نمايد ناچار بايد بگوييم كه اين حوادث همه به توّسط ارادة حق انجام مي‌گيرد. اگر چنين شد مي‌گوئيم عيناً همان اراده هم در وجود پاك اولياي خدا توليد مي‌شود و به إذن و امضاي خدا چنان تنفيذ مي‌يابد كه در أقصى نقاط جهان بدون نياز به رفت و آمد, تأثير مزبور را از خود باقي مي‌گذارد."!

ملاحظه مي‌فرماييد آيت الله العظمى چگونه فيلسوفانه مسألة به اين مشكلي را حلّ كرد؟!! كاري كه براي بشر محال است براي خداهم محال است, چون خدا بدون اينكه در رحم مادري برود و قلم و دواتي همراه ببرد و صداي پايش در آنجا شنيده شود مع ذلك در رحم نقّاشي و در پاي گلبن‌هاي باغستان بدون آنكه بنشيند رنگ آميزي مي‌نمايد! لذا مي‌پرسيم اين كار را چگونه مي‌كند؟ البتّه با ارادة خود. همچنين اولياي خدا با ارادة خود منتهى با إذن و امضاي خدا اينگونه كارها را انجام مي‌دهند!!

حالا بايد ديد اولياي خدا كه اين كارها را انجام مي‌دهند چرا انجام مي‌دهند؟ آيا خدا در كمك گرفتن از اولياي خدا نيازي به اين كار دارد؟ يا فقط يك عمل تشريفاتي است؟ و اگر نيازي به اين كار دارد, اينان جزو خدايند يا خارج از خدا؟ و اصلاً چه دليلي هست كه اين كارها به وسيلة اولياي خدا انجام مي‌شود؟! و آيا صفت نامحدود و نامقيّد بودنِ خدا قابل تفويض به مخلوقات هست يانه؟

اينها سؤالاتي است كه متوّجه اين آيت الله العظمى مي‌شود. و چون معلوم شود كه اصلاً ادّعاي آيت الله العظمى كاذب و چرندگويي است جواب تمام اين چراها داده مي‌شود. و چه نيكو گفته‌اند كه صد كلاغ را با يك كلوخ مي‌توان پراند!

#

بطلان ادّعاي آيت الله العظمى! و دلايل آن

جناب آيت الله العظمى! مدّعي‌اند كه شخص"وليّ"بايد در يك آن به هزاران مكان برود و هنگام توّلد يا مردن مردم كه در يك لحظه با فواصل بسيار دور از يكديگر مي‌زايند و مي‌ميرند, حاضر باشد و چون اين عمل با بدن عنصري ممكن نيست پس همانگونه كه خدا بدون بدن عنصري در همه جا حاضر است، «وليّ"هم حاضر است اگر اين كارها محال است براي خداهم محال است و اگر كاري ممكن است براي"وليّ"هم ممكن است!!!

نتيجه اينكه: پس يا شما كه معتقديد كه خدا در همه جا حاضر است از اين عقيده دست برداريد تا من هم از اين عقيده دست بردارم!! يا همينكه شما قائل شديد كه خدا در همه جا حاضر است – به هر دليلي كه باشد – بايد قبول كنيد كه"وليّ"هم همه جا حاضر است!!

چون تصرّف و تدبير خدا هم مستلزم مكاني بودن خداست و شما خدا را منزّه از مكان مي‌دانيد و او از حلول در مكان منزّه‌است پس تصرّف او هم در عالم محال است و چون محال است كه خدا بدون آمد و شد بتواند در عالم تصرف كند و اين از محالات عقلي است!! پس همينكه يك چيز براي بشر از محالات عقلي بود براي خداهم محال خواهد بود! و سرانجام هر كاري كه براي بشر محال بود براي خداهم محال است و چون خدا نمي‌تواند در ظرفي كه يك متر است چيزي كه حجم آن دو متر در دو متر است, بگذارد كه نه آن بزرگ و نه اين كوچك شود! ما هم نمي‌توانيم و چون خدا نمي‌تواند جهان را در يك تخم مرغ بگذارد كه نه جهان كوچك شود و نه تخم مرغ بزرگ, ما هم نمي‌توانيم!!

امّا چون خدا مي‌تواند بدون دخول در ارحام و بدون داشتن دوات و قلم در رحمها تنها به وسيلة اراده صورت بندي و نقّاشي كند"وليّ"هم مي‌تواند به وسيلة اراده در همه جا حاضر شود و در توّلد و وفات همه حضور يابد.

پس كاري كه خدا توانست به وسيلة اراده انجام دهد بشر هم به وسيلة اراده مي‌تواند انجام دهد!! اين خلاصه و نتيجة ادعاي جناب آيت الله العظمى بود!

حال بايد ديد چه انگيزه‌اي باعث اين جنب وجوش آيت الله العظمى است و به چه دليل اين ادّعا را به ميان آورده است؟

از انگيزة آن, ما جُز آنچه در صدر اين گفتار آورديم چيزي نمي‌دانيم و خدا بدان آگاه‌است. أمّا دليل او: روشن‌ترين آن شعر سيّد حِمْيَري است كه آن را از زبان امير المؤمنين (ع) ساخته‌است كه آن حضرت به"حارث بن أعور"فرموده‌است:

**يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي / مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلا!**([[20]](#footnote-20))

چنانكه پاره‌اي از قضايا كه اصلاً وقوعي نداشته‌است در اشعار سيّد ديده مي‌شود.

 و بعد حديثي چند است كه در كتاب كافي در كتاب"الجنائز"آمده‌است.

أمّا دربارة اين شعر همين بس كه آن را"سيّد اسماعيل حميري"گفته‌است كه با تمام سوابق مشوش, بر طبق تواريخ و كتب رجال مردي فاسق است و چنانكه گفته‌ايم فسّاق و فجّار به اغواي شيطان, دل خودرا به اين قبيل موهومات خوش مي‌دارند تا در ارتكاب معصيت جرأت بيشتري داشته باشند. تمام كتب رجال كه متضمّن ترجمة حال او هستند متّفق‌اند كه وي تا هنگام احتضار به شرب خمر استمرار داشته است!

هرچند بنا بر نقل اخباري، وي در آخرين ساعات عمر خود اشعاري گفته و در آن از مذهب گذشتة خود كه مذهب خوارج و كيسانيّه بوده, استغفار نموده‌است و آن شعر معروف است كه گفته: تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ أَكْبَرُ.

اگر چه همين مطلب هم در نظر أهل أدب صحيح نيست و اين شعر هرگز به اشعار شيرين و نمكين اسماعيل بن محمّد حميري مانند نيست علاوه براينكه تاريخ ولادت او را در سال 173هـ نوشته‌اند بنابراين رواياتي كه دلالت دار دكه حضرت صادق (ع) را ملاقات كرده و به دست آن حضرت توبه كرده يا از مذهب قبلي منصرف شده‌است و حضرت صادق (ع) در خصوص آمرزش او و عفو از شُرب خمرش چيزي فرموده است, از درجة صحّت و صدق ساقط است زيرا حضرت صادق در سال 148 يعني 25 سال قبل از تولد"سيّد حميري"از دنيا رفته است!

براي اينكه يقين شود اين شعر از حضرت أمير المؤمنين نيست و گفتة سيّد حميري است شما را به كتاب نفيس"جمعه النّفيس"علّامة كبير مرحوم"سيّد محسن أمين عاملي", ارجاع مي‌دهيم كه در آن مطالبي بدين مضمون آورده‌است: «عيبي ندارد كه اشاره شود به پاره‌اي از آنچه موجب قطع به فساد نسبت پاره‌اي از آنچه در ديوان منسوب به أمير المؤمنين است....."تا آنجا كه مي‌نويسد از آن جمله ابياتي است كه مي‌گويد:

**يَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ يَمُتْ يَرَنِي/ مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلاً**

در حالي كه اين شعر از"سيّد حميري"است و اوّل آن اين است:

**قَوْلُ عَلِيٍّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ / كَمْ ثَمَّ أُعْجُوبَةً لَهُ حِمْلاً**([[21]](#footnote-21))

و اين خود صريح است كه اين حكايتِ قول آن حضرت است نه اينكه فرمايش خود آن حضرت باشد. شيخ طوسي – عَلَيْهِ الرَّحْمَه – نيز در أمالي خود مجلس هجدهم اين أبيات را به سيّد حميري نسبت داده‌است و همين بيت را در أوّل آن آورده‌است. بلي براي ابن أبي الحديد شارح نَهَج الْبَلاغه اين اشتباه رخ داده‌است كه گفته‌است شيعه از آن حضرت چنين شعري را روايت مي‌كنند. (پايان فرمايش علامه أمين).

أمّا أحاديث كتاب"الجنائز"كافي, در اين كتاب در حدود 16 حديث در اين باب آمده‌است كه بسياري از آن به صراحت دلالت براين مطلب ندارد. و تمام آن أحاديث به تشخيص علّامة مجلسي – رحمت الله عليه – در كتاب"مِرْآةُ الْعُقُول"يا ضعيف‌اند يا مجهول!! و أكثر راويان آنها غاليان و گمراهان‌اند چون سهل بن زياد و محمّد بن سنان و بنو الفضل كه ما ترجمة حال نكبت مآل آنان را به مناسبت در جلد دوّم اين كتاب آورده‌ايم([[22]](#footnote-22)).

تنها يك حديث صحيح در ميان اين 16 حديث, در آن كتاب است كه آن هم مربوط به حضور"وليّ"يا امامي بر سر محتضر نيست بلكه مضمون آن بدين قرار است كه مؤمن در هنگام مرگ چشم شبه نتيجة أعمالش روشن خواهد شد.

و همچنين أحاديثي كه در تفسير منسوب به حضرت عسكري و عيّاشي و ساير كتب آمده‌است به همين مضمون و در همين حدّ از اعتبار است. و بر فرض آنكه تمام آن أحاديث صحيح بودند و تمام آنها صريح بود كه اولياي خدا در هنگام مرگ مؤمن يا منافق بالاي سر او حاضر مي‌شوند معناي آن اين نبود كه شخص امام با جسم يا روح يا اراده يا مشيّت بايد بالاي سر آن ميّت حاضر شود! بلكه بهترين تعبير و تفسير اينگونه اخبار همان است كه شيخ بزرگوار حضرت شيخ مفيد – اَعْلَى اللهُ مَقامَه – بدين مضمون آورده‌است:

"من مي‌گويم معناي رؤيت محتضر, آن دو بزرگوار را همان علم يافتن به ثمرة ولايت ايشان است يا شكّ در حقّانيّت ايشان وعداوتشان به طور يقين, به علاماتي كه آن را در نفس خود مي‌يابد و أمارات و مشاهدة احوال و معاينة مدركاتي كه شكّى با آن نيست.

و اين معنا غير از ديدن عين آن دو بزرگوار و مشاهدة اجساد ايشان با چشم است. چنانكه خداي متعال هم مي‌فرمايد: «**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ**....الخ و لقاي خداي تعالى هم كه در آيات و اخبار است همان لقاي جزاي اعمال است و بر اين قولِ من، تمام محققّين علماي اماميّه موافق و متّفق‌اند"([[23]](#footnote-23)).

همچنين تفسير و تعبير سيّد جليل القدر سيّد مرتضى عَلَم الهدى بنا بر نقل علامة مجلسي در جلد چهارم بحار الأنوار (ص 147) چاپ تبريز كه در اين خصوص مي‌فرمايد:

"أنَّ الْمَعْنى أنّهُ يَعْلَمُ في تِلْكَ الْحال ثَمَرَةَ وَلايتِهِم وَانْحِرافهِ عَنْهُم لِأَنَّ الْمُحِبّّ لَهُمْ يَرى في تِلُكَ الْحال ما يَدُلُّهُ عَلى أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّّةِ وَكَذَا الْمُبْغض لَهُمْ يَرى ما يَدُلُّهُ عَلى أَنَّهُ مِنْ أَهْلِ النّار فَيَكُونُ حُضُورُهُمْ وَتَكلُّمُهُم اسْتِعارةً تَمْثيلِيَّة**»** معناي اين حديث آن است كه شخص محتضر در آن حال, ثمرة ولايت و دوستي آئمّه را مي‌بيند و يا نتيجة انحراف از ايشان را, زيرا مُحبّ ايشان در آن حال چيزهايي را مي‌بيند كه دلالت دارد بر آنكه او از اهل بهشت است و همچنين مُبغض ايشان چيزهايي را مي‌بيند كه دلالت دارد بر آنكه او از اهل آتش است. پس معناي حضور أئمّه و تكلّم ايشان بر سبيل استعارة تمثيلي است نه حضور واقعي"(پايان فرمايش سيّد مرتضى).

خصوصاً كه پاره‌اي از اخبار صراحت به اين معنى دارد چنانكه در حديث كافي از سدير صيرفي از حضرت صادق – عليه السلام – در خصوص كراهت مؤمن از قبض روح مي‌فرمايد: «وَ يُمَثَّلُ لَهُ رَسُولُ اللهِ (ص) وَ أَميرُ الْمُؤْمِنينَ و َ فاطمه و الحسن و الحسين و الأئمّه مِنْ ذُرِيَّتِهِمْ"كه تصريح است براينكه براي او رسول خدا و أئمة هدى – عليهم السلام – ممثّل مي‌شوند و ممثّل شدن غير از حضور واقعي است.

پس بهتر آن بود كه آيت الله العظمى! اصلاً از اين أحاديث و معاني آن صرف نظر مي‌نمود تا مجبور نشود كه آنقدر لاطائلات بلكه كفريّات به هم ببافد تا جايي كه بگويد اگر مسألة جسم است تصرّف خدا هم در أرحام و صور, احتياج به آمد و شد دارد؟! چه كسي از مسلمانان گفته‌است كه خدا در أمور, احتياج به حضور جسم عنصري دارد كه شما به خيال خود او را از باب جدل محكوم و مجاب كرديد؟!

و بر فرض آنكه – العياذ بالله – خدا مجسّم به مادّه باشد! آيا حضور او در هرجا چون حضور بشر است كه احتياج به آمد و شد و شنيدن صداي پاي او و ديدن دست و دوات و قلم اوست!!

نه تنها خدا كه بدون مادّه و مدّت, محيط بر همة عالم مي‌باشد, حتّى پاره‌اي از مخلوقات او در بيشتر جاها حضور دارند و مَع هذا بشر را با آنها نمي‌توان به مقايسه گرفت.

مثلاً أمواج برق در سراسر جهان وجود دارد و دستگاه راديو و تلويزيون و أمثال آن در هرجا كه باشد مي‌تواند أمواجي را كه از فرستنده‌ها پخش مي‌شود احساس و دريافت كند و هرگز بشر چنين قدرتي نداشته و نخواهد داشت, و همچنين نيروي جاذبه, سرتاسر كيهان و مجموع منظومة كهكشان را اسير تدبير خويش دارد كه براي بشر تصوّر آن هم مشكل است.

و نيز أشّعة ايكس و ما وراء بنفش و نيروهاي ديگر كه هم اكنون پاره‌اي از آنها در تحت قدرت علمي بشر است قادر به انجام كارهايي است كه در انديشة بشر هم نمي‌گنجد! پس اين چه قياس غلطي است كه تو آيت الله العظمى, خدا را با بشر مقايسه مي‌كني كه به گواهي علوم طبيعي اگر از عاجزترين و ضعيف‌ترين موجودات بر حسب جسم نباشد باري از قوي‌ترين آنها نيست. و بدتر از آن اينكه گفته‌اي چون انجام محالات عقلي براي بشر محال است پس براي خدا هم محال است! مثلاً چون خدا نمي‌تواند در ظرفي كه يك متر در يك متر است چيزي كه حجم آن دو متر در دو متر است بگذارد بشر هم نمي‌تواند! و چون خدا نمي‌تواند جهان را در يك تخم مرغ بگذارد كه نه جهان كوچك شود و نه تخم مرغ بزرگ ما هم نمي‌توانيم! (قياسي وارونه و غلط!)

أوّلاً بايد به شما گفت كه خدا حتّى از اين محال عقلي شما هم عاجز نيست! چنانكه آفرينش جهان از هيچ, از محالات است لكن به كوري چشم فلسفه بافان! خدا جهان را از هيچ آفريده: «**إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**» همانا خدا چون چيزي را بخواهد, كاروفرمان او اين است كه به خواسته‌اش بگويد باش پس مي‌باشد"(يس/82 و نيز البقره/117 و آل عمران/47 و مريم/35)"**وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا**» و پيش از اين تو را آفريدم در حالي چيزي نبودي"(مريم/9)"**كان الله ولم يكن معه شيء**» خدا بود در حالي كه چيزي با او نبود"

شما با تمام ادّعايتان الآن نمي‌توانيد ادّعا كنيد كه در جهاني هستيد كه وسعت و حقيقت آن به مقدار و ملاكي است كه شما تصوّر مي‌كنيد و لا غير!

زيرا عقل بشر ميزان حقايق نيست. بلكه عقل شعلة ضعيفي است كه در ازاء محروميّت‌هايي كه از غرائز طبيعي دارد براي ديدن راه و چاه زندگي به بشر عطا شده و ما فعلاً در صدد اثبات اين حقيقت نيستيم.

در زندگي بشر كه لا أقلّ يك سوّم آن به خواب مي‌گذرد, در عالم رؤيا با جهاني مواجه‌است كه هرگز با مادّه و مدّت نمي‌توان سنجيد و قاعدة محالات عقلي را در آن إعمال كرد. در عالم رؤيا در يك آن از زمان, اعمالي انجام مي‌دهد كه در طيّ سالها نمي‌توان انجام داد, و سخناني ردّ و بدل مي‌كند كه ماه‌ها نمي‌توان ردّ و بدل كرد! از سوراخ سوزني كوهي عظيم مي‌گذرد بدون اينكه از محالات عقلي شمرده شود و پروازها و عروجها و سقوطها صورت مي‌گيرد كه هرگز در غير رؤيا باور كردني نيست و منطق آن به كلّي با منطق بيداري مخالف است در حالي كه يك سوّم زندگاني بشر را تشكيل داده و در شريعت أهميّتش يك جزء از 46 جزء نبوّت است و حتّى دليلي بزرگ بر معاد است، پس نمي‌توان آن را ناديده گرفت.

همچنين لازم است كه جناب آيت الله العظمى بفرمايند هنگامي كه عصاي حضرت موسى (ع) به نصّ قرآن كريم, تمام آلات و أدوات سحرة فرعون را كه سر به چندين كيلو مس و آهن و چوب و طناب مي‌زد, بلعيد - «**تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا**» آنچه ساخته‌اند مي‌بلعد"(طه/69) – آيا عصاي موسى, بزرگ يا آلات و أدوات سحرة فرعون, كوچك شد؟! چگونه چندين و چند متر أشياء و آلات در برابر ديدگان حاضرين در يك عصاي حدود يك متر و نيم جا گرفت, كه نه عصا بزرگ شد و نه آن آلات كوچك؟

خداوند عليم گواه‌است كه به هيچ وجه قصد فروگذاشتن حرمت نعمت عظماي عقل را كه مورد تكريم عظيم قرآن كريم است نداريم و نمي‌خواهيم محال عقلي را انكار كنيم بلكه مقصود ما آن است كه أوّلاً علماي مذهبي لا أقلّ در مورد خداوند قدير به سادگي هر چيزي را و از جمله أموري را كه براي غير خدا محال است, مشمول استحالة عقلي ندانند و بيشتر تأمّل و احتياط كنند.

ثانياً اين آيت الله العظمى كه بيش از سايرين به كتب روايي متّكي است و بسياري از ادّعاهايش مأخوذ از خرافات و قصّه‌هاي موجود در كتب روايي است متوجّه باشد كه با چنين موضعي كه دارد, اين اندازه, بي‌باكانه به عقل ضعيف بشري نياويزد, زيرا بسياري از مستندات و معتقدات او چنانكه خواهيم ديد علاوه براينكه مخالف قرآن است, مخالف عقل و علم و تاريخ نيز هست.

ما به ايشان مي‌گوييم شما ناچاريد طبق همين مذهبي كه داريد – و ما شما را به منقولات علماي مذهب خودتان الزام مي‌كنيم – به بسياري از محالات عقلي تسليم شويد. همين مسأله كه آيا خدا مي‌تواند تمام عالم را در يك تخم مرغ بگذارد كه نه عالم كوچك شود و نه تخم مرغ بزرگ, در أحاديث مذهبي و در كتاب"كافي"حديثي در اين موضوع هست كه"عبد الله ديصاني"با"هشام بن الحكم"گفتگو كرده‌اند و"هشام"اين مشكل را به نزد حضرت صادق (ع) برده‌است و آن حضرت اين مسأله را به همين صورت تصديق كرده است!!([[24]](#footnote-24))

بنابه آنچه در مجالس و محافل مذهبي و كتب شما نقل مي‌شود – و علماء و مراجع نيز نهي و مخالفت نمي‌كنند – حضرت رضا (ع) تصاوير شير را كه بر پرده منقوش بود, أمر به دريدن مخالف خود كرد و تصاوير شير, آن ملعون را خوردند و همچنين تصوير جانوري كه به اشارة حضرت هادي (ع) در حضور متوكل آن شعبده‌باز را دريد و خورد! هنگامي كه از آن بزرگواران خواستند كه آن دريده‌ها باز گردند, فرمودند: اگر عصاي موسى (ع) بلعيده‌هاي خودرا برگرداند اينان هم ممكن است برگردانند!

مسألة معراج كه يكي از كرامات و معجزات حضرت خاتم الأنبياست([[25]](#footnote-25)) براي معتقدين به معراج جسماني كه أغلب شيعيان از اين دسته‌اند موجد اين سؤال است كه طبق أحاديث, هنگامي كه رسول خدا (ص) براي معراج از رختخواب خود برخاست و به تماشاي ملكوت إلهي پرداخت, در كمتر از يكْ آنْ به تمام عوالم وجود كه فعلاً دنياي مشهود آن, طبق تحقيقات علمي و آلات و تلسكوپهاي اين زمان, مسافت آن بيش از يك هزار ميليون سال نوري است (نور در هر ثانيه بيش از سيصد هزار كيلومتر طي طريق مي‌كند) حاضر شده و با آن همه ملائكه و فرشتگان كرّوبيان و أهل بهشت و جهنّم و انبياء گفتگو كرده و احكام و شرايع دريافت داشته است, همينكه به محل خود مراجعت فرمود، هنوز كوزة آبي كه در بالاى سرش بود و در هنگام رفتن پاي مباركش به آن اصابت كرد, در حال ريختن بود! و حلقة در كه در هنگام رفتن, در حركت بود هنوز از حركت نايستاده بود و رختخواب آن حضرت هنوز گرم بود!

چگونه يك جسم مثلاً شصت يا هفتاد كيلويي در اين همه عوالم كثيره در اين مدّت قليله عبور نمود؟. عالم كوچك شد يا جسم رسول اللّه بزرگ و يا ميليون ميليون جسم كوچك شدند؟!

تصاوير شير كه به قول شما مخالفين حضرت رضا و حضرت هادي را دريدند و آنها را خوردند تصاوير بزرگ شدند يا اجساد آن ملعونها كوچك؟!

نه اينها بزرگ شدند و نه آنها كوچك پس چگونه چند متر در هيچ متر جا گرفت؟!

شما خود نقل كرده‌ايد حضرت جواد (ع) در يك مجلس به سي هزار مسألة مشكل, جواب گفت([[26]](#footnote-26)) كه اگر فرضاً جواب هر مسأله احتياج به حد أقلّ دو دقيقه وقت داشته باشد جمعاً شصت هزار دقيقه خواهد بود كه نزديك پنجاه شبانه روز است!! مسائل كمتر از دو دقيقه و قت لازم داشت يا مجلس پنجاه شبانه روز طول كشيد؟!

از عجائب است كه شما مي‌خواهيد اينگونه مسائل را با اين فلسفه بافي خود به خورد مردم دهيد, كه هيچ دليلي هم بر آن نداريد جز اينكه فلان غالي يا دشمن دين آنها را در كتابي نوشته‌است. آنگاه جاي دادن چيزي را كه دو متر در دو متر است در چيزي كه يك متر در يك متر است براي خدا محال مي‌دانيد كه از قدرت او خارج است و چون خدا از اين كارها به قول شما عاجز است و بشرهم نمي‌تواند پس خدا پايين مي‌آيد و در رديف بشر قرار مي‌گيرد!!!, بنابراين هر چيزي كه براي بشر ممكن بود براي خداهم ممكن مي‌شود؟! واقعاً زهي بي‌شرمي ‌و حقّ ناشناسي!

حضرت آيت الله العظمى! شما با تمام ادّعاهايتان مثل اينكه منطق هم نخوانده‌ايد زيرا در اين قضيّه, از نسب أربعه, نسبت عموم و خصوص مطلق بر قرار است (هر گردي گردو نيست اگر چه هر گردويي گرداست) و شما آن را در قياس اقتراني منطقي به شكل اوّل يا سوّم درآورده‌ايد (هر چيز براي خدا ممكن است براي بشر هم ممكن است) و نتيجة اين قياس چنين مي‌شود كه پس بشر هم خداست! و همين است اشتباه بلكه خطاي بزرگ, خطائي كه كمتر ديوانه‌اي مرتكب آن مي‌شود, تا چه رسد به آيت الله العظمى! نشر اين قبيل مطالب, رشوه و مژده و بشارتي براي فُسّاق و فُجّار است كه پيش خود خيال مي‌كنند كه چون علي (ع) در هنگام مردن در بالاي سرِ آنهاست و آنها هم كه خود را دوستان و شيعيان علي مي‌دانند زيرا گاهي در پاي معركة درويشان و قلندران و زماني در دستة قمه زنان و زنجير زنان بوده‌اند! و آن را مهمترين سندِ ولايت خود مي‌شمارند, پس در حال احتضار, نانشان در روغن است!

و گرنه براي تربيت و سوق إلى الله, نشر اين مطالب چه سودي داشته و خواهد داشت؟! منتسبين به تشيّع تجرّي و گستاخي خود را در معصيت و نافرماني خدا به فريب همين چيزها بر تمام جهانيان آشكار كرده‌اند, گذاري به بازار و دّقّتي در أمر ربا و احتكارشان و بي اعتنايي آنان به مقرّرات شريعت, آن را بر همه واضح و آشكار مي‌كند.

از همة اينها گذشته به اثبات اين مطلب چه احتياجي است جُز وسوسة شيطان و دسيسة دشمنان كه آدمي را در وادي خطرناك كفر و شرك اندازد و دين اسلام و مذهب تشيّع را در نظر عقلاي عالم يك مذهب موهوم و از عقل و انديشه محروم معرّفي كند؟!

اگر فرضاً محمّد و عليّ – عَلَيْهِمَا السَّلام – در بالاي سر مولودي يا ميّتي نباشند چه خللي بر أركان آفرينش و چه ضرري به حال آن مولود و ميّت دارد؟ مگر خدا عاجز است كه بدون وجود محمّد و عليّ آن مولود را به دنيا آورد يا آن ميّت را از جهان ببرد كه شما خودرا به اين زحمت انداخته‌ايد؟ البتّه مقصود شما به دست آوردن دليل است بر مدّعاي شرك آميز خودتان هر چند"حشيش"باشد.

راستي آيا همينكه مردم معتقد شوند كه محمّد و عليّ يا ائمّه – عَلَيْهِمُ السَّلام – بر بالاي سر مرده و زنده‌اي حاضر مي‌شوند در آن صورت حقيقت اسلام بر جهانيان آشكار شده و به عظمت و حقّانيّت آن اقرار مي‌نمايند؟! يا بِالْعكس, حتّى افراد فهميدة مسلمان هم با شنيدن اين قبيل موهومات از آن بيزار شده حتّى از شنيدن حقايق آن هم فرار مي‌كنند! چنانكه اكثراً فراري شده‌اند.

سپس آيت الله العظمى پرداخته‌است به شرح تفاوت عمل مرتاضان با روش اولياي خدا تا از اِشكال اينكه چون در ميان جامعة بشر افراد و جوامع ديگر نيز مدّعي تصرّفات آنچناني كه از بعض امامان نقل شده وجود دارند, رفع شبهه كرده و در حقيقت باطلي را با باطلي اثبات كند. ادّعا كرده‌است كه تفاوت اعمال أولياء الله با مرتاضان در اين است كه از آنان كسبي و از اينان ذاتي است! در حاليكه خود به ناچار در صفحات ديگر اقرار كرده‌است كه هر آنچه اولياي خدا دارند به جهت عبادتي است كه نسبت به پروردگار انجام مي‌دهند, چنانكه اخبارهم مؤيّد همين معنى است.

آنگاه به اباطيلي پرداخته‌است كه حتّى قابل نقل و اعتناء نيست و چون دچار اشكال توارد علل بر يك معلول شده! به خيال خود به اين اشكال جواب گفته و نوشته‌است: مثلاً ورود اراده‌هاي متعدّد بر يك مراد به مفاد آية"**إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آَمَنُوا.......**"آنگاه موجب اشكال مي‌شود كه اراده‌ها با هم متفاوت و متبائن باشند و چون در فلسفه توارد دو يا سه علّت بر يك معلول از محالات عقلي است امّا در اينجا ارادة خدا و رسول و وليّ چون يكي است پس اشكالي در ميان نيست! آنگاه آن را تشبيه و تنظير به دستگاه سلاطين و وزراي آنها كرده و خدا را نظير سلطان و رسول و ولي را نظير وزير و رئيس دانسته كه هر سه يك اراده مي‌خواهند.

يعني همان فلسفه‌اي كه مسيحيان در اقانيم ثلاثه مي‌بافند و مي‌گويند پدر و پسر و روح القدس هر سه يكي هستند در حالي كه سه تا هستند!! بلكه مي‌توان گفت فلسفة آنها ضعف كمتري دارد!

و همين خيالات عاميانه بلكه كودكانه كه با طرزي فيلسوفانه ادا مي‌كنند باعث است كه اين بيچاره‌ها را بدين واديها مي‌افكند كه خدا را چون شاه مي‌پندارند (زيرا در محيط خود جُز شاه, بزرگي نمي‌شناسند!!) و چون مي‌بينند كه شاه داراي وزير و مشير و خدم و حشم است لذا عين اين دستگاه را براي خدا معتقد مي‌شوند آنگاه چون مي‌بينند وزيرِ شاه قدرتش بيش از ديگران است لذا براي رسول هم همان مقام و قدرت را تصوّر مي‌كنند و چون رئيس بعد از وزير, صاحب اختياراتي است لذا وصيّ رسول را هم چنين مي‌پندارند و قِس عَلى ذلِك...

مسألة توّسل و شفاعت هم از همين گونه خيالات و تصوّرات پيدا مي‌شود. با اين تفاوت كه در دستگاه سلطنت همواره قدرت و عظمت شاه محفوظ و محترم است كه هرگاه اراده كند وزير و رئيس را از كار بر كنار كرده گاه بر سرِ دار مي‌فرستد!! امّا در دستگاه خدا همواره قدرت و نفوذ وزير و رئيس در فزوني است تا آنجا كه ديگر با وجود اولياء, وجود خدا زائد به نظر مي‌رسد!!!

زيرا وزراي خدا تمام كارهاي او را انجام مي‌دهند و آنچه او بخواهد اينان بسا كه قبلاً خواسته و انجام داده‌اند (مانند نزول قرآن كه قبل از آنكه خدا آن را بخواهد و به خاتم الأنبياء إنزال و إبلاغ كند عليّ مرتضى در هنگام تولد تمام آن را بر رسول خدا خواند!!)

شايد قياس اين قدرت وزراي خدا در دستگاه خدا: از قدرت وزراء و سوگلي‌هاي دربار سلاطين صفوي نمونه برداري شده‌است زيرا كثيري از اين كتب در زمان آن سلاطين تأليف شده‌است و قدرت أئمّه – عَلَيْهِمُ السَّلام – در زمان آن سلاطين به دست نويسندگاني چون مؤلفين"**مدينة المعاجز**"و"**اثبات الهداة**"و امثال ايشان وسعت يافته است, و گرنه علماء و مؤلفين شيعه خصوصاً متقدّمين ايشان آنقدر قدرت تصرّف دربارة أئمّه قائل نبودند چنانكه شرح آن خواهد آمد, إن شاء الله تعالى.

همين فزوني قدرت و نفوذ و تسلّط أئمّه در توسّل و شفاعت است كه مي‌بينيد در كشورهاي شيعي مذهب مشاهد مملوّتر از مساجد, و موقوفات و نذورات بر مقابر بيش از زكوات و صدقات بر فقرا و مصالح عامّه است, و خواندن و استغاثه كردن به عليّ و يا به حسين – عَلَيْهِمَا السَّلام – بيش از استغاثه به خدا و گفتن"يا الله"است, دسته‌هاي سينه زن و نوحه خوان بيش از تشكيل نماز جماعت و قرائت قرآن است, و آرزوي زيارت قبر حسين و رضا – عَلَيْهِمَا السَّلام – بيش از آروزي زيارت بيت الله است, و از حضرت عبّاس و شاه چراغ بيش از خدا مي‌ترسند و.... و.... چرا چنين است؟ براي اينكه اين مردم خدا را نشتاخته‌اند و اينگونه علماي اعلام و آيات عظام (؟!!!) در تعليمات و تبليغات خود مردم را متوّجه اينگونه خدايي كرده‌اند كه درباريانش بيش از خود او به مردم علاقه دارند و دوستان و محبّان خود را با قدرت عظيمي كه دارند زودتر به مراد و آرزويشان مي‌رسانند!!! و اينكه خدا را بخوانند و اوامر و نواهي او را اطاعت كنند, لزوم قطعي ندارد! با چند تملّق و كرنش و گريه و پوزش, دل اولياء يا سوگلي‌هاي او را – العياذ بالله كه مانند خودشان بشرند و لابدّ چون داراي عواطف بشري هستند – زودتر مي‌توان دلشان را به دست آورد, پس ديگر چه احتياج به خدا!

اين‌است منشأ مفاسد و خرابي اين كشورها كه همة آن از خدا‌نشناسي يا خدا شناسي اين چنيني به وجود مي‌آيد چنانكه شرح آن خواهد آمد. إن شاءَ الله تعالى.

جواب دوّمي كه از اشكال توارد عِلَل گفته‌است به صورت خلاصه چنين است: ولايت أولياء همان احتياج به اسباب است و چون جهان وجود: جهانِ سبب و مُسبَّب است، لذا أولياي خدا نيز سبب إفاضة فيض إلهي از حيات و مرگ و رزق و حركت و....... و همة اين فيوضات اند!

اين جواب هم سفسطه و مغلطه‌اي بيش نيست زيرا: هرچند جهانِ مشهود، عالم اسباب و وسائل و سبب و مُسبَّب است امّا سبب هر چيزي: آنچه در زندگي عادي و طبيعي بشر لازم است معلوم و خود بشر يا نظام متقن جهان، به تهيّة آن ملزم و محكوم است: مثلاً: براي تهية رزق، بشر ـ أعمّ از مؤمن يا غير مؤمن ـ به كسب و صنعت و زراعت و براي سلامت به رعايت بهداشت و صحّت، و براي غلبة بر دشمن به إعداد قدرت و نيرو ملزم و مأمور است، و آنچه مربوط به خدا و نظام آفرينش است خود خدا مي‌داند و دانستن و مسؤوليّت آن را از كسي نمي‌خواهد!.

أنبياء و أولياء واسطة فيض براي هدايت بشراند، نه چيز ديگر؟ و خدا هم بيش از اين از آنها نخواسته‌است، زيرا بيش از اين چيزي به آنها نداده‌است زيرا در ملك خود نه به وزير محتاج است و نه به مشير، و نه رئيس مي‌خواهد و نه وكيل! و اينگونه تصوّرات چنانگه گفتيم خيالات كودكانه و تصوّرات عاميانه‌است كه روشن ترين نمونة آن همان تصوّر اقانيم ثلاثه‌است.

آيت الله العظمي! در پايان اين فصل عصاره‌اي از آن را خلاصه كرده و با عنوان ((ممتنع نبودن ولايت از نظر شرع)) وارد فصل سوّم شده‌است. و آنگاه چند حديث صوفي پسند چون حديث قرب نوافل ـ كه چندان ربطي به مدّعاي وي ندارد، شده‌است ـ و داستان آوردن تخت بلقيس را ـ كه به نصّ قرآن، عفريتي از جنّ هم بر آوردن آن قادر بوده ـ آورده است! و پس از آنكه دعايي از حضرت سجّاد ـ عليه السلام ـ در تضرّع و ابتهال به خداي متعال (بر خلاف هدف خود!) آورده‌است تا بگويد ما هم اينهارا مي‌دانيم! و مع ذلك راه گمراهي را عالمانه مي‌رويم!! آنگاه پرداخته‌است به بدگويي از كساني كه أمثال اين دعاها را دليل بر عدم تصرّف و اقرار به عجز و عبوديّت أولياء گرفته‌اند و گفته است: ((اين گروه بدبخت و بي‌خبر كه يا از غلبة سفاهت و ناداني و يا به منظور ابراز اختلاف و كسب شهرت و سوء استفاده از بساطت و خوشباوري يك مشت عوام بُز صفت و مقلّدين عمياء به اشاعة اين أباطيل مي‌پردازند (خوانندة محترم متوجه‌است كه چگونه گناهان خود را به گردن مخالفين خود مي‌اندازد و به او بايد گفت عوام بُز صفت و مقلدين و عميان را امثال خود او بازي مي‌دهند) و مي‌خواهند مردم بي‌گناه را از فهم حقيقت مقام اولياء واستضائه به آن أنوار مقدس و استناره از أشعة ملكوتي آنها و بالنتيجه پيدايش نيروي اراده و قوت نفس در خود و تشبه به آن راد مردان عظيم..... محروم و نااميد سازند!!)).

حال ما به اين جناب آيت الله العظمي! مي‌گوييم فرضاً كه مردم چنين اعتقادي داشتند كه أولياء قبلة حاجات و مدبر كائنات و موجد موجودات و متصرف در جميع ارضين و سماوات‌اند كه خوشبختانه يا بدبختانه با تبليغات شبانه روزي شماها و قلندران و معركه گيران و روضه خوانان و مدّاحان، اكثر مردم عوام اين مملكت را به چنين موهومات، معتقد كرده‌ايد، از آن، چه نفعي عائد بشر مي‌شود؟ و جالب چه خير و دافع چه شرّي خواهد شد؟! داشتن چنين عقيده‌اي در يك فرد، موجب چه حسناتي خواهد شد؟ جز آنكه به خيال توسل به آنها براي خدا شركائي قائل باشند و در مقابل اعمال زشتي كه مرتكب مي‌شوند به منظور مصونيت از كيفر آن أعمال، شفيعاني براي خود بتراشند و به معاصي و فسق و فجور جري‌تر گردند، چنانكه شده‌اند؟! و اموال خود را صرف زينت مقابر آنان كنند و اعمال خود را منحصر به تضرع در برابر آنان نمايند؟!.

اگر مقصودتان از آنكه به آن رادمردان عظيم تشبه پيداكنند، آن است كه تا اينان هم داراي چنان قدرت و تصرفي در عالم ملك و ملكوت شوند يا داراي آن حشمت و جبروت! شما خود در مباحث بعد گفته‌ايد كه حتّي أنبياء و ملائكه هم حق ندارند آرزوي مقام آنها را بنمايند و همين آرزوي خام بود كه آنان را مبتلا به بليّات كرد! خصوصاً كه آن مقامات و فضائل در چهارده معصوم به قول شما ذاتي بوده و كسبي نيست!

پس استضائه و استناره از آنها طبق پيشنهاد شما همان است كه كارهايي كه از خدا بايد خواست، مردم از اينان بخواهند! و اين همان شرك است كه آيات قرآن و سيرة انبياء و اولياي عظيم الشأن هميشه مبارزه با اين قبيل كفريات بوده‌است و قرآن صريحاً در جواب اين كفريّات مي‌فرمايد: **﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ﴾** [الأعراف/194]همانا كساني را كه غير از خداي يگانه مي‌خوانيد بندگاني مانند شمايند)). و اگر بدان اصرار بورزيد در جواب شما مي‌فرمايد: **﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللهِ لا يَمْلِكُونَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ وَمَا لَـهُمْ فِيهِمَا مِنْ شِرْكٍ وَمَا لَهُ مِنْهُمْ مِنْ ظَهِيرٍ﴾** [سبأ/22] (اي پيامبر) بگو كساني را كه جز خدا [معبود] پنداشته‌ايد، بخوانيد [بدانيد كه] هموزن ذرّه‌اي در آسمانها و زمين مالك نيستند و آنان را آن دو شركتي نيست و خداي را از آنها هيچ پشتيباني نيست)) حال تو هر چه مي‌خواهي بباف!

آيت الله العظمي! بعداً وارد بحث **((سازش ولايت با توحيد))** شده و مي‌خواهد با سريشم منظور خود را با توحيد سازش دهد چنانكه علماي أقانيم چنين كرده و مي‌كنند.

در اينجا خدا را در صفات و أفعال بي‌شريك دانسته و مي‌گويد: ((اگر كسي وجود أولياء را از جانب حقّ در تنظيم و اجراي مقرّرات خلقت مستلزم شرك و كفر پندارد، پس بايد رفتار مردم را هم در توسّل به وسائل، از قبيل كسب و سعي و كوشش و مراجعه به طبيب در بيماري و استعمال دارو براي بهبودي و ساير توسّلات و تمسّك به اسباب زندگي همه را كفر و زندقه و الحاد به طريق أولي بداند))! و بعد به خيال خود زيركانه! به مجادله و سفسطه پرداخته مي‌نويسد: ((زيرا اين اعمال هم دخالت دادن غير خدا و استمداد از ما سوي الله و اعتقاد به و جود شريك در أفعال، آن هم شريكي كه نه فهم و نه عقل و نه حسّ دارد مانند دوا و غذا و زمين و دكّان تجارت و بيل و كلنگ و خورشيد و ابر و باد و امثال آنها مي‌باشد. و توسل به چنين اسباب از توسّل به اولياء حقّ كه مرداني صاحب حسّ و اراده و فهم و سمع و بصر و عقل و علم اند به مراتب قبيح‌تر و شنيع‌تر خواهد بود))!!.

واقعاً چشم جهان اسلام و مخصوصاً شيعه به چنين آيات عظام روشن باد!! كه در استدلال و منطق افلاطون و ارسطو شاگردشان نمي‌شوند!!!

اينان خدا را چگونه شناخته و دين و شرع را با چه فهمي درك كرده‌اند؟! آيا خوردن غذا و استعمال دوا و رفتن دنبال كسب و سعي و كوشش و مراجعه به طبيب همچون روزي خواستن از مرزوقين و شفا خواستن از معلولين و حاجت خواستن از محتاجان و حيات خواستن از مردگان است؟!

آيا دست بردن به سوي بيل و كلنگ، همچون بلند كردنِ بي قيد و شرط دست نياز و نيايش به سوي مخلوقين نيازمندي است كه روحشان به دار السّلام پيوسته و از جهان فاني به ديار باقي شتافته‌اند و امروز از آنان براي ما جُز مقبره‌اي از خاك و سنگ باقي نيست؟! (البتّه صرف نظر از تعاليمشان). كدام بشر ديوانه و نادان است كه نداند در گرسنگي بايد به طرف غذا رفت و در سرما و گرما بايد به آتش و سايه پناه برد؟! و كدام عاقلي براي كسب و كوشش به گورستان و براي شفاي مريض به ارواح رفتگان متوسّل مي‌شود؟!.

اگر فرضاً شرع و ديني هم در ميان نبود، بشر خود مي‌دانست كه براي تهية روزي به كسب و دكّان نياز دارد، زيرا خداوند بدين اندازه عقل به انسان داده‌است كه اگر شريعت هم منع ننموده بود انسان عاقل مي‌دانست كه از توسّل به مردگان كسب و دكان به دست نمي‌آيد.

ما اگر مخالف اينگونه عقائد شرك‌آميز بلكه شرك صريح هستيم از آن رو است كه صرف نظر از إباء و إنكار عقل سليم، خود شرع حكيم آن را نهي مي‌كند!

شكّي نيست كه انسان در موقع اضطرار و آنگاه كه چاره‌اش در حوادث زندگي ناچار مي‌شود و آفات و بليّات او را به نيستي وفنا تهديد مي‌كند، پناهگاهي مي‌خواهد كه مقيّد به قيدي نباشد و خود شرع اين پناهگاه را به ما نشان داده‌است و آن فقط توسّل به ذات أقدس إلهي است:

**﴿...وَاسْأَلُوا اللهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾** [النساء/32] و از خدا بخواهيد از فضل و رحمتش [به شما ببخشد] همانا خدا به هر چيزي داناست.

 **﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...﴾** [غافر/60]» پروردگارتان فرمود: مرا بخوانيد تا شما را اجابت كنم.

**﴿أَمَّنْ يُجِيبُ المُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ.... أَإلَهٌ مَعَ اللهِ؟؟﴾** [النمل/62] آيا كيست كه فرد درمانده چون او را بخواند، وي را اجابت مي‌كند و بدي را از او مرتفع مي‌سازد...... آيا با خداي يگانه معبودي [ديگر هم] هست؟!.

قرآن پناه بردن به خدا را در حال اضطرار جُز و فطرت انسان دانسته و فرموده: **﴿وَإِذَا مَسَّ الإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا...﴾** [يونس/12] و چون انسان را بدي و گزندي رسد، در حالي كه به پهلو خفته يا نشسته يا ايستاده ما را مي‌خواند و فرموده‌است: **﴿وَإِذَا مَسَّ الإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ...﴾** [الزمر/8] و هرگاه آدمي را زياني رسد پروردگارش را در حالي كه به او روي آورده‌است مي‌خواند.

و أمر أكيد فرموده‌است كه در چنين احوالي او را بخوانيم چنانكه مي‌فرمايد: **﴿ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً..... وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا﴾** [الأعراف/55 و 56] پروردگارتان را به زاري و آهستگي بخوانيد.... و او را با بيم و اميد بخوانيد.

و به پيغمبر خود جدا أمر مي‌فرمايد: **﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الجَهْرِ مِنَ القَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالآَصَالِ وَلا تَكُنْ مِنَ الغَافِلِينَ﴾** [الأعراف/205]. و پروردگارت را در دلت به زاري و بيمناكي و بدون آنكه صدايت را بلند كني در صبح و شام ياد كن و از غافلان مباش.

امّا همين شرع، كه كتاب **﴿لا رَيْبَ فِيهِ﴾** اش قرآن كريم است ما را از توسّل و خواندن نامقيّد غير ذات أحديّث، منع فرموده، چنانكه به نحو أكيد و نهي شديد مي‌فرمايد: **﴿فَلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَدًا﴾** [الجن/18] با خدا هيچ كس ديگر را مخوانيد. كه كمترين اثر آن اين‌است كه براي استعانت و استمداد نامقيّد، يا محمّد و يا عليّ و يا......... نگوييد. خواندن غير خدا را قرآن شرك صريح مي‌داند چنانكه مي‌فرمايد: **﴿قُلْ إِنَّمَا أَدْعُو رَبِّي وَلا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا﴾** [الجن/20] (اي محمّد) بگو: من فقط پروردگار خود را مي‌خوانم و كسي را در خواندن با او شريك نمي‌كنم.

دين اسلام و كتاب آسماني آن از تمام مسلمانان جهان در هر شبانه روز حدّ أقلّ ده مرتبه به طور وجوب خواسته‌است كه بگويند: **﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾** [الفاتحة/5] فقط تو را عبادت مي‌كنيم و فقط از تو ياري مي‌جوييم كه عبادت و استعانت فقط براي خدا و از خداست، منحصراً.

و شما آيات عظماي إلهي اين چنين!! مردم را با اين تُرَّهات وادار كرده‌ايد كه نه تنها با خدا امامان راهم بخوانند و از ايشان در حوائج مربوط به خدا، استمداد و استعانت كنند، بلكه بسا باشد كه منحصراً آنان را بخوانند چنانكه مشهود است! كساني كه غير خدا را هر چند محمّد مصطفي و عليّ مرتضي ـ عليهما السلام ـ باشند (تا چه رسد به حضرت عبّاس و امامزاده داود) بخوانند و از آنان استمداد كنند، آن خواندن نامقيّد علاوه بر آنكه به تصريح آيات شريفة قرآن شرك است، اصلاً به نظر عقل و قرآن عملي غير نافع و بيهوده است:

چنانكه مي‌فرمايد: **﴿إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾** [الأعراف/194] آن كساني كه غير خدايند و شما آنها را مي‌خوانيد و از ايشان استمداد مي‌كنيد خود بندگاني همچون شمايند.

و پر واضح است كه مقصود از بندگاني كه همچون شمايند، بتان نيستند، بلكه آنان بندگان خدا بوده و بشرند و مصداق كامل بندگان خدا محمّد (ص) و آل و مي‌باشند كه خواندن آنان نيز مورد نهي پروردگار جهان است!

در همين سوره مي‌فرمايد: **﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ نَصْـرَكُمْ وَلا أَنْفُسَهُمْ يَنْصُرُونَ﴾** [الأعراف/197] اين كساني كه غير خدايند و شما آنان را مي‌خوانيد و از ايشان استمداد مي‌كنيد نمي‌توانند به شما حتّي به خودشان ياري كنند.

و باز در آية 56 سوره الإسراء مي‌فرمايد: **﴿قُلِ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضُّرِّ عَنْكُمْ وَلا تَحْوِيلاً﴾** [الإسراء/56] (اي محمّد) بگو اين كساني را كه غير خدايند [و شما آنان را معبود پنداشته و در گرفتاريها مي‌خوانيد] مالك كشف ضرري از شما نيستند و نمي‌توانند وضع شما را تغيير دهند.

همچنين مي‌فرمايد: **﴿وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لا يَسْتَجِيبُونَ لَـهُمْ بِشَـيْءٍ إِلاَّ كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى المَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ...﴾** [الرعد/14] و كساني كه غير خدا را مي‌خوانند ايشان را هيچ پاسخي ندهند [و خوانندگان] مانند كسي هستند كه دو دست خويش را به سوي آب گشاده‌است تا آب را به دهانش برساند ولي بدان نرسد.

و مي‌فرمايد: **﴿وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾** [فاطر/13] و كساني را كه جُز خدا مي‌خوانيد مالك پوست هستة خرمايي نيستند.

اگر شرك آرايان مردم فريب، شبهه كنند كه مقصود از نهي خواندن در اين آيات بتان بي‌جان هستند (هرچند معني در مدعوّين ايشان نيز موجود است) صراحت همين آيات تو دهني محكم و دندان شكن به دهان ژاژخاي ساحران مردم فريب مي‌زند كه خدا مي‌فرمايد: آنان بندگاني همچون شمايند يعني از جنس بشر و مانند بشر محتاج خواب و خوراك بوده و به افتخار بندگي خدا سرافرازند و اينان جُز بندگان خدا و به اصطلاح أولياء الله نيستند.

و در نزد أهل لغت و أدب معلوم است كه ضمائر آنها عموماً متعلّق به ذَوِي العقول است و أبداً ربطي به بتهاي بي‌جان ندارد، هر چند اطلاق آن به بتها هم موجب انحصار نيست، خداي متعال در قرآن، خواندني چنين را عبادات دانسته‌است. و براي اينكه اين مطلب واضحتر شود باز هم در اين مسأله به همان آيات قرآن مراجعه مي‌كنيم كه از هر چه به تبعيّت و اطاعت سزاوارتر است:

در قرآن كريم پس از آنكه خداوند سبحان به موجب فرمان: **﴿وَقَالَ رَبُّكُمُ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾** [غافر/60] مرا بخوانيد تا شما را اجابت كنم، دستور مي‌دهد كه او را بخوانيم، در همين آيه بلا فاصله مي‌فرمايد: **﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾** [غافر/60] كساني كه از عبادت من (كه همان خواندن و دعا است) تكبّر مي‌ورزند به زودي با حال نكبت و ذلّت به جهنّم داخل خواهند شد؛ پس خواندن اين چنين يعني خواندن بي‌قيد و شرط، عبادت است (**ادعوني** 🡨 **عبادتي**).

و باز مي‌فرمايد: **﴿قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ لَمَّا جَاءَنِيَ البَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسْلِمَ لِرَبِّ العَالَمِينَ﴾** [غافر/66] (اي محمد) بگو خدا مرا نهي فرموده‌است از اينكه بپرستم كساني را كه غير خدايند و شما آنان را مي‌خوانيد (يعني عبادت مي‌كنيد) و اين نهي بعد از آن است كه بيّنات و دلايل روشني از جانب پروردگارم برايم آمده‌است و مأمور شده‌ام كه فقط تسليم پروردگار عالميان باشم.

در آية 56 سوره الأنعام مي‌فرمايد: **﴿قُلْ إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ قُلْ لا أَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ إِذًا وَمَا أَنَا مِنَ المُهْتَدِينَ﴾** [الأنعام/56] (اي محمد) بگو همانا من نهي شده‌ام كساني را كه غير از خدا مي‌خوانيد (يعني عبادت مي‌كنيد) عبادت كنم، بگو از خواسته هاي دل شما پيروي نمي‌كنم كه [در غير اين صورت] گمراه شده‌ام و از هدايت يافتگان نخواهم بود.

قرآن همواره دعوت مي‌كند خدا را بخوانند و از غير او هر كه باشد در اين مورد إعراض كنند زيرا او حيّ و حاضر و از همه كس به بندگانش نزديكتر است، چنانكه مي‌فرمايد: **﴿هُوَالحَيُّ لا إِلَهَ إِلا هُوَفَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الحَمْدُ لِـلَّهِ رَبِّ العَالَمِينَ﴾** [غافر/65] خداست كه هميشه زنده‌است (و هر كه غير خداست حتّي پيغمبر مرده است([[27]](#footnote-27))) و خدايي هم جُز او نيست پس او را بخوانيد در حالي كه دين را براي او خالص كرده‌ايد و ستايش خاصّ خداست كه پروردگار جهانيان است.

و بر فرض محال كه انبياء واولياء چنانكه شما معتقيد در عالم تصرّفي داشتند و مي‌توانستند خوانندگان و متوسلان خود را ياري كنند باز هم شرط عقل نبود كه كه كسي خداي حيّ حاضر قادر و از همه نزديكتر به خود را واگذارد و دست به سوي أولياء كه فرضاً تصرّفي در ملك و ملكوت دارند، دراز كنند. زيرا براي اولياء هر گونه قدرتي كه تصوّر كنيم باز هم در قبال خدا چون ناچيز قطره‌اي است در مقابل درياي بي‌پايان، و منتهاي ناداني است كه كسي درياي بي‌پايان را گذاشته دست نياز سوي قطره دراز كند! زيرا خداي متعال مي‌فرمايد: **﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾** [البقره/186] هنگامي كه بندگان من از تو مسألة دعا كردن را مي‌پرسند (به ايشان بگو) كه من بسي نزديكم و دعاي دعا كننده را همينكه مرا بخواند اجابت مي‌كنم پس بايد اجابت از من طلب كنند و به من ايمان آورند شايد ارشاد شوند.

اين آيات مباركات بر آنان كه قلوبشان را زنگار كفر و شرك نگرفته باشد خود چون نوري است كه بر كوه طور تابيده و صخرة صمّا را مُندكّ نمود. و هر مؤمن به خدا به روشني مي‌فهمد كه جُز از خدا نبايد بدون قيد و شرط حاجت خواست و غير او را نبايد خواند.

اتفاقاً بر طبق آيات خدا أحاديث و آثاري كه از آئمة هدي ـ سلام الله عليهم ـ رسيده‌است همين معني را تأييد و همين مدّعي را ثابت و تصديق مي‌نمايد كه خواندن خدا بدون هيچ واسطه و شفيع و بي ميانجيگري هيچ وليّ و حبيب، مطلوب ذات أحديّت است چنانكه در نهج البلاغه، باب المختار من كتب مولانا أمير المؤمنين (ع)، در وصيّت حضرت عليّ ـ صلوات الله عليه ـ به حضرت امام حسن (ع) اين فقرات مباركه ديده مي‌شود مي‌فرمايد: ((**واعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ والأرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وتَكَفَّلَ لَكَ بِالإجَابَةِ وأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُكَ عَنْهُ ولَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ**)). و بدان همانا آن خدايي كه خزائن آسمانها و زمين به دست قدرت اوست خود او به تو اذن و دستوري در دعا داده‌است و اجابت آن را براي تو عهده دار و كفيل شده‌است و تو را أمر فرموده‌است كه از خود او بخواهي تا به تو عطا كند و از حضرتش طلب رحمت كني تا به رحم فرمايد وبين تو و او حاجب و مانعي كه تو را از او دور دارد قرار نداده‌است و تو را وادار نكرده‌است كه شفيع و واسطه‌اي براي خود به جانب او بياوري (نهج البلاغه، نامة 31).

و حضرت امام عليّ بن الحسين زين العابدين ـ عليه السلام ـ در دعاي أبو حمزة ثمالي به خدا عرض مي‌كند: ((**وَالْحمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي..**)) حمد خداي راست كه هر وقت كه من خواسته‌ام براي حاجت خود او را خوانده‌ام و هر هنگام خواسته‌ام براي راز خود با حضرتش خلوت كرده‌ام بدون اينكه شفيع و واسطه در كار باشد پس حاجت مرا بر آورده‌است.

كه به روشني معلوم مي‌دارد خواندن خدا هيچ گونه احتياجي به شفيع و واسطه ندارد و اين عمل خود اگر از شرك و كفر هم سالم بماند باز يك عمل فضولانه‌است كه كسي حقّ ندارد بدون دستور شرع بدان اقدام كند!

و حال اينكه چنانكه معلوم شد با كيفيّتي كه انجام مي‌شود همان شرك و كفر است كه نابخشودني‌ترين گناهان و مورد لعن پروردگار جهان است.

هر كسي كه در حال اضطرار غير خدا را به صورت نامقيّد بخواند و از او جلب نفع و رفع ضرر خود را بخواهد قرآن او را مشرك خوانده‌است و فرمود چنين كسي با خدا، خداي ديگر گرفته‌است آنجا كه مي‌فرمايد: **﴿أَمْ مَنْ يُجِيبُ المُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الأَرْضِ أَإلَهٌ مَعَ اللهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ﴾** [النمل/62] آيا چه كسي (جُز خدا) مضطرّي را هنگامي كه او را بخواند اجابت مي‌كند و از او بدي را رفع مي‌نمايد و شما را جانشينان در روي زمين مي‌نمايد، آيا با خدا معبود ديگري هست........؟!.

يعني خواندن بي‌قيد و شرط شما ديگري را در حال اضطرار و براي كشف سوء يا استفاده از مواهب حيات أرضي، حالِِ كسي است كه معتقد است با خدا، معبود ديگري هم هست كه مي‌تواند مضطرّي را اجابت نمايد و چقدر كم متذكّر اين معاني مي‌شويد.

پس به دليل اين همه آيات خواندن نامقيّد غير خدا و خواستن نامقيّد از غير خدا كفر و شرك است و معتقد به آن مشرك و نجس!.

أمّا اينكه شما آيات عظام اين چنيني كه براي پوشاندن كفر و شرك خود پس از طي تمام مراحل مي‌گوييد: آري، اثري در عمل اولياء از جانب خودشان بالاستقلال نيست بلكه مانند ساير اسباب و وسايل (مثلاً بيل و كلنگ) از طرف حقّ در اجراي برنامة مداخله دارند!.

**أوّلاً:** معلوم نيست كه اين كلمة استقلال چه حرفي است و مايه‌اش چيست و دليلش كجاست و از اختراعات كيست؟

**ثانياً:** مگر بت پرستان كه بتهارا مي‌خواندند (عبادت مي‌كردند) به تعبيري كه آيات شريفة سابق الذّكر حاكي است، به استقلال بتان اعتقاد داشتند؟! هرگز چنين اعتقادي نبوده‌است، مگر نه اين قرآن است كه از زبان همان بت پرستان مي‌گويد: **﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللهِ زُلْفَى﴾** [الزمر/3] ما اين بتان را عبادت نمي‌كنيم مگر براي آنكه ما را به خدا نزديك كنند.

پس به عقيدة آنان، بتها فقط وسيله‌هايي بودند كه خوانندگان و عبادت كنندگان خود را به خدا نزديك كنند، و تقرّب به خدا براي آن است كه حوائج آنها را برآورد و إلاّ تقرب به خدا براي بت پرستان كه نه به آخرت ايمان داشتند و نه معني عرفان و رضوان إلهي را مي‌دانستند چه فائده‌اي داشت؟! هرچند اگر ايمان به آخرت و رضوان إلهي هم داشتند، باز آن را از خدا مي‌خواستند، تازه با تمام اين حرفها باز هم بتان آنها مقام وليّ متصرّف در تمام كون و مكان و آمريّت بر جميع موجودات عالمِ امكان را كه شما مي‌گوييد نداشتند!.

أمّا بتاني كه شما با خيالات و أوهام خود ساخته‌ايد خود خداي جهان‌اند!!!؟. هر چند كلمة ((غير مستقلّ)) را بياوريد!.

هنگامي كه قرآن بت پرستان را مورد سرزنش قرار مي‌دهد مي‌فرمايد: **﴿وَيَقُولُونَ هَؤُلاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللهِ... ﴾** [يونس/18] مي‌گويند كه اينان شفيعان ما در نزد خدا هستند.

خداي متعال كه در هيچ آيه‌اي از آيات قرآن شفاعتي را كه مردم ما به آن معتقدند ثابت نگرفته‌است بلكه به صراحت آخرين آياتي كه دربارة شفاعت در مدينه، يعني در سالهاي آخر عمر شريف رسول الله (ص) نازل شده‌است به كلّي آن را نفي كرده‌است. چنانكه قبلاً هم اشاره شد.

در دنبال همين آية 18 يونس بلا فاصله مي‌فرمايد: **﴿... قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللهَ بِمَا لا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ؟؟ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾** [يونس/18] بگو (اي پيامبر) آيا شما (شفيع تراشان) خدا را خبر مي‌دهيد به چيزي كه در آسمانها و در زمين بدان علمي ندارد (!!) خدا پاك و والاتراست از آنچه با او شريك مي‌پندارند.

يعني اصلاً چنين مطلب و موضوعي در نزد خدا نيست! خداي سبحان منزّه‌است از اينكه كسي بتواند در مملكت او فضولي كند و خودي نشان دهد. چنين اعتقادي كه شفعائي عند الله بدون قيد بوده باشند به نظر خدا به نصّ قرآن شرك است و مي‌فرمايد: **﴿... سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾** [يونس/18] خدا پاك و والاتراست از آنچه با او شريك مي‌پندارند.

شما در موضوع شفاعت در بتاني كه با خيالات و اوهام خود تراشيده‌ايد خيلي بيش از بت پرستان جاهليّت غلوّ كرده‌ايد كه ما إن شاء الله تعالي در فصل مستقلّي در اين باب بحث خواهيم كرد.

معلوم نيست كه اين كلمة استقلال و غير استقلالي كه شما از خود ساخته‌ايد كدام است و چه چيز مميّز شما از بُت پرستان است؟!

شما از يك طرف أولياء را مدبّر أمور كائنات و متصرّف در ارضين و سماوات مي‌دانيد كه حتي به اراده و اختيار خود تصرّفاتي در كون و مكان مي‌كنند، و از طرفي ديگر آنان را آلاتي چون بيل و كلنگ معرّفي مي‌نماييد!! مثلاً معجزه‌اي كه در صفحة 339 از حضرت سيّد الشّهداء (ع) در انگور و موز بيرون آوردن آن حضرت از ستون مسجد، براي فرزند خود عليّ أكبر در غير فصل انگور و موز نقل كرده‌ايد، آيا در اينجا حضرت حسين فقط آلت بوده و هيچ اراده‌اي از خود نداشته و چون مي‌خواسته كه حضرت علي أكبر معجزة امام حسين را ببيند (لابدّ براي اينكه ايمان عليّ أكبر كامل شود!!) يك آلت بود و فقط ارادة خدا را براي عليّ أكبر جاري نمود!([[28]](#footnote-28)).

و همچنين معجزة أمير المؤمنين (ع) براي عمّار ياسر كه براي طلبكار خود پريشان بود، حضرت سنگي را از زمين برداشت و به او فرمود: اين را بگير و دين خود را ادا كن، عمار گفته است: گفتيم اين سنگ است، فرمود: خدا را به نام من بخوان! براي تو طلا خواهد شد. عمّار گفت: خدا را به نام علي خواندم سنگ طلا شد!! فرمود: اي ضعيف اليقين (عماري كه رسول خدا دربارة او فرمود سرتاپاي عمّار مملوّ از ايمان است، حال ضعيف اليقين شد!!) خدا را به نام من بخوان تا نرم گردد زيرا آهن براي داود (ع) به سبب نام من نرم شد!! پس خدا را به اسم علي خواندم طلاي مزبور نرم شد به مقدار حاجات از آن گرفتم فرمود باقي را به نام من بخوان سنگ شود، همان طور شد!!.

جناب آيت الله العظمي اين معجزه را در ص 340 كتاب خود از ((**مدينة المعاجز**)) آورده است([[29]](#footnote-29)).

آيا در اين معجزه علي (ع) هيچ اراده‌اي از خود نداشت؟ و فقط براي اينكه عمّار ضعيف اليقين!! يقينش قوي شود! بدون اراده همچون آلتي، خواست خدا را اجرا نمود؟!.

و معجزة طشت پر از غساله امام سجّاد (ع) كه براي دوست بلخي خود مملوّ از عقيق سرخ و دُرّ سفيد و زمرّد سبز فرمود و به او داد([[30]](#footnote-30)).

و همچنين معجزة آن دو قرص نان كه موجب غني شدن مرد مجهولي شد كه از محبان آن حضرت بود، و ده‌ها از اين قبيل معجزات كه برخي از آنها را براي اثبات ولايت و تصرّف أولياء در ملكوت إلهي در اين كتاب آورده‌اي كه أئمّه ـ عليهم السلام ـ دوستان خود را غنيّ مي‌كرده‌اند.

مانند معجزة منقول در ص 345 كه حضرت جواد دست بر درخت زيتون گذارد برگهاي آن درخت مبدّل به قطعات نقره گرديده (لابدّ اگر در زمان ما بود تبديل به اسكناس هزار توماني مي‌شد!) و براهيم بن سعيد مقدار زيادي از آن پولها را برداشت و در بازار مصرف كرد (و لابدّ حضرت امام محمد تقي (ع) با اين گونه بخشش‌ها ملقّب به جواد الأئمّه شده است! زيرا با اين كيفيّت جواد الأئمّه شدن خيلي مهم نيست!!)([[31]](#footnote-31)).

و معجزاتي كه أئمّه پاره‌اي از دشمنان خود را زن يا سگ كرده‌اند! مانند همان معجزة منقول در صفحة مزبور كه حضرت صادق (ع) عربي باده نشين را كه معجزة ايجاد رطب تازه در درخت خشكي از حضرت ديد و گفت: تا كنون چنين جادوي بزرگي را نديده‌ام، اين حرف آن اعرابي بدبخت چنان اين وليّ متصرّف در كون و مكان را! عصباني كرد كه گفت: اگر اراده كنم مي‌تواني از خدا بخواهم تو را سگي قرار دهد كه به منزل روي و تبصبص و أعرابي ناگاه مبدّل به سگ شد!!!([[32]](#footnote-32)).

خوب! با اينكه ما هرگز عوام يعني همان مردمان عادي را كه خودتان اقرار كرده‌ايد كه گرفتار شرك شده‌اند، مقصرّ نمي‌دانيم، بلكه علّت و سبب آن شرك، خود شما و همين نوشته‌هاي شماست كه نتيجه‌اي جُز اين نداشته و ندارد. لكن همين عقيده و نظرية شما هم دوپهلو و نا معلوم و نا مربوط است!

شما مي‌گوييد: ائمّه ـ عليهم السلام ـ در أمور رزق و حيات و إماته و أمثال آن اسباب‌اند همچنان كه دكّان و مزارع و ميز و بيل و كلنگ اسباب‌اند يا همچون غدا كه وسيلة سيري و دوا كه وسيلة درمان‌است:

**أولاً:** ما در همين تشبيه نامناسب شما حرف داريم، زيرا در اين وسائل و اسباب با ميليونها سال تجربه و عمل ثابت شده‌است كه از دكّان و مزارع و بيل و كلنگ كارهاي مربوط به آنها بر مي‌آيد و نه همه كار، به همين سبب هيچ عاقلي تا حال از كلنگ ميوه! و از بيل گيوه! نخواسته است! زيرا اينها براي كاري محدود و مربوط به خود آفريده و ساخته شده‌اند؟ امّا فردي از بشر هر چقدر هم فوق العاده باشد هرگز مُنشيء البريّات و محيي الأموات و رافع البليات نبوده و در تاريخ بشر هيچ عاقلي كسي جُز خدا را مدبّر كائنات و متصرّف در ارضين و سماوات، ندانسته‌است و هيچ فرد با شعوري براي اين امور به سراغ انساني مانند خود نرفته‌است مگر آنكه با تبليغات أمثال شما گمراه شده باشد!!

**ثانياً:** هيچ كس از غذايي كه خورد و سير شد، سپاسگزاري نمي‌كند و نسبت به او تمجيد و تملّق نمي‌پردازد و از دوائي كه دردش از آن درمان شده حد و ثناء نمي‌كند. إذا و سيله‌اي است محدود و مقيّد كه خدا براي بدل ما يتحلّل و سيري قرار داده‌است و دوا را نيز براي درمان او مهيّا فرموده‌است. پس اگر حد و ثنا و ستايش بايد به درگاه آفرينندة آن شايد، نه به دوا و غدا!

أمّا شما اولياء را تا حدّ خدايي و بالاتر، سپاس مي‌گوييد و بر زنده و مردة آنها ستايش مي‌بريد! و گور آنها را بيشتر از مساجد احترام كرده و مورد توجّه و اكرام قرار مي‌دهيد به طوري كه صد يك اين كرنشها و عبادتها و سپاسها و ستايشها را نيست به خدا انجام نمي‌دهيد.

**ثالثا:** هيچ كس از بيل و كلنگ و شمشير و تفنگ انتظار پاداش دوستي و كيفر دشمني ندارد، آنها آلاتي هستند كه دوست و دشمن نمي‌شناسند و با كسي حبّ و بغض ندارد، أمّا أولياء متصرّف در كون و مكان شما، طبق معرّفي شما حبّ و بغض و تعصبّ را تا آخرين حدّ دارند! اينان دوستان خود را با اندك دوستي و محبّت و كمترين ارادت و خدمت، ممكن است به عاليترين درجات جنّت برسانند! و دشمنان خود را درنهايت ذلّت به أسفل دركات جهنّم بفرستند!! و حتي أعمال و عبادات مردم هر چند از روي اخلاص باشد اگر از محبّت خاصّ آنها خالي باشد به هيچ حساب مي‌كنند و در روز قيامت كه همة اختيارات ميزان و كتاب به دست آنهاست دوستان خود را چنان و دشمنان خود را چنين مي‌كنند! و چنانكه قبلاً هم گفتيم همين معني و منظور است كه شما را با اين طمع، به كفر و ضلالت كشانيده است!.

شما خود در 480 كتاب ((أمراء هستي)) تحت عنوان ((**حساب قيامت و نظارت امام))** نوشته‌ايد: مفسران معصوم در آية آخر سورة غاشيه: **﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ﴾** [الغاشية/25- 26]([[33]](#footnote-33)). فرموده‌اند: بازگشت مردم و حساب آنان به سوي ما است. از جمله در تفسير صافي از حضرت كاظم ـ عليهم السلام ـ نقل مي‌كند فرمود: **(إن إياب الخلق إلينا وحسابهم علينا)**. يعني بازگشت اين مردم به جانب ما و حسابشان برماست، پس آن گناهاني را كه از نظر حقّ الله مرتكب شده‌اند از خدا مي‌خواهيم كه آن را به ما واگذار فرمايند و خدا خواستة ما را اجابت مي‌كند و هر گناهي را كه از نظر حقّ الناس ارتكاب كرده‌اند از مردم خواهش مي‌كنيم كه به ما بخشند ومردم نيز مي‌پذيرند و خدا به آنان عوض خواهد داد و همچنين در زيارت جامعة كبيره واردشده: ((**وَإِيَابُ الخَلْقِ إِلَيْكُمْ وَحِسَابُهُمْ عَلَيْكُمْ**!!!)) يعني رجوع مخلوقات به سوي شما ائمّه‌است و حساب آنها نيز به عهدة شماست.

در صفحة 490 نوشته‌ايد: ((از حضرت سجّاد ـ عليه السلام ـ كه خلاصة ترجمة آن اين‌است كه ما روز قيامت سرپرست حوض كوثريم و به دوستان خود از آن مي‌چشانيم و جُز به سبب توسّل به ما راهي به سوي آن نيست، و هر كس ما را مسرور كند در آن روز مسروش مي‌كنيم و هر كس ما را بيازارد و حقّ ما را غصب كند نطفه‌اش ناپاك بوده در آخرت به سزاي خود خواهد رسيد!!)).

و در صفحة 179 از برخي أخبار چنان نتيجه گرفته‌ايد كه: ((مردمِ محشر دامان شيعيان را مي‌گيرند و شيعيان دامان أئمّة خود را گرفته همه به بهشت مي‌روند و هر دسته با توسّل به دستة ديگر به مثوبات آن جهان نائل مي‌گردند چنانكه در اين جهان نيز رسيدن به حاجات و نجات از بليّات، يكتا و سيله‌اش تمّسك به ذيل عنايت آن خاندان است!)).

ما مي‌دانيم انگيزة نويسندگان و تمام غاليان همين غرورهاي شيطاني است و به يقين دشمنان اسلام هم براي سستي و تضعيف مسلمين، خود مستقيماً و يا به وسيلة ايادي خود اينگونه مطالب غرور‌انگيز فتنه خيز را در بين مسلمانان مخصوصاً شيعيان نشرداده و مي‌دهند، زيرا چه كاري از اين بهتر كه در مقابل آن همه تهديدات و انذارات إلهيّه كه ﴿**تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ**([[34]](#footnote-34))﴾ [الزمر/23]، يك چنين فضاي بي بام ودري از شفاعت در مقابل تمام مردم باز شود كه آنچه حقّ الله‌است، خدا به أئمّه ببخشد و آنچه حقّ النّاس است مردم به ائمّه ببشخند آنگاه شيعياني كه مسلّماً به وسيلة اين انگيزه ها، گناهانشان از همة مردم بيشتر است خود به سبب گرفتن دامان سر سلسلة ناجيان يا منجيان شوند و مردم هم دامان آنها را گرفته سر انجام همگي به بهشت روند!! با اين امتياز كه شيعيان آقا و نجات بخش ديگران اند!! و ما إن شاء الله تعالي در بحث شفاعت به سستي و مجعوليّت اين روايات مي‌رسيم و واهي بودن اين تصوّرات را ثابت مي‌كنيم.

در اينجا فقط مي‌گوييم اين اسباب و وسائل را كه شما قبلاً تشبيه به دكّان و مزارع و بيل و كلنگ بي اراده و شعور كرديد و خواستيد نتيجه بگيريد كه ائمّه اطهار در مملكت إلهي خداي قهّار، جز آلتي همچون آلات و ادوات نا مبرده نيستند، چرند گفتي و هذيان بافتي!.

آنان به عقيدة شما مالكان ملكوت إلهي و هر چه بخواهند با دوستان و دشمنان خود مي‌كنند، چون كليد بهشت و جهنم به دست آنهاست!

أمّا به قول شما از طرفي داراي عواطف تند وتعصبات شديد بشري هستند، (البته آنگونه كه شما معرّفي مي‌كنيد) كسي كه اندك خدمتي و اظهار محبتي به ايشان كرد، او را وارد بهشت كرده و آن كه مختصر آزار و اهانتي به ايشان روا داشته داخل جهنم مي‌كنند!.

همين انگيزه و طمع است كه مردم بدبخت اين مملكت از همة أوامر و نواهي شريعت كه بعثت تمام پيغمبران و نزول جميع كتب آسماني و قرآن براي آن است، صرف نظر كرده و پست سرانداخته و در رعايت مقرّرات ديني و دنيايي حتي از يك كشور نيمه وحشي هم بدتراند!!! أمّا براي به دست آوردن رضايت امامان به خيال خودشان در سال چندين روز به جهت وفات آنان تعطيل مي‌كنند و يا به جهت تولّدشان جشن مي‌گيرند در صورتي كه كوچكترين دليلي از شرع و عقل براي آن ندارند، براي عزاداريشان ميليونها تومان زنجير و قمه و قدّاره و توق و علم مي‌خرند و صحنه هاي دهشت انگيز و حيرت آوري از دسته هاي سنيه زن و زنجير زن و شبيه به وجود مي‌آورند! براي مرقد آنان ميلياردها صرف تعمير و تزيين گنبد و بارگاه و خدّام و ضريح و اثمال آن مي‌نمايند([[35]](#footnote-35)) و......... و......... و...........

براي چه؟! براي اينكه شما به اين مردم چنين فهمانيده‌ايد كه آنان صاحب اختيار دنيا و آخرت اند! بايد آنها را با اين وسايل راضي كرد! و إلا فلا!! به خدا قسم، اگر تبليغات و تطميعات نبود، هرگز هيچ عاقلي اين اعمال سفيهانه را انجام نمي‌داد، و وقت و مال و عمر و فكر خود را براي چنين اموري كه از طرف خدا و پيغمبر كوچكترين قول و فعلي در اين باره صادر نشده‌است، ضايع نمي‌كرد.

خود شما قبول داريد كه پروردگار عالم بيش از يكصد و بيست و چهار هزار پيغمبر براي هدايت بشر مبعوث فرموده‌است (هر چند قائل ايد كه آن بزرگواران نيز تحت ولايت امامان شيعه بوده و ريزه خوار احسان ايشان هستند!) اين همه انبياي بزرگوار كه پروردگار متعال در قرآن كريم ايشان را مدح و تمجيد فرموده از قبر و مزار ايشان طبق روايت ((عبد الله بن ابي قروه)) و ساير اخبار، جز سه قبر معلوم و معروف نيست: كه يكي از آن سه، قبر حضرت اسماعيل (ع) است كه در زير ناودان خانة كعبه و فاقد قبّه و بارگاه و ضريح و خادم است و ديگري قبر حضرت هود (ع) كه محفوف به رمل و در دامنة كوهي از جبال يمن است و سوّمي قبر رسول خدا (ص) است كه در مدينة منوّره‌است، فقط اين سه قبر، مرقد حقيقي انبياء است و بقيّه موهوم و نامعلوم است! امّا شما نگاهي به كشور شيعه نشين كرده و قبور و زيارتگاههاي آنان را ببينيد كه سر به صدها هزار مي‌زند با آن همه نهي صريحي كه در شريعت اسلام از طريق عامّه و خاصّه در تعمير و تجصيص و ساختن بنا و ضريح بر قبور، شده است! در هر سال چه مقدار از اموال صرف اين امور منهيّه مي‌شود؟ خدا مي‌داند و بس. و ما إن شاء الله تعالي در بحث مقابر و زيارت، مختصري از آن را براي خوانندگان مي‌آوريم([[36]](#footnote-36)).

چرا؟! براي اينكه شما با اين گونه تبليغات مردم را معتقد كرده‌ايد كه صاحبان اين قبور مدبّر أمور كائنات اند و متصرّف در أرض و سماوات؟ و بر آورندة حاجات و دافع بليّات و مُنزِلِ بركات و رافعِ درجات در دنيا و آخرت اند!! و البتّه هر حيواني تا چه رسد به انسان طالب خيرِ خود و دافع شرّ از خوداست، بالطّبع آن را خواهان و از اين گريزان است. اين است كه صرف يك درهم براي صد دينار و دادن يك مشت براي به دست آوردن چند خروار را از جان و دل راغب و خريداراست!

با اماماني كه به قول شما داراي عواطف تند بشري هستند و براي محبّان خود و نجات ايشان حاضر شده‌اند فداكاريها كرده تا جايي خود را قرباني كنند، و نسبت به دشمنان خود چنان به خشم آيند كه تا عربِ بياباني كوچكترين شكّ كرد امام او را تبديل به سگ مي‌كند و......... و....... با چنين كساني به سادگي مي‌توان كنار آمد و دل او را راضي كرد. تا آن خداي منزّه از احساسات بشري و بي تعصّب! كه بدون هيچ ملاحظه‌اي در كمين ظالمان و ستمگران است كه ﴿**إِنَّ رَبَّكَ لَبِالمِرْصَادِ**﴾ [الفجر/14]» «همانا پروردگارت در كمين است». و دشمن ناسپاسان كه مي‌فرمايد: ﴿**إنَّ اللهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ**﴾ [البقرة/98]» «همانا خداوند دشمن كافران است». و محاسبة او با مثقال و نقير و خردل و قطمير است كه ﴿**وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ**﴾ [الأنبياء/47]» «اگر كردارشان هموزن دانة خردلي باشد، آن را مي‌آوريم و كافي است كه ما حسابگر باشيم». و قرآن كريم و صيّت لقمان حكيم را بدين بيان مي‌آورد كه: ﴿**يَا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللهُ**ُ...﴾ [لقمان/16]» «اي پسركم اگر كردار انسان هموزن دانة خردلي باشد كه در صخره‌اي يا در آسمانها يا در زمين باشد خداوند آن را [در روز رستاخيز] بياورد»، و نيز مي‌فرمايد: ﴿**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (7) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ**﴾ [الزلزلة/7- 8].» «هر كه به وزن ذرّه‌اي كردارِ نيكو به جاي آرد [پاداش] آن را ببيند و هر كه به وزن ذرّه‌اي كردارِ بد به جاي آرد [نتيجة] آن را ببيند».

با چنين خدايي چگونه مي‌توان در محاسبه روبرو شد كه از احساسات بشري مبرّي است و تعصّبي ندارد و به اصطلاح مو را از ماست مي‌كشد؟!

لذا به امامي پناه مي‌برند كه آنچه ايشان از حقّ الله را امتناع كرده‌اند از خدا خواهش كنند كه آن حقوق را به ايشان واگذار كند و خدا هم واگذار مي‌كند!! و آنچه را از حقّ النّاس از بين برده‌اند امامان از مردم مي‌خواهند كه آن حقوق را به ايشان و اگذار كنند، لابدّ مردم هم روي امامان را به زمين نمي‌زنند و مي‌گذرند! اين هم حساب مشكل روز قيامت؟!! بعد از آن كليد بهشت و جهنّم در دست امامان يعني پسر خالة شيعيان است! كه اين عزيزان بي‌جهت را به بهشت و دشمنانشان را به جهنم مي‌برند! چه سودي از اين بهتر و چه معامله‌اي از اين پُرسودتر!!؟ پس چرا نكنند؟

اين است آن انگيزه‌اي كه به قول خودتان اينان را تا حدّ شرك كشانده‌است و علّت واقعي و انگيزة حقيقي آن هم خود شما و اين أحاديث عجيب و غريب غاليان يا دشمنان دين اسلام است. پس چنانكه گفتيم تشبيه شما به اينكه أئمّه آلت بي ارادة خدايند! غلط و خلاف حقيقت يعني همان غلوّ و گزاف است. و إلاّ اگر حساب آلت و اسباب بوده باشد از آلات و اسباب فيوضات إلهي هيچ آلتي بلكه آيتي ظاهر‌تر و روشن‌تر از خورشيد نيست، و به قول خود شما در صفحة 58 ((ماه و خورشيد در تربيت موجودات زمين از جماد و نبات و حيوان تأثير و دخالت تامّه دارد و بدون ترديد و سيلة حيات جسماني و مادّي كرات مورد تابش خود هستند ولي استقلال در تربيت ندارند بلكه از جانب خدا تربيت مي‌كنند)). و من اضافه مي‌كنم كه اينگونه فيض بخشي و تربيت را أكثر افراد بشر بلكه همة آنها مي‌دانند. أمّا آيا تا حال شنيده شده كه مسلماني نسبت به خورشيد اظهار ارادتي كند يا ابراز محبّتي؟ و از آن ثنا و تمجيدي نمايد يا تملّق و تحميدي!؟ چرا؟ براي اينكه مي‌داند خورشيد داراي عاطفه و تعصّب نيست و اراده‌اي از خود ندارد و از مدح و قدح كسي آگاهي ندارد. آنچه خدا به او داده‌است مي‌دهد، و به أمري كه مأمور است مي‌پردازد، نه از اقبال كسي خوشحال و نه از اعراض كسي خشمگين مي‌شود! لذا هيچ مسلماني او را محبوب نمي‌گيرد و براي لطف و غضبش خوشحال واندوهگين نمي‌شود. او آلت فيض إلهي است، اگر شكري بايد و ثنائي شايد، بايد به پروردگار او كه فيّاض علي الاطلاق است، كرد نه به شخص او! آيا امامان آلات فيض نيز چنين اند؟([[37]](#footnote-37)).

از نظر عقل و دين هرگز پروردگار عالم براي نظم جهان و تدبير امور موجودات احتياج به كسي أعمّ از نبي و وليّ و وصيّ و وزير و دبير و وكيل و مشير ندارد! و هيچ كس را در حريم ملكوت او راه نيست و از اسرار خلقت و علوم غيب او آگاهي ندارد مگر آنچه به وسيلة وحي بر رسولش بر حسب مصلحت و حكمت ابلاغ فرمايد، و اين قبيل افكار، انديشه هاي كودكانه و تصورات عاميانه‌است در محيطي تنگ و تاريك و قلبي خالي از علم و انديشه!.

از نظر عقل نيز تمام آنها جعليات است كه به عنوان معجزه و كرامت و تصرّف أئمه در أمر حيات و ممات و رزق و حاجات بشر و حيوانات آورده‌اي! و از صفحة 385 تا 394 و از صفحة 439 تا 449 كتابت پر كرده‌اي! تمام آنها موهومات و ساختة غُلات است! زيرا معجزه‌اي را كه شخص بي‌نام و نشاني چون ((**عمارة بن زيد**)) و يا بدنامي ‌چون ((**علي بن أبي حمزة بطائني**)) و يا غالي كذّابي چون ((**محمّد بن سنان**)) و كذّابي چون ((**يونس بن ظبيان**)) روايت كنند، از داستان مجهولاني چون آن أعرابي و قصة آن مرد بلخي!! از اين جلعيات و موهومات و خرافات هيچ عاقلي براي اثبات تصرّف أئمّه در تدبير امور كائنات استدلال نمي‌كند، اين قبيل معجزات براي گوينده‌اي چون آن راوي، و براي شنونده‌اي چون عمّه اش خوب است!! اينها نه تنها حجّت نيست بلكه منتهاي رسوايي و خفت براي گوينده و شنوندة آن است! صدها خروار از اين احاديث در مقابل يك آية قرآن كريم كه مخالف آن است چون صدها هزار پَرِ كاه ‌است در مقابل سيلي سهمگين و خروشان. البتّه در نظر كسي كه به خدا و روز قيامت ايمان داشته باشد. زيرا هيچ عاقلي نمي‌تواند از حقايق قرآن با آن صراحت بيان، چشم بپوشد و عقل و وجدان خود را كنار بگذارد براي چرندي كه فلان غالي بافته يا فلان دروغگو ساخته است!! و با معجولات خود اولياي خدا را كه تاريخ حيات سراسر افتخارشان پر از عبادت و تقوي و مملوّ از خوف خدا و حساب روز جزاء بوده‌است و خود بهترين معلّم خداپرستي و داعيان إلي الله بوده‌اند به صورتي درآورده كه جُز تعريف و تمجيد خود كاري و جُز خودپسندي و خودخواهي هدفي نداشته‌اند؟! تو گويي تمام اين دستگاه كائنات و آفرنيش موجودات براي سپاس و ستايش و عبوديّت و كرنش آنان به وجود آمده‌است لا غير!؟ تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الجاهلون عُلُوًّا كَبِيرًا.

گفتيم آن معجزاتي كه از أئمّه ـ عليهم السلام ـ شما در كتاب خود آورده و آنها را دليل بر تصرّف آنان در كل ممكنات و موجودات گرفته و دليل نقلي و شرعي دانسته‌اي، و در صفحة 60 گفته‌اي: ((مطالعه در معجزات چهارده معصوم هرگاه به طور مجموع مورد دقّت قرار گيرد اكثراً مشحون از خلق و ايجاد و تغيير و تبديل ماهيّات و خبر دادن از غيب و ساير كارهاي خدايي و اعمال ولايتي است!!)).

اگر اينگونه معجزاتِ ادّعايي دليل بر تصرّف كساني در امور عالم و نظم جهان و تدبير عالم امكان است، هر طائفه‌اي از ملل و مذاهب و أديان جهان از اين قبيل جعليّات و موهومات براي خود و اولياي خود دارند. زيرا معجزه‌اي كه گوينده و سازندة آن يك نفر ـ هر چند عادل ـ باشد، مورد قبول و اطمينان هيچ نخواهد بود؛ تا چه رسد كه راويان آن كذّابان و غالياني چون محمّد بن سنان و يونس بن ظبيان و عمارة بن زيد بي نام و نشان و عليّ بن أبي حمزة ملعون به لسانِ همان امامان باشد!.

شما تنها در طائفة صوفيّه و احوال اولياي آنها مطالعه كنيد تا ببينيد اين طائفه كراماتي براي أئمّة خود آورده‌اند كه اين معجزات شما در احوال أئمّة إثني عشر ـ صلوات الله عليهم ـ شايد به پاية آنها نرسد!! يك مطالعة إجمالي در كتب صوفيّه، مثل ((**تذكرة الأولياء))** شيخ عطّار يا ((**نفحات الأنس**)) جامي يا ((**إسعاف الرّاغبين**)) يافعي و امثال آن، هزاران معجزات غريب و عجيب از اولياي خود نشان مي‌دهند([[38]](#footnote-38)) كه ما براي نمونه به چند عدد آن به نحو اجمال اشاره مي‌كنيم:

مثلاً شيخ عطّار كه كتاب ((**تذكرة الأولياء**)) خود را به نام حضرت امام جعفر صادق بزرگ صوفيان ـ البتّه به عقيدة او ـ افتتاح مي‌نمايد، از آن حضرت معجزة قابل أهميتي نمي‌آورد! أمّا در معجزة حسن بصري كه بسياري از علماي بزرگ شيعه چون علاّمة مجلسي و ديگران او را مخالف أئمّه مخصوصاً امير المؤمنين علي (ع) مي‌دانند، مي‌نويسد: حسن بصري خرمايي را يافته و به كسي داده و او خورده، دانة او طلا شده است! يا هر روز حسن نماز پيشين را در بصره مي‌كرده و به مكّه مي‌رفته و باز براي نماز پسين هر روز به بصره باز مي‌گشته است! براي شمعون گبر دست در آتش مي‌نهاد و نمي‌سوخت و چون شمعون مسلمان شد، خطّ آزادي و ضمانت بهشت براي او نوشت و خدا آن را امضاء و اجرا كرد!! يا ماري با شاخ نرگس مالك دينار را باد مي‌زد! و دست دهري چون در مجاورت دست مالك بود در آتش نسوخت! يا كسي تازيانه‌اي به مالك زد، و وي او را نفرين كرد، روز ديگر دست تازيه زن قطع شد! يا حبيب عجمي كه از اقطاب صوفيّه‌است چون هر روز به مسجد مي‌رفت و عبادت مي‌كرد و به خوانوده‌اش مي‌گفت من در نزد كسي به مزدوري كار مي‌كنم و هنوز صاحب كار مزدم را نداده‌است، روز دهم يك خروار آرْد و يك مسلوخ گوشت و روغن و عسل به در خانة او آوردند، يا براي مهمانان او غذا از غيب مي‌آمد!! يا چون حسن از حَجّاج گريخت و در خانة حبيب پنهان شد مأمورين در خانة او با اينكه دست به حسن مي‌ماليدند امّا از كرامت راستگويي حبيب كه گفته بود حسن در همين خانه‌است او را نمي‌ديدند!! يا اينكه او بر روي آب روان مي‌شد و غرق نگشته، راه پيمايي مي‌كرد!! يا سوزن از دست حبيب افتاد و در شب تاريك خانه روشن شد! يا قاتلي را بر دار كردند همينكه حبيب بر او عبور نمود، مستحق بهشت شد!!

در كرامت عتيبة بن غلام مي‌نويسد كه او از روي آب دريا مي‌گذشت و حسن كه خود صاحب آن همه كرامات بود تعجّب مي‌كرد!! يا بدون هيچ مقدّمه در فصل زمستان به كسي زنبيل رطب تازه مي‌داده!

در كرامت رابعة عدويه مي‌نويسد كه هنگام تولّد او به پدرش پولي رسيد كه با آن هر چه مي‌خواست مي‌خريد! يا خر او در سفر حجّ بعد از مردن زنده شد! و چنان گرامي بود كه كعبه به استقبال او آمد!!! ناقلِ اين معجزه و كرامت شيخ علي فارمدي است كه هر چند دروغگو باشد از عليّ بن حمزه و محمّد بن سنان و عمارة بن زيد دروغگوتر نيست.

با اينكه رابعه از جلوي مهمانان خود دو عدد نان برداشت و بيست عدد نان از غيب در يافت داشت! يا هنگامي كه حسن به او گفت بيا تا سجّاده براي نماز در آب اندازيم او در هوا انداخت! (يعني بالاتر از حسن!).

يا ديگ رابعه بدون آتش مي‌جوشيد و طعامي از آن با حسن بصري خوردند كه به تصديق حسن بهتر از آن نخورده بود([[39]](#footnote-39)).

و در كرامت فضيل بن عياض گفته اند: جهودي بُردن تلِّ ريگي را بر او عرضه كرد تا او را آزاد كند و آن ريگها را باد برد!!

براي ابراهيم ادهم اژدهايي پوستين شد تا از سرما رنج نبرد، و سوزني از او در دريا افتاد و چون آن را خواست هزاران ماهي با سوزنهاي طلا بيرون آمدند كه خودت نيز در همين كتاب آن داستان را آورده‌اي!

يا چون عدّه‌اي از همراهان ابراهيم ادهم كه در بياباني آتش افروخته بودند و آرزوي گوشت حلال كردند تا كباب كنند به كرامت ابراهيم، شيري گورخري را آورد!

در كرامت ذو النّون مصري گفته اند: چون در كشتي گوهري گم شد و ساكنان كشتي ذو النّون را متّهم به ربودن آن كردند به معجزة وي هزرارن ماهي از دريا بيرون آمده در دهان هر يك گوهري تقديم وي نمودند!

يا اينكه جواني چون صد هزار درهم بردرويشان انفاق كرد. آنگاه پشيمان شد ذو النّون مصري به دارويي سه دانه ياقوت براي او به وجود آورد!! يا كسي به نزد ذو النّون آمد و گفت وام دارم، ذو النّون سنگي برداشت و به او داد و آن زمرّد بود به چهار صد درم.

تا جايي كه متوكّل ملعون كه امام دهم شيعيان با آن همه كرامات يا معجزات نتوانسته بود او را تسليم كند، از كثرت كرامات يا بگو معجزات مريد ذو النّون شد!! و هنگامي كه جنازة ذو النّون را برمي‌داشتند مرغاني از هوا آمدند و بر جنازة او كه در آفتاب گرم بود، سايه كردند.

در كرامات بايزيد بسطامي نوشته‌اند كه شيخ ابو سعيد ابو الخير كه خود از بزرگان صوفيّه‌است گفته‌است كه هجده هزار عالم را از بايزيد پُر مي‌بينم! تا جايي كه معروف است كه با يزيد ادّعاي خدايي مي‌كرد و مي‌گفت: «سبحاني ما أعظم شأني»!!.

در اين باره در مثنوي مولوي داستان عجيبي مذكور است. يا گفتگويي كه با يزيد با سگ داشت و با او احتجاج مي‌كرد! يا در طبرستان بر جنازة مردگان حاضر مي‌شد تا جايي كه يكي از مريدان با يزيد به نام ابو سعيد راعي چوبدست خود، انگور سپيد و سياه بيرون مي‌آورد و خود و مهمانانش مي‌خوردند!! و معراجي عجيب از بايزيد كه در چند صفحة ((**تذكرة الأولياء**)) از او نقل شده‌است.

عبد الله مبارك كوري را بينا كرد و به دعاي سفيان ثوري خليفه و اركان دولت او جميعاً به زمين فرو رفتند! و مرغي كه سفيان او را در قفس ديده و خريده بود پس از مرگ او بر سر گورش بال مي‌زد! گفته‌اند خشتهاي خام با محمّد بن خالد الاجري كه يكي از بزرگان صوفيّه‌است سخن مي‌گفتند.

در باب بشر حافي آورده‌اند كه بنابه و عده‌اي كه داده بود با پاي برهنه از روي آب دجله عبور كرد! و مادامي كه زنده بود هيچ چارپايي در آن شهري كه او بود سرگين نريخت، و أهل معرفت وقتي از فوت بُشرِ حافي اطّلاع يافتند كه ديدند استري سرگين انداخت!!.

حسين بن منصور حلاّج روزي بر شيري سهمگين غضوب نشسته و اژدهايي زنده در دست گرفته از دروازة بغداد آمد و بر گرد شهر بگشت و أَنَا الحق مي‌زد.

ابو الخير تيناني از طرابلس مكّه طي الأرض مي‌كرد. شيخ روزبهان از آنچه در ضمير اشخاص مي‌گنجيد خبر مي‌داد! و همو بر حسب پيمان با شيخ ابو بكر بن طاهر پس از فوت خود هر سحري عُشْرِ قرآن را در قبر مي‌خواند! جالب است كه همين شيخ با داشتنِ عشق به خدا، عاشق زن مُغنّيه‌اي شد و مدّتي خرقه را ترك كرد!

از اين قبيل كرامات يا معجزات كه شرحش طولاني است براي اقطاب صوفيّه فراوان گفته و نوشته‌اند. كسي كه طالب تفصيل بيشتر باشد مي‌تواند به كتب عربي و فارسي صوفيّه كه اتفاقاً در عصر ما از نظر سياست استعمار، رواج بسيار دارد، مراجعه نمايد.

اگر با اين قبيل موهومات بتوان تصرّف بشر را در نظم و گردش ارضين و سماوات ثابت كرد، پس تمام اين افراد مُدبّرين امور كائنات‌اند! در آن صورت به جاي چهارده متصرّف در أمور عالم، بيش از چهارده هزار بلكه چهار صد هزار! متصرّف يا به عبارت ساده ((خدا)) خواهيم داشت!! و اين فضليت منحصر به امامانِ شيعه نمي‌شود!! زيرا نسبت كرامات و معجزات به اولياي دين، منحصر به مسلمين نيست. بلكه هر مذهب و ديني از اين قبيل موهومات دارد!.

تاريخ كليسا براي پاره‌اي از راهبان از زن و مرد كراماتي عجيب نقل كرده‌است، تا جايي كه دانشمندان بزرگي مانند ((كاميل فلاماريون)) فلكي موحّد فرانسوي كه اصلاً به كليسا و روحانيّت نصاري اعتقادي نداشته، آنها را باور كرده است! و در پاره‌اي از تأليفات خود نمونه هايي از اين قصّه ها را آورده است!.

شما هرگونه اشكالي كه بر اين ادّعاها وارد كنيد بر خودتان وارداست! زيرا اگر گويندگان و روايت كنندگان اين كرامات غالباً بيش از يك نفر نبوده‌است آنچه را هم كه شما در آثار خود نوشته‌ايد و در اين كتاب آورده‌ايد همين‌طور است!.

اگر بگوييد كه گويندگان اين كرامات صوفيّه و راهبان، صادق و عادل نبوده‌اند، روايت كنندگان اين روايات يا به قول شما معجزات هم نه تنها عدالت و صدقشان مورد ترديد است، بلكه به تصريح كتب رجال، بسياري از آنها كذّاب و غالي بوده‌اند! پس ادّعاي بدين بزرگي را كه جُز از افراد خدا ناشناس و گستاخ يا ديوانه برنمي‌آيد با اين موهومات نمي‌توان ثابت كرد و قال وقيل هر مبدع ضليل براي كسي دليل نمي‌شود.

آيت الله العظمي! در فصل سوّم كتاب خود راجع به مدّعاي خود از پيش خود اشكالاتي تراشيده سپس به جوابگويي پرداخته است: مثلاً در صفحة 80 گفته است: ((ديگر از اشكالاتي كه مي‌شود آن است كه مقام سلطنت و فرماندهي نسبت به جهان هستي را خود أئمّه هم دربارة خود قائل نبوده‌اند و قولاً و عملاً اين انتساب را تخطئه و تكذيب كرده‌اند، به اين دليل كه ولايت و سلطنت مفروض چنانكه گفته شد ناشي از كمال علم و اراده و عمل است، يعني بايد شخص وليّ از نظر علم، محيط به تمام جهات و جوانب عالم ملك و ملكوت و مُطّلع بر غيب و ظهور و باطن و آشكار جهان بوده هيچ مطلبي بر او مخفي و از جواب هيچ سؤالي عاجز و در حلّ هيچ مشكلي محتاج به ديگري نباشد و از جنبة قدرت نيز عاجز از هيچ دشمن و مستأصل در برابر هيچ حادثه و مقهور هيچ گونه بليّة مالي و جاني نباشد؛ و از نظر عقل هم معصوم و منزّه از هر عيب و نقص عملي و بري و مطهّر از هرگونه لغزش و خطا بوده باشد، تا بتواند مقام نيابت از مَنُوبُ عنه را كه خداوند عالم قادر متّصف به جميع اوصاف كامله و منزّه از تمام صفات سلبيّه‌است، احراز و خلافت آن مستخلف را واجد و سرپرستي كشور خداوند را به عهده بگيرد)).

**أوّلاً:** در اين جملات، خود آيت الله العظمي! اقرار دارد كه أئمّه ـ عليهم السلام ـ هرگز مقام سلطنت و فرماندهي بر جهان هستي را دربارة خود قائل نبوده و قولاً و عملاً اين انتساب را تخطئه و تكذيب كرده‌اند. بلكه چنانكه بعداً در باب غُلُوّ و غُلات بحث خواهيم كرد، تمام كساني كه چنين ادّعا، بلكه خيلي كمتر و كوچكتر از آن را دربارة هر يك از ايشان ـ سلام الله عليهم ـ قائل شده‌اند صدها و هزارها مرتبه آنان را لعن كرده و از ايشان اظهار برائت نموده‌اند؛ و صحابه و ياران و دوستان و شيعيان خود را از همنشيني با چنين كسان منع فرموده و گويندگان را نفرين كرده‌اند.

أمّا اين آيت الله العظمي! با اين كيفيت باز هم مي‌خواهد همان چيزي را كه خود أئمّه ـ عليهم السلام ـ به اقرار خودش تخطئه و تكذيب كرده‌اند، دربارة ايشان مسجّل و تثبيت نمايد!!

بلي در ميان مريدان و دوستان، گاهي أفراد احمق و ناداني پيدا مي‌شوند كه ارادت و محّبتشان محبّت همان خرسي است كه داستان آن را مولوي با اين بيت در مثنوي شروع مي‌كند: اژدهايي خرس را درمي‌كشيد شير مردي رفت و فريادش رسيد

و چون خرس از دهان اژدها نجات يافت و خواست احسان نجات دهندة خود را تلافي كند، همينكه آن مرد خوابيد براي راندن مگس از صورت او، تخته سنگي را بر صورت مُنجيِ خفته، كوبيد! و اين نكته را برجهانيان روشن كرد كه: ((دوستيِ بي‌خرد، خود دشمني است!)) و بساكه بيشتر علّتِ ادّعاي مدّعيانِ ألوهيَّت چون فرعون و شدّاد و نمرود و رؤساي اديان باطله مانند باب و بهاء، از فرط حماقت همين مريدان أحمق باشد! و گرنه هيچ عاقلي گردِ اين ادّعاها نمي‌گردد.

چنانكه در احوال ميرزا حسينعلي بهاء آورده‌اند كه مريدِ داغ و پرحرارتي به نام ميرزا روح الله داشت، روزي به او گفت: ميرزا روح الله! اگر من خود اقرار كنم كه من خدا نيستم تو دست از اين ادّعا برمي‌داري؟ ميرزا روح الله گفت: خير! اگر فرضاً روزي هم تو دست از اين ادّعا برداري آنگاه من تو را تبليغ كرده و به تو ثابت خواهم كرد كه تو خدايي!!!

حالا اين آيت الله العظمي كه خود در أخبار أهل بيت أطهار خوانده‌است كه آن بزرگوارن چگونه به كرّات از اين قبيل كفرّيات مردم دربارة ايشان، اظهار برائت و بيزاري كرده و گويندگان را لعنت و نفرين نموده‌اند، و به قول خود او تخطئه و تكذيب كرده‌اند مع هذا اصرار دارد كه ثابت كند كه خير، مطلب غير از اين است!

و اگر خود أئمّه ـ سلام الله عليهم ـ حضور داشته شايد با همين دلائل بندتنباني مي‌خواست ايشان را تبليغ كند كه خير، شما متصرّف در كون و مكان و محيط و مدّبرِ عالم امكان ايد!! هر چند خود از آن اظهار برائت و قائلين به آن را لعنت مي‌كنيد، يعني خودتان هم نمي‌دانيد كه خداييد ولي ديگران مي‌دانند!!

ثانياً: جناب آيت الله العظمي پنداشته قدرت بر اداره كردن أمور جهان و تدبير كار آفريدگان و رسيدگي به ملك زمين و آسمان، فقط در اين است كه شخص از جواب هيچ سؤالي عاجز و در حلّ هيچ مشكلي محتاج به ديگري نباشد و از جنبة قدرت نيز از هيچ دشمن عاجز و در برابر هيچ حادثه مستأصل و مقهورِ هيچ گونه بليّة مالي و جاني نباشد، با اينكه ممكن است در بين افراد بشر واجدين چنين صفات يا پاره‌اي از اين صفات بوده باشند و مع ذلك خدا نيستند! و هرچند كه اولياي متصرّف در كون و مكان او طبق تاريخ و سيرة ارجمندشان داراي تمام آن صفات نبوده‌اند، چنانكه خود او هم در صفحة 81 كتاب خود گفته است: ((ولي وقتي در تاريخ حيات و كيفيّت زندگي أئمّة دين دقّت و مطالعة كامل مي‌كنيم مي‌بينيم بر حسب ظاهر واجد اين سه مرتبه كه بيان شد نبوده‌اند بلكه مطالبي به چشم مي‌خورد كه موهم خلاف اين مقام است)).

سپس به شرح عجز أئمّه در واجد بودن اين سه مرتبه پرداخته كه در علم بسا مورد اظهار بي‌اطّلاعي مي‌كرده‌اند و در قدرت نيز محكوم به حكم محيط بوده‌اند و مقهور چنگال طبيعت و مغلوب حوادث دوران مي‌گشتند و در قسمت عصمت هم خلاف اين مقام در گفتار خودشان مشاهده مي‌شود و اكثر آنان ضمن دعاها و مناجات با خدا اعتراف به گناه و اذعان به خطا كرده اند!

**أوّلاً**: بنابه قول تو كسي واجد اين صفات خواهد بود كه در علم از جواب هيچ سؤالي عاجز و در حل هيچ مشكلي محتاج به ديگري نباشد و از جنبة قدرت نيز عاجز از هيچ دشمن و مستأصل در برابر هيچ حادثه و مقهور هيچ گونه بليّة مالي و جاني نباشد و از نظر عقل هم معصوم و منزّه از هر عيب و نقص عملي و بري و مطهّر از هرگونه لغزش و خطا بوده باشد.

امّا بدان باز هم چنين كسي نمي‌تواند مقام نيابت از خدا را كه متّصف به جميع اوصاف كامله و منزّه از تمام صفات سلبيّه‌است، احراز كند و خلافت خدا را واجد و سرپرستي كشور خدا را عهده دار شود. زيرا خدا خيلي خيلي خيلي بيش از آنكه تو تصوّر كرده‌اي بزرگتر است و ادارة امور جهان و تدبير عالم امكان هم خيلي خيلي خيلي بيشتر به صفات كامله‌اي كه تو مي‌پنداري احتياج دارد كه كسي با اين صفات كه ((در جواب هيچ سؤالي عاجز نباشدو..........)) بتواند جانشين خدا شود و متصرّف در عالم امكان گردد! صرف نظر از اينكه خداي متعال احتياج به نائب و وزير و جانشين و سرپرست در امور كشور خود ندارد و قائلين به چنين گفتار از بدترين مشركين و كفّاراند!

**ثانياً:** اخبار و آثار بسياري كه از أئمّه اطهار ـ عليه السلام ـ باقي مانده‌است خود حاكي است كه خود آن حضرات از چنين نسبتها بيزار و از گويندگان آن در آزار بوده‌اند و آنان را لعن و نفرين كرده‌اند و در دعاها و مناجات اظهار كمال بندگي و عجز و تقصير در مقابل پروردگار مي‌نمودند. مع هذا تو با چند حديث چرند! كه از غاليان و دشمنان دين باقي مانده‌است كه تو نمونه‌اي چند از آن را در اين كتاب آورده‌اي كه با تمام كذب و غُلُوّ آنها باز هم موهم اين معني نيست كه آنان نائب و جانشين خدا و سرپرست كشور او هستند!.

آيا مي‌خواهي بگويي كه آن بزرگواران در خلوت در مقابل خداي متعال اظهار عجز و بندگي مي‌كردند، و در جلوت در حضور مردم ادّعاي خدايي مي‌كردند!! يعني نَعُوذُ بِالله منافقِ مردم فريب بوده‌اند!!

مثلاً مانند فرعون كه در خلوت در مقابل خدا اظهار عبوديّت و ناچيزي و بندگي مي‌كرد أمّا در حضور مردم ادّعاي الوهيّت مي‌نمود! بر خلاف موسي (ع) كه در خلوت و جلوت بنده بود، چنانكه مولوي مي‌گويد:

روز موسي پيش حق گريان شده

نيمه شب فرعون هم نالان شده

كاين چه غُلّ است اي خدا در گردنم

گرنه غُلّ باشد كه گويد! من منم!

واي از اين تهمت كه هرگز أئمّه ـ عليهم السلام ـ چنين نبودند. حال ببينيم دلايلت كه در حلّ اين اشكال كه خود كرده‌اي چيست؟

آيت الله العظمي در اين موضوع كه امام عالم و محيط به تمام جهات و جوانب عالم است، نوشته است: ((بايد دانست كه علم اولياي خدا ارادي است يعني اگر اراده كنند كه بدانند مي‌دانند ولي اگر اراده نكنند و نخواهند عالم موضوعي شوند نمي‌دانند!)).

حالا چرا و به چه دليل علمشان ارادي است؟ البتّه: ((المعني في بطن الشاعر))! لابد دليلش چند حديث عليل است كه از حيث سند ضعيف و مجهول اند چنانكه علامة مجلسي ـ رحمه الله عليه ـ در **((مرآة العقول))** كه در شرح بر كافي تأليف نموده و در آن بابي است با عنوان ((**أن الأئمة إذا شاؤوا أن يعلموا علموا**)) و در آن سه حديث آورده‌است كه دوتاي آنها از حيث سند ضعيف و يكي ديگر مجهول است! با اين سه حديث ضعيف و مجهول چنين ادّعاي خلاف عقل و نقل را مي‌خواهد دربارة أئمّه ـ سلام الله عليهم ـ اثبات كند!!

از حيث عقل هم معلوم است كه انسان تشنة دانستن است و هر چيزي علمش بهتر از جهل، پس چرا نخواهند بدانند؟!.

از حيث نقل هم پيغمبر خدا كه شخص أوّل عالم امكان است به موجب آيات شريفة قرآن مأمور است كه همواره از درگاه إلهي زيادتي علم طلب نموده و عرض كند: **﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ [طه/114].»** «پروردگارا دانشم را بيفزاي». پس با چنين احاديثي كه مخالف عقل و وجدان و مباين و ضدّ آيات قرآن است چرا چنين مطلبي را باور كنيم؟

حالا برويم به سراغ احاديثي كه دليل بر مدّعاي خود آورده‌است كه أئمّه به تمام علوم آگاه بوده‌اند: يكي آن خبر است كه امير المؤمنين به ابن عبّاس در تفسير قرآن گفته‌است كه ((**من نقطة باء بِسْمِ الله هستم!**)).

ما اكنون كه مشغول نوشتن اين كتابيم فصل تابستان است و در يكي از دهات قم (قرية ديزيجان) هستيم و به كتابخانة خود دسترسي نداريم كه سند اين حديث را بررسي كنيم أمّا از لحاظ تاريخ مسلّماً اين حديث جعلي و دروغ است و به فرمودة شهيد ثاني ـ عليه الرحمه ـ در كتاب ((**الدّراية**)) رسواترين حديث آن است كه تاريخ آن را تكذيب كند!

بر طبق تواريخ معتبره نقطه‌گذاري بر حروف، از زمان عبد الملك مروان شروع شد و نسخه هاي قرآن كه از آن نوشته شده‌است اصلاً نقطه نداشته چنانكه هم اكنون نسخه هاي قرآني كه از آن زمان كپيه و چاپ شده و در دسترس همگان است بدون نقطه‌است. پس در زمان امير المؤمنين ـ عليه السلام ـ هيچ بائي نقطه نداشته كه آن حضرت نقطة باء بسم الله باشد! لذا اين حديث به تصديق تاريخ از بيخ دروغ است([[40]](#footnote-40)).

حديث ديگري كه در اين باب آورده‌است و خواسته‌است علوم لا يتناهي أئمّه را بدان ثابت كند داستان مباحثه‌اي است كه حضرت صادق (ع) با ابو حنيفه داشته‌است هر چند آن داستان در كتب احاديث ضبط است ولي چندان باور كردني نيست! باز ما دربارة اين حديث نيز از بررسي سند آن به علّت گفته شده، معذوريم([[41]](#footnote-41)). أمّا عقلاً هرگز گمان نمي‌رود كه حضرت صادق (ع) هيچگاه در مقام كوبيدن أئمّه و فقهاي معاصر خويش بوده‌است و أبو حنيفه كه خود از ارادتمندان حضرت صادق بود اهل بيت را پنهان نمي‌كرد، در صدد مقابله با آن حضرت باشد.

أمّا آيت الله العظمي نوشته است: ((حضرت از ابو حنيفه پرسيده‌است: بول پليد تراست يا جنابت؟ ابو حنيفه گفت: بول! امام فرمود: پس چرا براي خروج مني غسل لازم است است و براي بول نيست؟ اي ابو حنيفه آيا نماز افضل است يا روزه؟ گفت: نماز، فرمود: پس چرا زن حائض روزه را بايد قضا كند!؟ آيا قتل نفس گناهش بزرگتر است يا زنا؟ گفت: قتل، امام فرمود: پس چرا براي ثبوت قتل دو شاهد كافي و براي زنا كمتر از چهار نفر كافي نيست؟ أبو حنيفه در جواب همه عاجز و بيچاره ماند!!)).

لابدّ به عقيدة آيه الله، با اين كيفيت لياقت امام براي اداره كردن و تصرّف در عالم امكان ثابت شد!! تصوّر مي‌رود اين قبيل مباحثات را كساني كه خواسته‌اند ميدان عدوات و دشمني موهوم بين حضرت صادق (ع) و ابو حنيفه باز كنند و آنان را نسبت به يكديگر چون دو مخالف غرض ورز نشان دهند، ساخته‌اند، تا غلبة يكي را بر ديگري ثابت و در نتيجه فاصلة پيروان اين دو را بيشتر كنند! و گرنه اينها مطالبي نيست كه فقيهي مانند ابو حنيفه آن را نداند يا دانندة آن عالمِ كون و مكان و مدبّر أمور جهان باشد؟!!.

عجيب آن است كه خود آن حضرت هم به اين مسائل مشكله جوابي نداده و فقط به اشكال نقضي به ابو حنيفه اكتفا نموده است!!

اينك اين ناچيز كه هيچ ادّعائي ندارد و خداي را شاهد مي‌گيرم كه تا كنون هيچ جوابي را نه از حضرت صادق و نه ديگري در جايي شنيده ام أمّا با ميزاني كه از شريعت اسلام در دست دارم، پاسخ اين مسائل را مي‌دهم و ابو حنيفة خيالي را از خجلت حضرت صادق خيالي! بيرون مي‌آورم و يا در واقع جاعلِ حديث را خجل مي‌كنم زيرا من به راستي دوستدار حضرت جعفر (ع) و آباء كرام اويم.

اينكه ابو حنيفه بر فرض اين روايت، گفته‌است كه بول پليد تراست از جنابت، گفتة او صحيح است، زيرا هم علم و تجربه ثابت كرده‌است كه بول از تمام نجاست پليد تراست وهم شرع مطهّر اسلامي زيرا براي شستن هر نجاستي بعد از زوال عين، يك بار شستن را كافي دانسته مگر بول را كه حّد أقل شستن آن دو مرتبه‌است.

أمّا اينكه چرا در خروج منيّ؟ غسل لازم است و براي بول نيست؟ علّتش آن است كه منيّ چون از اعصاب جدا مي‌شود و اعصاب همچون چادري برسرتاسر بدن محيط است چنانكه بر هر كسي در حين عمل و خروج مني ظاهر و معلوم است كه قشعريره و سستي در تمام اعضاء رخ دهد و بعد از خروج مني عَرَقي كه از انسان خارج مي‌شود بوي مخصوص دارد كه خود حاكي است كه سرتاسر بدن در اين عمل شركت داشته‌است. لذا شستن تمام بدن واجب است و آن با يك مرتبه به حّد أقلّ كافي است، پس معلوم شد كه بول از مني پليد تراست و علّت غسل آن هم معلوم است.

أما مسألة دوّم كه امام (ع) از أبو حنيفه پرسيده است: آيا نماز أفضل است يا روزه؟ و أبو حنيفه در جواب عرض كرد نماز! جواب أبو حنيفه صحيح است و نماز أفضل است زيرا عقل و نقل أفضليّت آن را ثابت كرده‌است و پيامبر أكرم آن را نور چشم خود خوانده‌است أمّا اينكه چرا زن حائض بايد روزه را قضا كند أمّا نماز را نبايد قضا كند؟ علّتش آن است كه در سال بيش از يك ماه روزه نيست و اگر زن در آن حائض شود چون حدّ أكثر زمان حيض ده روز و حد أقلّ آن سه روز است چنين فرض مي‌كنيم كه حدّ أكثر آن باشد كه ده روز است، در اين صورت هم در طول سال، زني كه در ماه رمضان حائض شده‌است حدّ أكثر نمي‌تواند ده روز و بسا كه نتواند سه روز، روزه بگيرد يا اصلاً بر او روزه‌اي واجب نشود. أمّا همين زني كه بر فرض حدّ أكثر در سال فقط ده روز قضاي روزه مي‌گيرد هرگاه قضاي نماز هم بر او واجب مي‌بود، بايد در سال يكصد و بيست شبانه روز نماز را قضا نمايد و اين تكليف شاقّي است بر يك زن؛ و شريعت سمحة سهله چنين تكليفي نمي‌كند **﴿يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ اليُسْـرَ وَلا يُرِيدُ بِكُمُ العُسْرَ﴾ [البقرة/185]** خداوند براي شما آساني مي‌خواهد و براي شما دشواري نمي‌خواهد **﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ [الحج/78]** خدا در دين هيچ رنج و دشواري براي شما ننهاده‌است. لذا زنان را از قضاي نماز علي رغم أفضليّتِ آن، معفوّ داشته‌است.

امّا اينكه امام از ابو حنيفه پرسيده باشد: آيا گناه قتل نفس بزرگتر است يا زنا؟ و ابو حنيفه گفته باشد: قتل؛ جواب ابو حنيفه صحيح است. زيرا خداي متعال در آيات قرآن گناه قتل را بزرگتر از زنا شمرده‌است و عقل سليم هم آشكارا بدان شهادت مي‌دهد، حدّ زنا بر فرض ثبوت، صد تازيانه و حدّ قتل، قتل است. أمّا اينكه چرا در قتل به دو شاهد اكتفاء شده و در زنا به چهار شاهد، به سبب آن است كه وقوع قتل معلوم و غير قابل ترديده‌است فلذا فقط مرتكب آن را بايد شناخت و آن به دو شاهد عادل ممكن است. أمّا وقوع زنا نامعلوم و اثبات آن مشكل است، زيرا تنها وجود يك زن و مرد نامحرم در بستري، وقوع زنا را مسلّم نمي‌كند وبراي ثبوت آن أثر و علامتي نيست جُز ديدن چهار نفر به يك كيفيّت مُثبِته و گرنه كيفيّتهاي مُقَرِّبه چون بوسيدن و برهنه بودن و ساير أحوال نمي‌تواند آن را ثابت نمايد. پس معلوم شد كه گناه قتل از گناه زنا بزرگتر است و علّت دو شاهد آن و چهار شاهد اين، نيز معلوم گرديد.

همچنين معلوم و مسلّم است كه كسي با دانستن جواب اين مسائل، محيط به تمام جهات و جوانب عالم مُلك و مطلّع بر غيب و ظهور و باطن و آشكارِ جهان نيست و حضرت صادق (ع) هم با طرح اين مسائل نمي‌خواسته‌است اين مطلب را ثابت كند، زيرا هرگز أبو حنيفه چنين ادّعايي نداشته‌است، و شما بي جهت خود را به زحمت انداخته‌ايد و بسيار از مرحله دور افتاده ايد!! و چنانكه گفتيم ظاهر اين است كه اين مجادلاتِ ساختگي، كاركساني است كه همواره خواسته‌اند آتش عداوت را بين مسلمين برافروزند و شكاف تفرقه را عميق تر كنند؛ و گرنه ابو حنيفه و ساير أئمّة مذاهب اسلامي خود از ارادتمندان حضرت صادق و ساير أهل بيت بوده اند([[42]](#footnote-42)). چنانكه به تصريح شيخ طوسي ـ عليه الرحمة ـ در كتاب ((أسماء الرّجال)) بنابر نقل علاّمه عبد الجليل رازي در كتاب ((النّقض)) (صفحة 204) فرموده است: ((**وكان محمّد بن ادريس شافعي من أصحابنا**» شافعي از اصحاب ما و شيعيان است)). پس هم ابو حنيفه و هم شافعي از محبّان اهل اهل بيت رسول الله بوده‌اند.

باري آيت الله العظمي در صفحة 324 وارد بحث چگونگي علم امام شده‌است و مي‌نويسد: ((و أما كيفيّت علم أئّمه و مقدار و ميزان آن را اين مختصر گنجايش بيان كافي و شرح وافي ندارد)). يعني اگر كتاب شما مفصّل مي‌شد آيا مي‌توانستيد كامل بيان كنيد؟!.

آنگاه براي اثبات مدّعاي خود به پاره‌اي از احاديث كافي (در علم امام) كه در آنها أئمّه عليهم السلام فرموده‌اند ما چنينيم و چنانيم پرداخته و از آن جمله حديثي را از اصول كافي **«بَابٌ فِيهِ ذِكْرُ الصَّحِيفَةِ وَالْجَفْرِ وَالْجَامِعَةِ وَمُصْحَفِ فَاطِمَةَ (ع)"**آورده است([[43]](#footnote-43)) كه ابو بصير نقل مي‌كند كه به حضرت صادق عرض كردم: مي‌خواهم از شما پرسش كنم أمّا در اين خانه كسي است كه مايل نيستم سخنم را بشنود، حضرت پرده‌اي ميان خود و اطاق ديگر كشيد. در حالي كه عبارت خبر چنين است: ((**فَرَفَعَ أَبُو عَبْدِ اللهِ (ع) سِتْراً بَيْنَهُ وَ بَيْنَ بَيْتٍ آخَرَ**)) حضرت پرده‌اي را كه بين خود و اطاق ديگر بود بلند كرد و سر كشيد تا ببيند كسي هست يا نيست!

لطف خبر در اين است كه امامي كه به عقيدة اينان **عالمٌ بما كانَ وما يكونُ** و محيط به تمام عوالم و جود است، از درون خانة خود و از پشت پرده‌اي كه بين دو اطاق آويخته بود خبر ندارد؛ و ناچاراست با بلند كردن پرده و سركشي به آن به أمر بصير اطمينان دهد كه هرچه مي‌خواهي بپرس، زيرا در پشت پرده كسي نيست، و بهتر از آن اينكه چون أبو بصير مي‌خواسته از علم غيب امام بپرسد امام با اين عمل به تمام مسائل او جواب داده است! يعني كسي كه از اطاق مجاورِ خود خبر ندارد، تو چه از او مي‌پرسي؟! و اگر گفته شود كه اين عمل را امام براي ابو بصير كرده‌است كه او ببيند كه در اطاق ديگر كسي نيست! بايد گفت بدبختانه أبو بصير كور بوده‌است و احتياج به بلندكردن پرده و نگاه كردن نداشته‌است، پس اگر امام پرده را بلند كرده‌است، براي اطمينان خودش بوده است!

باري اين حديث مي‌گويد كه امام به ابو بصير فرمود: در نزد ما علم ما كان و ما يكون هست تا جايي كه مي‌فرمايد: اينها تمامِ علم نيست بلكه علم آن چيزي است كه در شب و روز و امر پس از امر، حادث مي‌شود تا روز قيامت، كه معلوم نيست در اين جمله‌ها امام مي‌فرمايد: اين علم هم مخصوص ماست يا مخصوص خداست!

در حالي كه أحاديث ديگر مي‌گويند كه در مصحف فاطمه جُز أحكام نبوده‌است و مربوط به علم ما كان و ما يكون كه اينان ادّعا مي‌كنند نيست يعني همان احكام محتاج اليه مردم بوده‌است. به هر صورت بازهم با داشتن مصحف فاطمه كه در آن علم ما كان و ما يكون هم باشد كسي مدبّر عالمِ امكان و متصرّف در كون و مكان نمي‌شود. و ابو بصير هم هيچگاه چنين عقيده‌اي دربارة امامان نداشته است! چنانكه عن قريب شرح آن خواهد آمد إن شاء الله تعالي([[44]](#footnote-44)).

جناب آيت الله! از اين حديث چنين نتيجه گرفته است: ((بنابر اين هيچ مطلبي از علم آنان پوشيده نيست در زمانها و مكانهاي دور و از پس پرده ها، ضمائر دلها و قعر زمين و اوج آسمان و اعماق درياها اطلاع دارند!)) ملاحظه مي‌فرماييد كه از حديث اين چنيني چه نتيجه هاي عجيب و غريب مي‌گيرد و بعد استنتاخ مي‌كند كه: ((نخست وزيرِ دربارِ إلهي بايد از عموم نقاط كشورِ وجود خبر داشته باشد!!)).

اگر اين تشبيه صحيح باشد توجّه داشت كه حقّاً نخست وزير بايد حتيّ از شاه هم با اطّلاعتر باشد زيرا اگر شاه از نقطه‌اي از كشورش بي اطّلاع باشد چندان عيب نيست كه نخست وزير از آن بي‌اطّلاع باشد! حال بايد ديد آيا خدا به نخست وزير احتياج دارد كه نخست وزير او از عموم نقاط كشور وجود خبر داشته باشد يا خير؟ به عقيدة موحّد و مؤمنينِ به قرآن، قائل شدن نخست وزير براي خدا شرك و كفر است!

آنگاه حديثي از كتاب ((**بصائر الدّرجات**)) آورده‌است كه مضمون آن اين است كه أئمّه ـ عليهم السلام ـ به مريضي شيعيان مريض و به حزن آنان محزون مي‌شوند كه در جواب آن بايد گفت: **أوّلاً:** مضمون اين حديث در هر كتابي كه بوده باشد چون بر خلاف عقل است مردوداست. زيرا اگر أئمّه به مريضي هر يك از شيعيان مريض و به حزن هر كدام آنها محزون شوند، لازمه‌اش آن است كه همواره مريض و به شدّت درجة مرض هر كدام از شيعيان بر شدّت بيماري امام افزوده شود تا جايي كه مثلاً شدّت تب آن حضرت از ميليونها درجه كه هيچ كوه و سنگي هم طاقت آن را ندارد بالاتر باشد و همچنين حزن آن بزرگواران!!!

مگر اينكه بگوييم: يا شيعيان آن حضرت آن قدر كم اند كه از يكي دو نفر تجاوز نمي‌كند يا طاقت آنها در مقابل اين امراض آن قدر زياد است كه مثلاً تب چند ميليون درجه را هم تحمّل مي‌كنند!! و هر كدام از اين تصوّرات، خام و احمقانه است!!

**ثانياً:** كتابي كه اين روايت را از آن نقل كرده، يعني كتاب ((بصائر الدرجات)) منسوب به صَفّار است كه مشتمل بر غلوّ و گزاف و مطالب دور از عقل و انصاف است به طوري كه جناب ((محمّد بن الحسن بن الوليد)) ـ رحمت الله عليه ـ استاد بزرگوار شيخ صدوق و همچنين خود شيخ صدوق و پدر بزگوارش آن كتاب را از صفّار ندانسته و مردود و غير قابل اعتناء مي‌شمردند([[45]](#footnote-45)).

**ثالثاً:** راوي اين روايت ((ابو داود نفيع بن الحارث السّبيعي)) است كه به تصريح مرحوم غضايري در رواياتش مناكير است و بايد در آن توقّف نمود([[46]](#footnote-46))، و مرحوم علاّمه نيز او را در خلاصه در رديف ضعفا آورده است([[47]](#footnote-47)).

**رابعاً:** در اين روايت حضرت أمير المؤمنين (ع) به رميله فرموده است: **((يا رميلة ليس يغيب عنا مؤمن في شرق الأرض ولا في غربها))** و معناي آن اين است كه هيچ مؤمني در شرق زمين باشد در غرب آن از ما غائب نيست!!

آيا با چنين حديث مزخرف منكَري مي‌خواهي تصرّف و علم امام را به ما كان و ما يكون ثابت كني يا مي‌خواهي ثابت كني كه «**الغريق يتشبّث بكل حشيش**».

آنگاه با ذكر چنين حديث منكري نتيجه‌اي عجيب گرفته وكفري صريح گفته و نوشته است: ((خلاصه همان علمي كه خدا دارد و مي‌فرمايد: **﴿عَالِمِ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾ [سبأ/3].))!!** خداوند عالم به غيب است آنچنانكه هيچ ذرّه‌اي در زمين و آسمان از اطّلاع او و خارج نيست همان علم براي أئمّه و أولياء نيز مي‌باشد))!! (أمراء هستي، ص329).

ما تا كنون شركي به اين صراحت از هيچ نشنيده ايم و چون حقيقتاً هركس كه اندك اطّلاعي از مباني اسلام داشته و بدان معتقد باشد، تحمّل چنين كفري بر وي بسي سخت و ناگوار است خصوصاً كه چنين كفريّاتي موجب ذلّت و بدبختي همكيشان و هموطنان ما در نزد ساير مسلمانان بلكه جميع عقلاي جهان است؛ لذا خود را به زحمت و خسارت و حتيّ تهمت پاره‌اي از جاهلان و عوام النّاس كه آلت بي ارادة اينگونه آيات عظام (؟!) و نويسندگان و گويندگان از اين طبقه هستند، مبتلي كرده و به نوشتن اين رساله، براي رفع تهمت از شيعيان راستين و تنزيه امامان بزرگوار ـ عليهم السلام ـ از اينگونه نسبت‌هاي ناروا پرداختيم و در اين راه از هيچ پيشامدي انديشه نداشته و به ملامت هيچ ملامتگري اعتناء نمي‌كنيم زيرا كار به جايي رسيده كه حتّي از قتل و نهب و حرق و ضرب نبايد انديشيد و بايد بدعت و شرك را با هر وسيله‌اي كه ممكن باشد از بين برد. و خدامي داند كه جهاد در اين راه از جهاد با كفّار و مشركين بسي بالاتر و مفيد تراست. زيرا فتنه از داخل و دشمن از درونِ خانه حمله كرده‌است، و از عدوي دروني بايد بيشتر پرهيز كرد تا از خصم بيروني! و بِِاِللهِ التَّوفيق و عليه التكلان و هو المستعان.

عدوي خانه خنجر تيز كرده تو از خصم برون پرهيز كرده؟!

**بسم الله الرحمن الرحيم**

راه نجات از شرّ غلاة

بحث در اختصاص علم غيب به خدا

**حيدر علي قلمداران**

عالم به غيب بودنِ امامان از نظر قرآن و أئمّه

اينك بايد ديد ادّعايي اين مدّعيان كه مي‌گويند امام عالِم به ما كان وما يكون عالم امكان است از نظر قرآن و خودِ امامان تا چه حدّ صحيح و راست يا غلط و كذاب است؟

خداي جهان به پيغمبر آخر الزّمان (ص) بدينگونه أمر مي‌فرمايد: **﴿قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللهِ وَلا أَعْلَمُ الغَيْبَ وَلا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الأَعْمَى وَالبَصِيرُ أَفَلا تَتَفَكَّرُونَ﴾** [الأنعام/50] (اي محمّد) بگو من به شما نمي‌گويم كه خزائن خدا در نزد من است و نيز من غيب نمي‌دانم و نمي‌گويم كه من فرشته‌ام، من جُز آنچه به من وحي مي‌شود متابعت نمي‌كنم آيا كور و بينا مساوي‌اند چرا نمي‌انديشيد؟

مرحوم شيخ طوسي بزرگترين دانشمند و مفسّر شيعي در تفسير اين آية شريفه آنچه مي‌نويسد ترجمه‌اش اين است: ((من مي‌گويم خداي تعالي پيغمبر خود محمد (ص) را أمر فرمود كه به بندگان او بگويد: من نمي‌گويم كه خزائن خدا در نزد من است تا بدان شما را غني گردانم و علم غيب هم كه مخصوص خداست من آن را نمي‌دانم تا شما را به مصالح دنيايتان آشنا كنم، من همين اندازه كه خدا از أمر زنده شدن پس از مرگ و أمر بهشت و جهنّم و غير ذلك مرا ياد داده‌است مي‌دانم، و نيز من مدّعي نيستم كه من فرشته ام زيرا من انساني هستم كه شما حسب و نسبِ مرا خوب مي‌شناسيد من بدانچه يك فرشته قدرت دارد قادر نيستم! و نيز من جُز آنچه را كه خدا به من و حي فرموده پيروي نمي‌كنم و نيز براي مردم بيان كن كه فرشته از جانب خداوند است، و وحي بيان خاصّي است كه به افصاح اشاره و دلالت نيست))([[48]](#footnote-48)).

سپس مرحوم شيخ طوسي ـ رحمه الله عليه ـ مي‌نويسد: ((خدا پيغمبرش را بدين جهت مأمور گفتن اين مطلب كرد تا دربارة او همان ادّعايي را كه مسيحيان دربارة عيسي كردند ادّعا نكنند، و نيز او را از منزلتي كه استحقاق ندارد پايين بياورند، سپس او را أمر كرد كه به مردم بگويد: آيا بينا و كور هر دو يكسان اند؟ يعني آيا آن كسي كه عارف به خدا و عالم به دين اوست با جاهل به خدا و دينش يكسان هستند؟ هرگز؟! پس در حقيقت كور را مَثَل براي جاهل و بينا را مَثَلي براي عارف به خدا و دينش قرار داد. شيخ ادامه مي‌دهد: ((همانا مراد از اينكه من نمي‌گويم كه فرشته ام يعني من فرشته نيستم كه از أمر إلهي و غيب او، عمل بندگان خدا را بتوانم مشاهده كنم چنانكه ملائكة مقرّبين كه مخصوص ملكوت آسمانها و زمين اند، بوده باشم)) (پايان فرمايش شيخ طوسي).

اين آية قرآن است كه پروردگار سبحان دربارة پيغمبرش به او دستور مي‌دهد كه به مردم اين مطلب واجب را بيان كند كه پيغمرش علم غيب نمي‌داند و فرشته هم نيست يعني قدرت يك فرشته را ندارد!

و اين هم مهمترين تفسيري است كه بزرگترين عالم شيعي در بهترين كتاب خود آورده‌است و ما چيزي بدان اضافه نمي‌كنيم.

حالا خود شما مضمون اين آية شريفه و اين تفسير بزرگترين عالم شيعه را با كفرّيات اين آيت الله العُظماي قرن بيستم! كه مي‌گويد همان علمي را كه خدا دارد و مي‌فرمايد: **﴿عَالِمِ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ وَلا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَلا أَكْبَرُ﴾** [سبأ/3] خدايي كه داناي غيب است، در آسمانها و در زمين به قدر ذرّه‌اي و حتّي كوچكتر از آن و يا بزرگتر، از او پنهان و دور نمي‌ماند همان علم براي أئمّه و اولياء نيز مي‌باشد!! مقايسه كنيد تا ببينيد گفته هاي او شرك هست يا نيست.

خداي متعال به رسول خود امر مي‌فرمايد: **﴿قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلا ضَرًّا إِلاَّ مَا شَاءَ اللهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ لاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾** [الأعراف/188] (اي محمّد) به مردم بگو من براي خود مالك هيچ گونه نفع و ضرري نيستم مگر آنچه را كه خدا خواسته‌است (يعني من براي خودم هيچ گونه نفعي نمي‌توانم جلب كنم و هيچ گونه ضرري را از خود دفع ننمايم مگر تا آن حدّ كه خدا خواسته‌است يعني همان اختياري را كه خدا به هر كس در جلب نفع و ضرر داده‌است و در آن مسؤول است. پس من حتّي براي خود، بيش از اين مالك نفع و ضرر نيستم تا چه رسد به اينكه بتوانم براي شما جلب نفع و دفع ضرر نمايم) و اگر من غيب مي‌دانستم هر آينه بسياري از خوبي‌ها را به جانب خود جلب مي‌كردم و هيچ بدي به من نمي‌رسيد (يعني خاصيّت قهري داشتن علم غيب اين است كه داناي آن از بشر، براي خود جلب نفع و دفع ضرر نمايد و معقول نيست كه كسي از خوبي هايي كه از خلق پنهان است علم داشته باشد و از آن استفاده نكند و از ضرري با خبر باشد و از آن احتراز نكند) من كسي نيستم جُز ترسانندة معصيت كاران و بشارت دهندة نيكوكاران براي گروهي كه ايمان بياورند)) [نه مشرك و غالي].

شيخ طوسي ـ رحمه الله عليه ـ اين آيه را چنين تفسير كرده است: ((من مي‌گويم: خدا پيغمبرش را مأمور كرد كه به مكلّفين بگويد كه من براي خود مالك هيچ نفع و ضرري نيستم مگر آنچه را كه خدا خواسته و مرا بدان مالك كرده‌است، پس مشيّت خداي تعالي در اين آيه بر تملّك نفع و ضرر واقع است نه بر خود نفع و ضرر، براي اينكه اگر مشيّت بر نفع و ضرر واقع مي‌شد، مالك مي‌شد و در آن صورت مالك أمراض و أسقام و ساير آنچه را كه خدا آن را انجام مي‌دهد، مي‌گرديد.

معني آيه اين است كه من همان قدر مالكم كه خداوند مرا از اموال و اشباه آن از همان چيزهايي كه مردم ديگر هم مالك‌اند و بديشان قدرت تصرّف در آن را داده‌است كه آنچه مي‌خواهند تصرّف كنند من نيز همان قدر دارا مي‌باشم و در ضرر نيز همان قدر كه خداوند به مردم ديگر اختيار داده كه با نفس خود انجام دهند يا به ديگران زيان رسانند من نيز همان قدر اختيار دارم.

و در تفسير آية **﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ﴾** [الأعراف/188]» «و اگر غيب مي‌دانستم»، مي‌فرمايد: معناي آيه اين است كه اگر من علم غيب داشتم هر آينه مي‌دانستم كه چه چيز از تجارتها در آينده سود مي‌آورد و چه چيز زيان، لذا هرچه را كه سود مي‌آورد، مي‌خريدم و از آنچه زيان دارد، اجتناب مي‌ورزيدم و بدين وسيله اموال و خيرات در نزد من زياد مي‌شد و آن را در زمان فراواني و ارزاني براي زمان سختي و قحطي آماده مي‌كردم، و در اين صورت به من هيچ بدي و سختي يعني فقر نمي‌رسيد.

آنگاه شيخ ـ عليه الرحمه ـ فرموده: بلخي گفته‌است يعني اگر من غيب مي‌دانستم در آن صورت قديم بودم و قديم را بدي نرسد زيرا جُز خدا أحدي غيب نمي‌داند. و اينكه خداي تعالي از زبان پيغمبر مي‌فرمايد: **﴿إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾** يعني من براي مؤمنين جُز ترساننده‌اي از عقاب و معاصي و بشارت دهندة به بهشت كه بر آن تحريض مي‌كنم، نيستم بدون اينكه عالم الغيب باشم([[49]](#footnote-49)). (پايان فرمايش شيخ طوسي عليه الرحمه و الغفران).

پس به تلويح بلكه تصريح اين آية شريفه، آن كس كه دربارة پيغمبر ـ تا چه رسد به ديگران ـ ادّعاي علم غيب نمايد، مؤمن نيست!

تمامي آيات إلهي اين حقيقت را تصديق و تأييد و تأكيد مي‌كند، حالا چه مرضي اين آيت الله العُظمي (!) و نظائرش را گرفته‌است كه در حالي كه خداي جهان در آيات قرآن و سيرة گرامي پيغمبر آخر الزّمان و تاريخ حيات امامان همه فرياد مي‌زنند كه نه پيغمبر و نه هيچ كس جُز خداي متعال از غيب اطّلاعي ندارد و به تصريح قرآن، هر كس كه از علم غيب اطّلاع داشته باشد چه پيغمبر و چه پايين تر از او قهريترين خاصيّت آن علم اين است كه براي خود جلب نفع و دفع ضرر نمايد، پس هيچ كس تا كنون از اين علم اطّلاع و آگاهي نيافته‌است، زيرا در جلب نفع و دفع ضرر، پيغمبر وأئمّه از مردم ديگر جلوتر نبوده‌اند. مع هذا اين شوربختانِ گمراه، مي‌گويند امامان همان علمي را دارند كه خدا دارد!)) ﴿**عَالِمِ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ**﴾ [سبأ/3].

خدا هدايت فرمايد تكذيب كنندگان آيات خدا و منحرفين از صريحِ ما أنزل الله و گمراه كنندگان مردم از شريعت حقّة إلهية را.

حضرت معبود در سورة هود از زبان حضرت نوح (ع) مي‌فرمايد: ﴿ **وَلا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللهِ وَلا أَعْلَمُ الغَيْبَ وَلا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ**...﴾ [هود/31]. چون تفسير جملات اين آية شريفه قبلاً در تفسير آية پنجاه سورة أنعام گذشت، لذا ديگر تكرار نمي‌كنيم و آية شريفه را فقط به منظور تأييد و تأكيد اين مطلب آورديم كه دانسته شود شعار تمام انبياي إلهي اين بوده است كه ﴿ **وَلا أَعْلَمُ الغَيْبَ** ﴾» غيب نمي‌دانم.

و نيز در همين سوره مي‌فرمايد: ﴿**وَلِـلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ**﴾ [هود/123] و دانستن غيب آسمانها و زمين فقط مخصوص ذات أقدس إلهي است و سرانجام أمور به سوي اوست پس تنها او را عبادت كن و بر او توكّل نما و بدان كه پروردگار تو از آنچه كه شما مي‌كنيد غافل نيست.

همچنين مي‌فرمايد: ﴿**قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ الغَيْبَ إِلا اللهُ**﴾ [النمل/65] (اي محمّد) بگو هيچ كس در آسمانها و زمين غيب نمي‌داند جُز خدا. يعني ساكنان آسمانها و زمين هركه باشند علم غيب نمي‌دانند، حالا بايد ديد با اين صراحتِ آيات چه چيز باعث است كه اين آيت الله العظمي! مي‌گويد أئمّه و أولياء غيب مي‌دانند، آن هم همان غيبي كه خدا مي‌داند كه ﴿**لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ**﴾؟؟ [سبأ/3].

آيا اينان از ساكنان زمين و آسمان نيستند؟! لازمة مدّعاي آيت الله (!) اين است كه آنان ساكنين زمين و آسمان نبوده بلكه خداي جهان بوده باشند! نعوذ بالله، آخر خدا را شرمي و آزرمي!

آيا بسياري در اين باب بود كه ما از خوف تطويل به قليلي از آن اكتفاء كرديم كه براي أهل انصاف كافي است.

پيغمبر جُز وحي نمي‌داند!

اينك آياتي كه صريحاً دلالت دارد كه پيغمبر خدا چيزي از غيب نمي‌دانست جُز آنچه گاه گاه به وي وحي مي‌شد، و آنچه به او وحي مي‌شد آن را قولاً و عملاً به جامي مي‌آورد و آنچه مأمور به ابلاغ آن بود عموم حاضرين آن را ديده يا مي‌شنيدند و چيزي از كس پوشيده و پنهان نبود:

خداي متعال مي‌فرمايد: ﴿**قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلا مَا يُوحَى إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلا نَذِيرٌ مُبِينٌ**﴾ [الأحقاف/9] (اي محمّد) بگو من پيغمبري نو در آمد [متفاوت از ساير پيامبران] نيستم و نمي‌دانم با من و با شما چه علمي انجام خواهد شد؟ من چيزي جُز آنچه به من وحي مي‌شود پيروي نمي‌كنم و من جُز ترساننده‌اي آشكارا نيستم.

و نيز مي‌فرمايد: ﴿**قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (108) فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آَذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ (109) إِنَّهُ يَعْلَمُ الجَهْرَ مِنَ القَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ (110) وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ**﴾ [الأنبياء/108-111] (اي محمّد) بگو جز اين نيست كه به وحي مي‌شود كه خداي شما يگانه‌است پس آيا شما مسلمان هستيد؟ پس اگر روي گردانيدند آنگاه بگو من به تمام شما يكسان اعلام كرده، آگاهتان نمودم. هرچند كه نمي‌دانم آنچه وعده داده شده‌ايد، زود يا دير انجام خواهد شد؟ تنها خداست كه گفتار آشكار شما را و آنچه را كه كتمان مي‌كنيد، مي‌داند. و من نمي‌دانم بسا باشد كه اين آزمايش و يا بهره‌اي باشد تا مدّتي.

عالم بزرگوار شيخ طوسي اين آيات را چنين تفسير مي‌كند: ((اگر از آنچه تو ايشان را از توحيد خالص دعوت مي‌كني اعراض كنند به ايشان بگو: من به شما انذار و اعلام كردم كه در علم به آن همگان يكسان باشند و چنان نيست كه مطلبي را به كسي اظهار كنم و آن را از ديگري كتمان نمايم. و اين خود دليل بزرگي است بر بطلان قول اصحاب زبُر و بيّنات و آناني كه مي‌گويند قرآن داراي بطوني است كه گروه مخصوص در علم به آن اختصاص دارند، و اينكه فرموده: **((عَلَى سَوَاءٍ))** يعني علم تو و علم ايشان در اين باره مساوي است؛ و اينكه مي‌فرمايد: ﴿**وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ**﴾ معنايش اين است كه من نمي‌دانم آنچه را كه خدا از عقاب به شما وعده داده‌است آيا آمدنش نزديك است يا دور؟ و اينكه مي‌فرمايد: ﴿**وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ**﴾ يعني من نمي‌دانم شايد تأخير در عذاب شما موجب شدّت در عبادت شما شود آنچه در شما از خير وشرّ پنهان است آشكار گردد پس پاداش بر حسب عمل خالص داده شود([[50]](#footnote-50)).

در اينجا شيخ ـ عليه الرحمه ـ بر نكتة مهمّي از بطلان دعاوي غاليان اشاره فرموده كه در قرآن آنچه هست، دانستن آن براي تمام عالميان يكسان است و آن چنان نيست كه فهم آن خاصّ گروهي مخصوص باشد، و از اين راه بتوان براي شكار كردن عوام استفاده نمود!!

شما اگر باگفتار غاليان آشنا باشيد مي‌بينيد كه اينان مدّعي‌اند كه قرآن داراي بطوني است تا هفتاد بطن! و علم آن مخصوص به امامان است و هيچ كس از جهانيان را در آن بهره‌اي نيست!!

يعني در واقع ما هرچه دلمان خواست از قول امامان مي‌بافيم و در مقابل اشكال و نپذيرفتن مؤمنين مي‌گوييم اين يكي از آن هفتاد بطن است كه امام گفته است! و شما نمي‌توانيد خودتان بفهميد پس ناچاريد قبول كنيد.

چنانكه همين آيت الله العظمي در صفحة 311 كتاب خود آورده‌است كه ابن عبّاس گفت: فرزند أبي طالب از ابتداي شب برايم تفسير باء بِسْمِ الله مي‌گفت كه ناگاه صداي مؤذّن صبح را شنيدم. امام فرمود: ((**يا ابن عباس! لو شئت لأوقرت سبعين بعيراً من تفسير فاتحة الكتاب**))» اي ابن عبّاس اگر مي‌خواستم هفتاد شتروا از تفسير فاتحه الكتاب بار مي‌كردم!!.

معلوم نيست اين مطالب چه بوده كه نه خود أمير المؤمنين (ع) چيزي از آن به غير ابن عبّاس فرموده‌است و نه ابن عبّاس چيزي به جاي مانده‌است؟؟ مثل اينكه ابن عبّاس خوابي ديده و همه را فراموش كرده است!! (يا اصلاً چنين چيزي نبوده‌است و غاليان آن را بافته‌اند!).

آيت الله العظمي در اين باره عربده‌هاي مستانه مي‌كشد و مي‌گويد: آيا براي كه ميسّر است كه تنها يك كتاب حجيم و نسبتاً ضخيم در تفسير فاتحة الكتاب بنويسد يا لا أقلّ دو ساعت بتواند دربارة بسم الله سخنِ صحيح و مناسب بگويد؟؟ (ولابد هر كس چنين كند به عقيدة ايشان مُدَبر كون و مكان و متصرّف در عالم امكان است!!). آنگاه از قول امام چيزهايي مي‌گويد كه متأسفانه دليلي همراه آن نيست.

جناب آيت الله، مي‌پندارد كه هر ادّعايي از طرف غاليان، حقيقتي ثابت است! تمام اين عربده‌ها و رجز خواني‌ها در صورتي صحيح مي‌بود كه لا أقلّ نمونة كوچكي از آن همه تفسير‌ها كه ابن عباس گفته‌است (اگر گفته باشد!؟) در دسترس بود و شما آن را ارائه مي‌كرديد و گرنه چيزي كه فقط ادّعايش مانده و از خود مُدعي خبري نيست، هيچ عاقلي آن را باور نمي‌كند!

اين ادّعاها سرتاپا دروغ است كه غاليان و دشمنان دين به أمير المؤمنين و أئمة طاهرين ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ بسته‌اند، چنانكه شيخ طوسي هم فرموده قول كساني كه مي‌گويند قرآن داراي بواطني است كه گروهي بدان اختصاص دارند، باطل است.

از جمله تفاسيري كه دوستانِ نادان يا دشمنانِ أئمّه و قرآن، به امامان نسبت داده‌اند، تفسيري است كه آن را به امام مظلوم حضرت حسن عسكري (ع) نسبت داده‌اند كه اي كاش هرگز چنين تفسيري در ميان شيعيان بلكه مسلمانان نبود!.

ما بي‌اعتباري اين تفسير پر از كذب، و جعل بودن آن را در كتاب ((**ارمغان آسمان**)) (از صفحة 188 تا صفحة 190) كه دوازده سال قبل چاپ و منتشر شد، آشكار كرديم([[51]](#footnote-51)). و خوشبختانه بعداً كتاب پرارزش و بي مانند ((**الأخبار الدّخيله**)) تأليف علاّمة محقّق جناب آقاي حاج شيخ ((محمّد تقي شوشتري)) -ادام الله ظله الوارف- دو سال قبل چاپ و منتشر گرديد و صحّت نظر مارا به بهترين صورت واضح و آشكار نمود.

در اين تفسير كه مخلوطي از حقّ و باطل است و پاره‌اي از علماي شيعه را نيز به اشتباه انداخته و نسبت آن را به امام مظلوم عسكري ـ عليه السلام ـ صحيح پنداشته‌اند، مطالبي هست كه هر كس أدني شعوري داشته باشد از آن بيزار است!

علاّمة شوشتري ـ دام بقاءه ـ در كتاب ((الأخبار الدخيله)) (از صفحة 152 تا صفحة 228) به انتقاد از اين تفسير و جعل و كذب مندرجات آن پرداخته، سرانجام مي‌نويسد: ((اگر اين اخباري كه در اين تفسير است صحيح باشد پس اصل اسلام صحيح نيست! زيرا متضمّن جمع بين ضدّين و آن محال است!([[52]](#footnote-52))

با مطالعة كتاب گرانقدر آقاي شوشتري معلوم مي‌شود كه دشمنان دين و دوستان نادان بدتر از دشمن، از همان صدر أوّل يعني در زماني كه خود أئمّة بزرگوار حيات داشتند چقدر كذب و افتراء بر آن عزيزان بسته‌اند و چگونه آن مظلومان گهربيان را نه با سيف وسنان بلكه يا قلم و زبان به قتل فجيع در آورده‌اند! تا حدّي كه آن بزرگواران را ـ العياذ بالله ـ به صورت دشمنان حقيقت و خودپرستانِ خدانشناس معرّفي كرده‌اند! تا چه رسد به اين زمان!!

بدتر از آنها كساني‌اند كه همان دروغها و افتراها و غلوها را در ميان مردم تبليغ كرده رواج مي‌دهند، و صورت نوراني دين را آن چنان مشوّه و مكروه جلوه مي‌دهند كه هيچ عاقلي راغب و مايل نيست كه نظري به آن اندازد تا چه رسد كه آن را وسيلة سعادت آخرت خويش سازد.

چنانكه متأسّفانه مي‌بينيم در دنياي علم و دانش يك مشت مدّعيان علم و ديانت از تفالة بافته هاي فلاسفة يونان وريزه خوار كشكول گدايان و قلندران هند و ايران! همان چرندها را با قالبهاي ديگر به مردم عرضه مي‌كنند و اگر روزي بنده خدايي براي ردّ اين أوهام كتابي به نام ((**درسي از ولايت**)) يا بي اعتباري و جعل **دعاي ندبه** و أمثال آن منتشر نمايد، در آن روز است كه قيامت اين دلسوختگان دين، قائم مي‌شود و با تمام نيرو و قدرت به تكاپو درافتاده و معابد و منابر را پر از فحش و دشنام، و عوام الناس را به غوغا و ازدحام عليه آن برمي انگيزند!!!

باري، سخن در اين بود كه به تصريح آيات قرآن، نه پيغمبر و نه هيچ كس از علم غيب خبر ندارد مگر آنچه را كه به وسيلة وحي بر پيغمبر ابلاغ شود. قرآن كريم در اين موضوع مي‌فرمايد: ﴿**وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ المَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ**﴾ [التوبة/101]» كساني از اعراب باديه نشين كه در پيرامون شمايند منافق‌اند و نيز كساني از أهل مدينه بر طبق نفاق‌اند (اي محمّد) تو آنها را نمي‌داني (نمي شناسي) ولي ما ايشان را مي‌دانيم و مي‌شناسيم.

شيخ طوسي ـ عليه الرحمه ـ در تفسير اين آيه نوشته است: ﴿**لا تَعْلَمُهُمْ** ﴾ أي لا تعرفهم يا محمد ﴿**نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ**﴾ أي نحن نعرفهم» نمي‌داني ايشان را يعني اي محمّد تو آنها را نمي‌شناسي، ما مي‌دانيم ايشان را يعني ما آنان را مي‌شناسيم([[53]](#footnote-53)).

پس به تصريح قرآن، پيغمبر خدا حتيّ منافقان پيرامون خود را نمي‌شناخته و نمي‌دانسته‌است تا چه رسد به علم غيبِ ﴿**لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ**﴾ و احاطه به عالم امكان!!

 خداوند سبحان به پيغمبر آخر الزّمان مي‌فرمايد: ﴿**وَلا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**﴾ [الإسراء/36].» (اي پيغمبر) چيزي را كه بدان علم نداري پيروي مكن. شيخ طوسي فرموده است: ((**ثم نهى نبيه**  **أن يقفو ما ليس له به علم**))» آنگاه خداوند پيامبرش را از پيروي چيزي كه بدان علم ندارد، نهي فرموده است([[54]](#footnote-54)).

پروردگار از زبان پيغمبر بزرگوار مي‌فرمايد: ﴿**مَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالمَلإِ الأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ**﴾ [ص/69].»"مرا به ملأ أعلي ( جايگاه فرشتگان) علمي نيست آنگاه كه مخاصمه مي‌كردند". شيخ طوسي مي‌فرمايد: «آنگاه خدا پيغمبر خود را أمر فرمود كه بگويد من هيچ‌گونه علمي به ملأ أعلي ندارم آنگاه كه مخاصمه مي‌كردند. مقصود از ملأ أعلي فرشتگان‌اند كه دربارة آدم هنگامي كه به ايشان گفته شد كه من در روي زمين خليفه قرار مي‌دهم، محاجّه و مخاصمه مي‌كردند"([[55]](#footnote-55)).

مي‌بينيد كه در تمام اين آيات شريفه خداوند عالم به پيغمبر اكرم (ص) مي‌فرمايد كه به مردم اعلام كند كه نه تنها پيغمبر علم غيب نمي‌داند بلكه حتيّ منافقان اعراب و اهل مدينه را هم نمي‌شناسد و علم به أحوال آنها ندارد، و نمي‌داند خدا با او و ديگران چه خواهد كرد؟ و نمي‌داند كه آنچه از طرف خدا به مردم وعده مي‌دهد به زودي انجام مي‌گيرد يا دير؟ همچنين نمي‌داند اين تأخير موجب آزمايش است يا غير آن؟

حال با اين همه تأكيد كه خداي متعال در اين آيات مي‌فرمايد كه پيغمبر علم غيب نمي‌داند، بايد ديد او راست مي‌گويد يا اين آياتِ عظماي إلهي كه مي‌گويند خير، أئمّه و أولياء همان علم را دارند كه ﴿**لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ**﴾**؟؟!**.

آيا ـ العياذ بالله ـ خدا دروغ مي‌گويد كه پيغمبر چيزي جُز وحي نمي‌داند و خود پيغمبر هم آن را به مردم ابلاغ فرموده است؛ يا اينان؟!!

اينان در مقابل اين همه آيات محكمات كه علم غيب را از غير خدا نفي مي‌كند و به پيغمير خود مكرّراً مأموريّت مي‌دهد كه به مردم اعلام كند كه او را از علم غيب بهره‌اي نيست غير از مفاد وحي، و امتياز ديگري از اين حيث با ساير بشر ندارد، به گوشه‌اي از يك آية شريفة قرآن چسپيده‌اند و درست مصداق ﴿**وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ**﴾([[56]](#footnote-56)) شده اند! كه مي‌فرمايد: ﴿**عَالِمُ الغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا (26) إِلا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (27) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا**﴾ [الجن/26-28]» «خدا داناي غيب است و از غيب خود هيچ كس را آگاه نمي‌كند مگر كسي را از جنس رسولان كه او را بپسندد آنگاه او را از جلو و عقب مراقبت مي‌كند تا معلوم باشد كه آن رسولان، رسالات پروردگار خود را ابلاغ نموده‌اند و خدا بدانچه نزد ايشان است احاطه داشته و شمارة هر چيزي را احصا كرده‌است».

مي‌بينيد كه در اين آيات فقط اعلام اين معني است كه خداوند گاهي از غيب خود به رسولي از جنس فرشته يا بشر كه مورد پسند اوست آشكار مي‌كند و آنگاه از وي مراقبت مي‌نمايد تا زماني كه ايشان آن غيب را كه وحي إلهي است به مردم ابلاغ نمايند.

در اين آيه چند نكته بايد مورد توجّه قرار گيرد:

1- داناي غيب فقط خداست و آن را بر هيچ كس اظهار نخواهد كرد.

2- گاهي از غيب بر رسولي كه او را پسنديده باشد، ابراز مي‌دارد.

3- پس از ابراز غيب بر رسول، از او مراقبت و نگاهباني مي‌كند تا آن را به مردم ابلاغ كند.

4- اين نگاهباني و مراقبت كه در اصطلاح به آن عصمت مي‌گويند تا زماني است كه آن رسولان رسالت خويش را ابلاغ نمايند.

5- خدا بر آنچه در نزد رسولان است از غيب و غير آن، احاطه دارد و اندازه و شمارة هر چيزي در نزد خدا معلوم است و از كم و زياد ابلاغ رسالت، آگاه بوده و از آن مؤاخذه مي‌كند، پس رسول نمي‌تواند در ابلاغ رسالت كم يا زياد كند زيرا شماره و حساب آن و هر چيز در نزد خدا معيّن و معلوم است.

اينك بايد ديد آن غيبي كه خدا، رسول پسنديده‌اش را بدان آگاه مي‌كند چه چيز است؟!

براي فهميدن اين مطلب باز هم به خود قرآن كريم مراجعه مي‌كنيم و غيبي كه پاره‌اي از رسولان از آن آگاه شده و به مردم ابلاغ كرده‌اند در آن جستجو مي‌كنيم:

خداي سبحان پس از داستان نذرِ زنِ عمران وتولّد مريم و آوردن او به بيت المقدس و كفالت زكريّا مي‌فرمايد: ﴿**ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ**﴾ [آل عمران/44].» آن از اخبار غيب است كه به سوي تو وحي مي‌كنيم كسي كه اندك اطلاّعي از تاريخ داشته و أناجيل موجودة مسيحيان را مطالعه كند كه داستان مريم در اين كتب مُحرَّف آسمانيِ قبل از قرآن به چه صورتي بوده است! اقرار خواهد كرد كه اين داستان از انباء غيب است، زيرا قبل از نزول قرآن در ميان بشر كسي داستان مريم را بدين كيفيّت نمي‌دانست. داستان حمل مريم و تولّد عيسي (ع) و سرپرستي يوسف نجّار شوهر مريم از عيسي و ساير مطالبي كه در أناجيل أربعه هست با آنچه در قرآن است تفاوتي از زمين تا آسمان دارد كه تا هنگام نزول قرآن كسي را از آن آگاهي نبوده‌است.

پروردگار ودود در سورة هود پس از داستان نوح و دعوت او از قوم خويش به توحيد و دستور يافتن او از جانب خدا به ساختن سفينه و سوار شدن او و مؤمنين زمانش به كشتي و مخالفت پسر نوح و غرق شدن او مي‌فرمايد: ﴿**تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا**...﴾ [هود/49].» «اين از جمله خبرهاي غيبي است كه به سوي تو وحي مي‌كنيم كه تو و قوم تو ( مردم حجاز) پيش از اين نمي‌دانستيد».

قرآن كريم پس از شرح داستان يوسف مي‌فرمايد: ﴿**ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ**﴾ [يوسف/102]» «اين از اخبار غيب است كه به سوي تو وحي مي‌كنيم»، كه معلوم مي‌دارد داستان يوسف بدين شرح و كيفيّت از اخبار غيبيّه‌است كه خدا به رسولش وحي فرموده‌است و رسول نيز تمام و كمال آن را به مردم ابلاغ كرده‌است و در ابتداي سورة يوسف نيز بدين معني تصريح فرموده كه قبل از نزول اين سوره پيغمبر از آن اطّلاعي نداشته‌است چنانكه مي‌فرمايد: ﴿**وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الغَافِلِينَ**﴾ [يوسف/3].» «و همانا پيش از اين تو از بي خبران بودي».

پس با اين بيان معلوم و مسلّم است كه غيبي را كه خدا، پاره‌اي از رسولان پسنديده‌اش را بدان اختصاص مي‌دهد همان وحي و اخبار غيبي است كه ما آن را مجموع قرآن مي‌دانيم و مي‌خوانيم و آن هم مطالب محرمانه‌اي نيست! بلكه رسول مأمور است كه آن غيب را به مردم ابلاغ نمايد و خدا نيز با ابلاغ اين غيب به مردم، آن رسول را از اطراف و جوانب مراقبت و محافظت مي‌كند كه دچار نسيان يا اشتباه نشود!

آيا با اين كيفيّت ديگر مجال اينگونه دغل بازيهاست كه با اينكه معني و مقصود آن اينگونه آشكار وروشن است، آن گونه لا طائلات و تُرَّهات به هم ببافند و با تصوّرات باطل و خيالات خام در وادي اوهام افتند؟!

اينها آيات كتاب آسماني مسلمانان است كه در قسمت اوّل ديديم علم غيب را از آفريدگان عموما نفي مي‌كند و در اين قسمت، پاره‌اي از آن را با كيفيّتي خاصّ به پيغمبران اختصاص مي‌دهد، حال اين غاليانِ شوربخت در برابر قرآن چه مي‌گويند؟

در فصل آينده مي‌پردازيم به نقل احاديثي از أئمّه اسلام كه قرآن مجيد مصِدّق آنهاست.

أئمة اطهار- عليهم السلام- از قائلين به چنين
عقيده‌اي بري و بيزار بودند

اينك پس از ده آية از آيات شريفة قرآن كه حاكم و حاكي به عدم علم غيب پيغمبران و امامان است، در اينكتاب ده حديث از كتب معتبرة شيعه كه قرآن كريم نيز مصدق آن است مي‌آوريم و چنانكه عادت ماست در هر مطلبي به ده دليل و حجَّت قوي اكتفا مي‌نماييم، كه «**تلك عشرة كاملة**"و گمان داريم كه براي جويندگان حقيقت واهل انصاف كافي باشد.

1- در رجال كشّي، چاپ كربلاء (ص 252) و أمالي شيخ مفيد (ص 14) **((........عَنِ ابْنِ المُغِيرَةِ قَالَ كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الحَسَنِ (أي الإمام موسى الكاظم) أَنَا وَيَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللهِ بْنِ الحُسَيْنِ، فَقَالَ يَحْيَى: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّهُمْ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ تَعْلَمُ الغَيْبَ؟! فَقَالَ: «سُبْحَانَ اللهِ ضَعْ يَدَكَ عَلَى رَأْسِي فَوَاللهِ مَا بَقِيَتْ فِي جَسَدِي شَعْرَةٌ وَلا فِي رَأْسِي إِلا قَامَتْ. قَالَ ثُمَّ قَالَ: لا وَاللهِ مَا هِيَ إِلا رِوَايَةٌ عَنْ رَسُولِ اللهِ »**))» «من و يحيى بن عبد الله بنالحسن در نزد حضرت موسى بن جعفر - عليهما السلام - بوديم، يحيى به آن حضرت عرض كرد: فدايت شوم، مردم چنين مي‌پندارند كه تو علم غيب مي‌داني، حضرت فرمود: منزَّه است خدا، دست خود را بر سر من بگذار، به خدا سوگند، كه در بدن و سر من مويي نماند مگر اينكه سيخ شد! آنگاه فرمود: نه به خدا اينها كه ما مي‌گوييم غيب نيست بلكه روايتي است از رسول خدا (ص) ».

يعني آنچه به رسول خدا وحي شده‌است، از اخبار غيبيه، ما آنرا به طريق روايت نقل مي‌كنيم.

2- پس از آنكه حضرت امير المؤمنين - عليه السلام - پاره‌اي از اخبار تُرك و أخبار آينده را خبر داد يكي از اصحاب او عرض كرد: يا أمير المؤمنين علم غيب به تو عطا شده‌است؟ حضرت به آن مرد كه از طائفة كلب بود فرمود «**يَا أَخَا كَلْبٍ! لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وإِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ**»» اي برادر كلبي اينها كه مي‌گفتم علم غيب نيست، اينها مطالبي است كه مي‌توان از دانشمندي ياد گرفت. يعني من از دانشمندي (كه رسول خداست) ياد گرفته ام.

آنگاه فرمود: ((**وإِنَّمَا عِلْمُ الغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ ومَا عَدَّدَهُ اللهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ ﴿إِنَّ اللهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ ويُنَزِّلُ الغَيْثَ ويَعْلَمُ ما فِي الأرْحامِ وما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ.. الآيَةَ،﴾ فَيَعْلَمُ اللهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الأرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ وسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ وشَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ ومَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطَباً أَوْ فِي الجِنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقاً، فَهَذَا عِلْمُ الغَيْبِ الَّذِي لا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلا اللهُ، ومَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللهُ نَبِيَّهُ (صلى الله عليه وآله) فَعَلَّمَنِيهِ ودَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وتَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.**)) (نهج البلاغة، الخطبة 128)» «همانا علم غيب علم ساعت است و آنچه را كه پروردگار در فرمودة خود در قرآن مجيد برشمرده‌است كه **نزد خدا علم هنگام قيامت است باران را فرو مي‌فرستد [و وقت آن را مي‌داند] و آنچه در رحم [مادران] است، مي‌داند، و هيچ كس نمي‌داند كه فردا چه مي‌كند، و نمي‌داند در كدام سرزمين خواهد مرد. همانا خداوند بسياردان و آگاه است**. پس خداي سبحان است كه مي‌داند آنچه در رحمها است از پسر و دختر و زشت يا زيبا و سخيّ يا بخيل و نگون بخت يا خوشبخت و اينكه چه كسي هيزم جهنّم خواهد بود يا در بهشت ها با پيغمبران همنشين خواهد شد. اينها علم غيبي است كه جز خدا احدي آن را نمي‌داند اما آنچه غير از اينها است علمي است كه خدا به پيغمبرش آموخته است، و آن حضرت هم به من آموخت و را دربارة من دعا كرد كه آن علوم را سينة من حفظ كند و پهلوهاي من آنها را در خود بگنجاند». (نهج البلاغه، خطبة 128).

بديهي است علومي كه در سينه حفظ شود و در پهلو بگنجد علم غيب نيست كه در همة آنات و ساعات، از حوادث جهان و رويدادهاي عالم امكان كسي مطّلع شود، لكه علمي‌است كه هركس مي‌تواند به ديگري القاء كند.

3- ايضاً در رجال كشي كه از كتب مشهور شيعه به تلخيص شيخ طوسي است (ص 248) چنين آمده: ((**عَنْ عَنْبَسَةَ بْنِ مُصْعَبٍ قَالَ قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللهِ (ع): أَيَّ شَيْ‏ءٍ سَمِعْتَ مِنْ أَبِي الخَطَّابِ؟ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّكَ وَضَعْتَ يَدَكَ عَلَى صَدْرِهِ وَقُلْتَ لَهُ عِهْ وَلا تَنْسَ! وَإِنَّكَ تَعْلَمُ الغَيْبَ وَإِنَّكَ قُلْتَ لَهُ عَيْبَةُ عِلْمِنَا وَمَوْضِعُ سِرِّنَا أَمِينٌ عَلَى أَحْيَائِنَا وَأَمْوَاتِنَا! قَالَ: لا وَاللهِ مَا مَسَّ شَيْ‏ءٌ مِنْ جَسَدِي جَسَدَهُ إِلاَّ يَدَهُ. وَأَمَّا قَوْلُهُ: إِنِّي قُلْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ! فَوَ اللهِ الَّذِي لا إِلَهَ إِلاَّ هُوَ مَا أَعْلَمُ. فَلا آجَرَنِيَ اللهُ فِي أَمْوَاتِي وَلا بَارَكَ لِي فِي أَحْيَائِي إِنْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ. قَالَ: وَقُدَّامَهُ جُوَيْرِيَةٌ سَوْدَاءُ تَدْرُجُ، قَالَ: لَقَدْ كَانَ مِنِّي إِلَى أُمِّ هَذِهِ أَوْ إِلَى هَذِهِ كَخَطَّةِ القَلَمِ فَأَتَتْنِي هَذِهِ فَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ مَا كَانَتْ تَأْتِينِي. وَلَقَدْ قَاسَمْتُ مَعَ عَبْدِ اللهِ بْنِ الحَسَنِ حَائِطاً بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَأَصَابَهُ السَّهْلُ وَالشِّرْبُ وَأَصَابَنِي الجَبَلُ. وَأَمَّا قَوْلُهُ: إِنِّي قُلْتُ هُوَ عَيْبَةُ عِلْمِنَا وَمَوْضِعُ سِرِّنَا أَمِينٌ عَلَى أَحْيَائِنَا وَأَمْوَاتِنَا، فَلا آجَرَنِيَ اللهُ فِي أَمْوَاتِي وَلا بَارَكَ لِي فِي أَحْيَائِي إِنْ كُنْتُ قُلْتُ لَهُ شَيْئاً مِنْ هَذَا قَطُّ!**))» «عَنْبَسَه بْنِ مُصْعَب گفت: حضرت صادق - عليه السلام - به من فرمود: از أبو الخطاب چه شنيدي؟ عرض كردم: از او شنيدم كه مي‌گفت: تو دست بر سينة او نهاده و گفته‌اي حفظ كن و فراموش مكن؛ و اينكه تو غيب مي‌داني و اينكه تو به او فرموده‌اي تو خزانة علم ما و محرم اسرار ما هستي، بر زندگان و مردگان ما أميني! حضرت فرمود: بدن من بدن او را مَسّ نكرده‌است مگر دستش را، به خداي يكتا كه جُز او خدايي نيست سوگند كه من علم غيب نمي‌دانم، خدا مرا دربارة رفتگانم أجر و پاداش ندهد و زندگيم را مبارك نكند اگر من چنين چيزي گفته باشم! حضرت در حالي كه اينگونه اظهار برائت مي‌كرد دختركي سياه چهره در جلوي او راه برفت، فرمود مرا با مادر اين دخترك يا خود اين دختر فاصله‌اي به قدر گردش قلم (اندك فاصله اي) بود، مع هذا اين دختر به اين كيفيت براي من آمد، پس اگر من علم غيب داشتم لا أقل اين دختر به اين كيفيّت نمي‌آمد، با عبد الله بن الحسن باغي بين من و او به شركت بود كه تقسيم كرديم. قسمت آباد و هموار به او اصابت كرد و قسمت سنگستان به من. پس اگر من علم غيب داشتم هر آينه آن قسمت آباد و هموار به من مي‌رسيد و آن قسمت سنگستان به او اصابت مي‌كرد! و أمّا اينكه او گفته‌است كه من به او گفته‌ام كه او خزانة علم ما و محرم أسرار ما است و بر زندگان و مردگان ما امين است، پس خدا مرا دربارة أمواتم أجر و پاداش ندهد و زندگانيم را مبارك نگرداند اگر من چنين چيزي هرگز به او گفته باشم».

4- چنانكه مرحوم شيخ عبّاس قميّ نوشته است: مسعودي از يحيي بن هرثمه روايت كرده كه..... آن حضرت ( امام هادي) را از مدينه حركت دادم و خودم قائم به خدمات او بودم و با آن حضرت خوشرفتاري مي‌نمودم پس در آن أيّام كه در راه بوديم روزي ديدم آن حضرت را كه سوار شده لكن جامة باراني پوشيده و دُم اسب خود را گره زده، من تعجّب كردم از اين كارِ او زيرا كه آن روز آسمان صاف و بي أبر بود و آفتاب طلوع كرده بود پس نگذشت مگر زمان كمي كه ابري در آسمان ظاهر شد و باران باريد مانند دهان مَشك و رسيد به ما از باران أمر عظيمي پس آن حضرت رو كرد به من و فرمود مي‌دانم كه منكر شدي و تعجّب كردي آنچه را كه ديدي از من و گمان كردي كه من مي‌دانستم از أمر باران آنچه را كه تو نمي‌دانستي. چنين نيست كه تو گمان كرده‌اي لكن من زيست كرده‌ام در باديه و مي‌شناسم بادي را كه در عقب، باران دارد و چون صبح كردم بادي كه وزيد من بوي باران از آن شنيدم لا جرم تهيّة آن را ديدم.......... الخ (منتهي الآمال، كتاب فروشي اسلاميّه، ج2، ص378)([[57]](#footnote-57)).

5- در كتاب «أصول الكافي» (**باب الإشارة والنّصّ عَلَى الحسن بن عليّ** -عليهما السلام-) ودر «**نهج البلاغة**» ودر «**اثبات الوصيّة مسعودي**» (ص153) با اندك اختلاف آمده‌است: **((أنه لما ضرب ابن ملجم -لعنه الله- أمير المؤمنين (ع) وحُمل إلى منزله ((فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: كُلُّ امْرِئٍ مُلاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ. الأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ وَالهَرَبُ مِنْهُ مُوَافَاتُهُ. كَمْ أَطْرَدْتُ الأَيَّامَ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الأَمْرِ فَأَبَى اللهُ إِلاَّ إِخْفَاءَهُ هَيْهَاتَ عِلْمٌ مكنونٌ مَخْزُون**!))» «هنگامي كه ابن ملجم ـ لعنه الله ـ أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ را ضربت زد و آن حضرت را به منزلش حمل كردند دستور داد و ساده‌اي براي او بيفكنند، آنگاه خدا را حمد و ثنا گفت، سپس فرمود: هر كسي از آنچه فرار مي‌كند (يعني از مرگ) سر انجام آن را ملاقات خواهد كرد، و نفس خود به سوي أجل كشيده مي‌شود، و گريختنِ از أَجَل، خود رسيدن به أجل است، چه قدر روزها را پشت سر گذاشتم كه از مكنون اين امر (پوشيدگي أَجَل) كاوش و تحقيق كردم ليكن خداي ـ جَلَّ ذِكْرُهُ ـ از آن ابا داشت جُز إخفاي آن را (يعني خدا همواره آن را پوشيده مي‌داشت) هيهات كه آن علمي است پوشيده و پنهان».

اين جملات در آخرين ساعات عمر شريف آن حضرت خود بهترين دليل قاطع است كه جنابش به وضع كشته شدنش آگاه نبوده‌است، با اينكه فوق العاده بدان علاقمند بوده‌است. در عين حال سنگ محكمي است بر دهان غاليان ژاژخاي كه مي‌گويند آن حضرت از علم غيب آگاه بوده و حتّي در مسجد قاتل خود را براي انجام قتل بيدار نمود. **لعنة الله على الغالين المشركين**.

6- محمّد بن ادريس العجلي الحلّي در كتاب شريف خود السّرائر (ص486) در مستطرفات آن از كتاب محمّد بن علي بن محبوب آورده‌است كه او از عبّاس از حمّاد بن عيسي از ربعي بن عبد الله از فضل روايت كرده‌است كه: **قال:** **((ذكرتُ لأبي عبد الله - عليه السلام - السهوَ فقال: وَينفلتُ من ذلك أحدٌ؟! ربما أقعدتُ الخادمَ خَلفي يحفظ علىَّ صلاتي.**» «در خدمت حضرت صادق ـ عليه السلام ـ سهو را ياد آورد شدم حضرت فرمود: مگر ممكن است كسي از سهو بر كنار ماند، بسا مي‌شود كه من خدمتگزار خود را در پشتِ سرم وامي‌دارم تا حساب نماز مرا نگه دارد» (عدد ركعات آن را محافظت نمايد).

بديهي است امامي كه گاهي افعال نماز خود را به كمك ديگري حفظ مي‌كند نمي‌تواند عالم به غيبي باشد كه **﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾** [سبأ/3]!

و هر كس چنين عقيده‌اي داشته باشد يا ديوانه‌است كه بايد او را در دار المجانين به زنجير كشيد و اگر نه مشركي است كه بايد سزاي مشركان را در كنار او نهاد.

7- در رجال كشي (ص252)...... **((قُلْتُ لأبِي عَبْدِ اللهِ عليه السلام: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ! قَالَ: وَمَا يَقُولُونَ؟؟ قُلْتُ: يَقُولُونَ يَعْلَمُ قَطْرَ المَطَرِ وَعَدَدَ النُّجُومِ وَوَرَقَ الشَّجَرِ وَوَزْنَ مَا فِي البَحْرِ وَعَدَدَ التُّرَابِ؟ فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ! فَقَالَ: «سُبْحَانَ اللهِ! سُبْحَانَ اللهِ! لا وَاللهِ مَا يَعْلَمُ هَذَا إِلا اللهُ»**» «ابو بصير گفت: به حضرت صادق ـ عليه السلام ـ عرض كردم كه مردم چيزهايي مي‌گويند، فرمود: چه مي‌گويند؟ گفتم مي‌گويند كه تو شمارة قطره هاي باران و عدد ستارگان و برگ درختان و وزن آنچه در درياست و شمارة خاكها را مي‌داني؟ حضرت دست خود را به طرف آسمان بلند كرده فرمود: ((منزّه‌است خدا، منزّه‌است خدا، نه، به خدا سوگند اين خبرها را هيچ كس نمي‌داند جُز خدا)) ».

با اينكه دانستن اين چيزها هم كسي را **﴿عَالِمِ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ﴾** [سبأ/3].... و مدبّر كون و مكان نمي‌كند، مع هذا امام ـ عليه السلام ـ آنها را از خود نفي و منحصر به خدا مي‌كند.

8- در تهذيب الأحكام شيخ طوسي چاپ نجف (ج3، ص40) حديث 140 و در جلد 18 بحار، چاپ كمپاني (ص625)....... **((عَلِيُّ بْنُ الحَكَمِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ العَرْزَمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللهِ (ع) قَالَ: صَلَّى عَلِيٌّ (ع) بِالنَّاسِ عَلَى غَيْرِ طُهْرٍ وَكَانَتِ الظُّهْرَ فَخَرَجَ مُنَادِيهِ أَنَّ أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ (ع) صَلَّى عَلَى غَيْرِ طُهْرٍ فَأَعِيدُوا وَلْيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ الغَائِبَ)).**» «حضرت صادق ـ عليه السلام ـ فرمود: أمير المؤمنين علي ـ عليه السّلام ـ نماز جماعت را با مردم ندانسته بدون وضو يا غسل خواند و آن نماز ظهر بود، پس داخل منزل شد، آنگاه منادي آن حضرت بيرون آمد و اعلام كرد كه: أمير المؤمنين نماز را بدون طهارت (غسل يا وضو) خوانده‌است پس نماز را اعاده كنيد و بايد حاضر به غائب ابلاغ كند».

آيا چه احمقي باور مي‌كند كه علي (ع) كه نماز در نظر او عزيزترين كارها و عبادت است و با اين حال ندانسته بدون طهارت نماز بخواند، چنين كسي عالم به غيب و اسرار آسمان و زمين است كه: **﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾؟**! خدا لعنت كند غاليان و بافندگان آن موهومات و گمراه كنندگان را.

9- در بسياري از أحاديث وارد شده كه راسخون در علم أئمّة أطهار مي‌باشند چنانكه در اصول كافي، بابي باز كرده‌است: **((بَابُ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي العِلْمِ هُمُ الأَئِمَّةُ -عَليهِمُ السَّلام -))** و در تفسير قميّ و البرهان نيز احاديثي در اين مطلب آمده‌است.

هرچند اين صفت (راسخ در علم) شامل هر شخص دانشمندي است كه در علم راسخ باشد چنانكه خداي متعال اين صفت را دربارة علماي يهود و نصاري قائل شده‌است آنجا كه مي‌فرمايد: **﴿لكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي العِلْمِ مِنْهُمْ﴾** [النساء/162] أمّا چون در أحاديث شيعه مخصوصاً در اصول كافي از حضرت صادق ـ عليه السّلام ـ روايت شده كه فرموده: **((الرَّاسِخُونَ فِي العِلْمِ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ وَالأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ -عَليهِمُ السَّلام-))**» راسخان در علم حضرت علي و امامان پس از اويند.

ما نيز از فرمايش خود أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ استفاده كرده، صفت ايشان را درنداشتن علم غيب مي‌آوريم كه در صفت راسخين في العلم مي‌فرمايد: **((وَ اعْلَمْ أَنَّ الرَّاسِخِينَ فِي العِلْمِ هُمُ الَّذِينَ أَغْنَاهُمْ عَنِ اقْتِحَامِ السُّدَدِ المَضْرُوبَةِ دُونَ الغُيُوبِ الإِقْرَارُ بِجُمْلَةِ مَا جَهِلُوا تَفْسِيرَهُ مِنَ الغَيْبِ المَحْجُوبِ فَمَدَحَ اللهُ تَعَالَى اعْتِرَافَهُمْ بِالْعَجْزِ عَنْ تَنَاوُلِ مَا لَمْ يُحِيطُوا بِهِ عِلْماً وَسَمَّى تَرْكَهُمُ التَّعَمُّقَ فِيمَا لَمْ يُكَلِّفْهُمُ البَحْثَ عَنْ كُنْهِهِ رُسُوخاً...**)) [نهج البلاغه، الخطبه 91].» «بدان كه همانا راسخين در علم آنان‌اند كه خدا ايشان را بي نياز گردانيده‌است از اينكه پرده هايي كه در مقابل غيبهاي جهان زده شده‌است خود را به زحمت اندازند و اقرار مي‌كنند بدانچه از غيبهايي كه در حجاب است از تفسير آن جاهل اند. پس خدا اعتراف ايشان را به عجز و ناتواني از دسترس بدانچه نمي‌توانند به علم آن احاطه يابند، مدح فرموده‌است و ترك تعمّق ايشان را در چيزهايي كه بحث از كنه آن را خدا به ايشان تكليف نكرده‌است، رسوخ ناميده‌است».

مراد حضرت در اينجا ندانستن تأويل متشابهات قرآن است كه در آن مي‌فرمايد: **﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللهُ﴾** [آل عمران/7].» تأويل آن را جز خدا نمي‌داند. پس أئمّه ـ عليهم السلام ـ كه راسخون در علم‌اند به تعريف أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ تأويل متشابهات قرآن را نمي‌دانند و به جهت إقرار به جهل خود ممدوح خداي جهان‌اند تا چه رسد به همة رويدادهاي عالم امكان! حال من نمي‌دانم اين غاليان ديوانه زمان ما با اين بيان، چه مي‌گويند؟

10- در احتجاج طبرسي و در جلد هفتم بحار چاپ كمپاني (ص345) از جمله توقيعاتي كه از جانب امام دوازدهم در ردّ بر غاليان به دست محمّد بن علي بن هلال كرخي صادر شده‌است اين توقيع شريف است كه ما آن را در خاتمة اين احاديث ده گانه مي‌آوريم **لِيَكُونَ خِتامُهُ مِسْكاً**. و آن توقيع رفيع چنين است:

((**يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ! تَعَالَى اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَمَّا يَصِفُونَ سُبْحَانَهُ وَبِحَمْدِهِ لَيْسَ نَحْنُ شُرَكَاءَهُ فِي عِلْمِهِ وَلا فِي قُدْرَتِهِ‏ بَلْ لا يَعْلَمُ الغَيْبَ غَيْرُهُ كَمَا قَالَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ الغَيْبَ إِلاّّ اللهُ﴾** [النمل/65]**،......‏ تا آنجا كه مي‌فرمايد: ((يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ قَدْ آذَانَا جُهَلاءُ الشِّيعَةِ وَحُمَقَاؤُهُمْ وَمَنْ دِينُهُ جَنَاحُ البَعُوضَةِ أَرْجَحُ مِنْهُ وَأُشْهِدُ اللهَ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ وَكَفَى بِهِ شَهِيداً وَمُحَمَّداً رَسُولَهُ وَمَلائِكَتَهُ وَأَنْبِيَاءَهُ وَأَوْلِيَاءَهُ وَأُشْهِدُكَ وَأُشْهِدُ كُلَّ مَنْ سَمِعَ كِتَابِي هَذَا أَنِّي بَرِي‏ءٌ إِلَى اللهِ وَإِلَى رَسُولِهِ مِمَّنْ يَقُولُ إِنَّا نَعْلَمُ الغَيْبَ أَوْ نُشَارِكُ اللهَ فِي مُلْكِهِ أَوْ يُحِلُّنَا مَحَلاً سِوَى المَحَلِّ الَّذِي نَصَبَهُ اللهُ لَنَا وَخَلَقَنَا لَهُ أَوْ يَتَعَدَّى بِنَا عَمَّا قَدْ فَسَّرْتُهُ لَكَ وَبَيَّنْتُهُ فِي صَدْرِ كِتَابِي فَكُلُّ مَنْ‏ فَهِمَ كِتَابِي وَلَمْ يَرْجِعْ إِلَى مَا قَدْ أَمَرْتُهُ وَنَهَيْتُهُ فَلَقَدْ حَلَّتْ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ مِنَ اللهِ وَمِمَّنْ ذَكَرْتُ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِينَ**)). «اي محمّد عليّ خداي عزّوجلّ برتراست از آنچه او را وصف مي‌كنند منزّه‌است او و ما به حمد او مشغوليم، ما در علم خدا و در قدرتش شركتي نداريم بلكه غيب را جُز او كسي نمي‌داند چنانكه در محكم كتاب خداي تعالي است كه مي‌فرمايد: (اي محمّد) **بگو: هيچ كس نه در آسمانها و نه در زمين جُز خدا غيب نمي‌داند.....** اي محمّد بن عليّ جاهلان شيعه و احمقانشان و كساني كه بال پشه بر دين آنان رجحان دارد ما را آزار داده اذيّت مي‌كنند، و من الله را كه جُز او خدايي نيست و براي شهادت همو كافي است، شاهد مي‌گيرم و همچنين محمّد رسول او را و فرشتگان و پيغمبرانش را و نيز هر كسي را كه اين نامة مرا بشنود گواه مي‌گيرم كه من به جانب خدا و رسول او بيزارم از آن كسي كه بگويد ما علم غيب مي‌دانيم پس هر كسي كه اين نامة مرا بفهمد و بدانچه او را امر كرده و نهي نمودم باز نگردد در حقيقت لعنت از جانب خدا و از جانب بندگان صالح او"( فرشتگان و پيغمبران) كه ذكر كردم بر او واجب و حلال است.

اين ده روايت است كه از كتب معتبرة شيعه از فرمايش خود أئمّه ـ عليهم السلام ـ در عالم به غيب نبودن امامان، آورديم **﴿تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ﴾.**

قبل از اين بيش از ده آيه از آيات شريفة قرآن در اينكه نه پيغمبر ونه هيچ بشري از علم غيب اطّلاعي دارد با تفسير از بهترين كتب تفسيري شيعه ((التّبيان)) آورديم و آن كس كه به خدا و رسول ايمان داشته باشد هر چند عقل و وجدانش هم كم و كوتاه باشد نمي‌تواند ادّعاي علم غيب دربارة پيغمبر يا امامي نمايد آن هم علم غيبي كه **﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾** [سبأ/3]!

حال كسي نمي‌داند كه چه مرضي عارض اين بيماران از ايمان و ياران شيطان است كه بدون هيچ انگيزة عقلي و بدون هيچ دليل شرعي و وجداني معتقد شده‌اند كه مخلوقي محصور و مرزوق و محدود و محتاج، حاكم بر موجودات و مدّبر كائنات و عالم بر غيب أرضين و سماوت است و با اين همه تودهني كه از عقل و وجدان و حديث و قرآن مي‌خورند از كفر خود برنگشته همچنان در تيه ضلالت حيران و سرگردان اند، و مانند غريقي به هر حشيشي تشبّث مي‌كنند كه چند حديث مجهول از حيث سند و مجعول از حيث متن و منفور از حيث معني و ملعون از حيث اعتنا درپاره‌اي از كتب قدماء سفهاء باقي مانده‌است و با اين همه تهديد و توعيد از خدا شرم و از عقل و وجدان آزرم نمي‌كنند!!

نظر أصحاب أئمّه (ع) دربارة آن بزرگواران

در اين فصل چند نمونة مختصر از اعتقادات أصحاب خاصّ أئمّه ـ عليهم السلام ـ را مي‌آوريم كه آنان هيچ‌گاه اعتقاد به عالم به غيب بودنِ أئمه نداشتند حتيّ كمتر از آن را هم دربارة ايشان قائل نبودند، تا دانسته شود كه اين غاليان تا چه حدّ در گمراهي اند:

1- در كتاب ((**وقعة الصّفين**)) نصر بن مزاحم (ص99) و در جلد هشتم بحار الأنوار چاپ تبريز (ص450) عباراتي است كه مضمون آن چنين است:

معاويه مي‌ترسيد كه قاريان قرآن با علي ـ عليه السلام ـ بيعت كنند و با او به جنگ پردازند. لذا خواست تا از راه مكر و شيطنت حيله‌اي بر انگيزد تا آنان با وي نستيزند و بازايستند تا اينان مهلتي يابند، لذا معاويه برتيري نوشت: از بندة خداي خيرخواه ناصح، همانا من شما را خبر مي‌كنم كه معاويه مي‌خواهد فرات را بر شما روان كرده شما را غرق كند (پس احتياط كنيد).

آنگاه معاويه آن تير را به جانب اردوي أمير المؤمنين افكند، اين تير به دست مردي از أهل كوفه افتاد و آن را خواند و براي رفيقش هم خواند، پس چون همة مردم از پيش و پس آن را خواندند گفتند: اين نويسنده، برادر خيرخواهِ ماست كه چنين چيزي براي شما نوشته و شما را از ارادة معاويه باخبر كرده‌است. پس پيوسته اين نامه خوانده مي‌شد و دست به دست مي‌گشت تا به دست أمير المؤمنين (ع) رسيد، به دنبال اين عمل، معاويه دويست نفر كارگر به كنار نهر فرات فرستاد كه در دست آنها بيل و كلنگ و مانند آنها بود تا در مقابل لشكر علي مشغول حفر و كندن نهر شدند. أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ فرمود: واي بر شما، اين كاري كه معاويه در پيش گرفته‌است براي او امكان ندارد، و او نيز چنين قصدي ندارد و فقط مي‌خواهد شمارا از جايگاهتان زايل كند، لكن أصحاب او اصرار كردند كه خير چنين نيست و به حضرتش اعتناء نكرده او را رها كرده و گفتند به خدا سوگند اينان همين ساعت نهر را حفر خواهند كرد! أمير المؤمنين فرمود: اي أهل عراق اين قدر ضعيف نباشيد، واي بر شما مرا از رأي خودم بازمداريد! و لي آنان گفتند: به خدا قسم ما كوچ مي‌كنيم حال تو مي‌خواهي كوچ كن، مي‌خواهي همين جا باش! پس با تمامي لشكر كوچ كردند و خود امير المؤمنين هم سر انجام ناگزير شد كوچ كند.

همچنين داستان رفع مصاحف و نصب حكمين كه اصحاب آن جناب آن را بر وي تحميل كردند و ده‌ها داستان ديگر كه معلوم مي‌دارد كه أكثر قريب به اتّفاق أصحاب او، نه تنها حضرتش را عالِم الغيب نمي‌دانستند بلكه متأسفانه حتّي وي را در سياست و كشورداري از معاويه نيز پايين‌تر مي‌گرفتند چنانكه خود آن حضرت بارها مي‌فرمايد: ((**الدهر أنزلني أنزلني حتى قيل معاوية وعلي**)).» روزگار آن قدر مرا پايين آورد و پايين آورد تا أوّل گفتند معاويه و بعد علي!.

2- بر حسب تواريخ و اخبار، فرزندان وي نيز معتقداتي را كه شيعة غالي در حقّ آن حضرت قائل است، هرگز قائل نبوده‌اند.

چنانكه در جلد هشتم بحار الانوار (ص353) از مجالس شيخ مفيد روايت مي‌كند هنگامي كه مردم، عثمان را محاصر كرده بودند، حضرت امام حسن ـ عليه السلام ـ به أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ عرض كرد: ((**اخْرُجْ مِنَ المَدِينَةِ وَاعْتَزِلْ، فَإِنَّ النَّاسَ لا بُدَّ لَـهُمْ مِنْكَ، وَإِنَّهُمْ لَيَأْتُونَكَ وَلَوْ كُنْتَ بِصَنْعَاءَ، وَأَخَافُ أَنْ يُقْتَلَ هَذَا الرَّجُلُ وَأَنْتَ حَاضِرُهُ**)).» «از مدينه بيرون شو و كناره بگير همانا اين مردم چاره‌اي ندارند جُز اينكه به سراغ تو بيايند و خواهند آمد هر چند تو در صنعا ( پايتخت يمن) باشي زيرا من مي‌ترسم كه اين مرد ( عثمان) كشته شود و تو در مقتل او حاضر باشي».

حضرت در جواب فرزندش فرمود: ((**يَا بُنَيَّ! أَأَخْرُجُ عَنْ دَارِ هِجْرَتِي؟! وَمَا أَظُنُّ أَحَداً يَجْتَرِئُ عَلَى هَذَا القَوْلِ كُلِّهِ...**))» « اي پسر جان، آيا من از خانة هجرت خود بيرون بروم، گمان ندارم كه كسي جرأت كند چنين حرفي دربارة من بزند»!

حال آيا حضرت حسن دربارة پدر بزرگوارش معتقد بود كه او عالم الغيب و داناي آشكار ونهان است و مع هذا از او خروج از مدينه و كناره گيري را تقاضا و اشاره مي‌كرده است؟! **أَفَلا تَعْقِلُون**؟

3- در جلد هشتم بحار الأنوار (ص387) و أمالي شيخ مفيد و أمالي طوسي (ص51) آمده‌است كه هنگامي كه أمير المؤمنين براي جنگ بصره در ربذه نزول فرمود طارق بن شهاب از تشريف فرمايي آن حضرت بدان صوب، سؤال نمود به او گفته شد كه طلحه و زبير و عايشه با آن حضرت مخالفت كرده و به بصره رفته‌اند لذا أمير المؤمنين از مدينه بيرون آمده و در دنبال ايشان است. طارق مي‌گويد: من نيز به خدمت حضرت رسيده و نشستم تا اينكه آن جناب نمازش را خواند، همينكه از نماز فارغ شد فرزندش حضرت حسن بن عليّ ـ عليه السلام ـ بلند شد و در نزد آن حضرت نشست، آنگاه گريه كرده، عرض نمود: يا أمير المؤمنين من نمي‌توانم با شما سخن بگويم! و باز به گريه پرداخت، أمير المؤمنين به او فرمود: ((**لا تَبْكِ يَا بُنَيَّ وَتَكَلَّمْ وَلا تَحِنَّ حَنِينَ الجَارِيَةِ**)).» اي پسركم گريه مكن و سخن بگو و مانند كنيز [كتك خورده] ناله مكن!.

امام حسن عرض كرد: يا أمير المؤمنين، اين مردم عثمان را محاصره كرده و از او مي‌خواستند آنچه مي‌خواستند حال يا ظالم بودند يا مظلوم! من آن روز از شما تقاضا كردم كه از مردم كناره بگير و به مكّه ملحق شو تا عرب بازگشت كنند و عقلشان بر سرجايش بيايد، و جماعت مردم بر تو وفود كنند، به خدا قسم اگر در سوراخ سوسماري بودي، شترها به سوي تو مي‌راندند تا تو را از آن سوارخ بيرون آورند، باز تو را به خدا سوگند دارم كه طلحه و زبير را دنبال مكن و ايشان را واگذار، پس اگر أمّت پيرامون تو اجتماع كرد، اين همان چيزي است كه مي‌خواهي و اگر اختلاف كرد راضي به رضاي خدا باش، اينك امروز از تو درخواست مي‌كنم كه به عراق مرو تو را به خدا يادآور مي‌شوم كه مي‌ترسم تو در آن ضايع و مقتول شوي! امير المؤمنين ـ عليه السلام ـ فرمود: أمّا اينكه گفتي عثمان محاصره بود، آن موضوع به من چه مربوط بود؟! در حالي كه من از محاصرة او بر كنار بودم، أمّا اينكه گفتي برو به مكه به خدا سوگند من كسي نيستم كه مكّه بر او جاي استحلال باشد، أمّا اينكه گفتي از عراق بر كنار باش و طلحه و زبير را به حال خود واگذار، به خدا سوگند من آنچناني نيستم كه مانند كفتار باشم كه انتظار برد كه صيّادش بر وي وارد شود و ريسمان در پاي او بگذارد تا پاشنه هاي او را قطع كند، آنگاه او را بيرون آورد و قطعه قطعه كند، لكن پدرت اي پسر من، در راه حقّ و به وسيله و همراهي آن كس كه به حقّ روي آورده با كسي كه به حقّ پشت كرده‌است، شمشير مي‌زند وگام بر مي‌دارد.

داستان ابن عبّاس و حكومت او بر بصره و ساير واليان وي كه از اصحاب خاصّ آن حضرت بودند و شرح پاره‌اي از آنها خواهد آمد و به حضرتش خيانت كردند، خود دليل است كه هرگز در آن زمان كسي را دربارة آن حضرت چنين عقائدي نبوده‌است.

4- يكي از اصحاب خاص حضرت امام حسن (ع) ((**سُفْيَانُ بْنُ أَبِي لَيْلَى**)) است چنانكه شيخ كشي در رجال خود (ص15) از حضرت موسي بن جعفر ـ عليه السلام ـ روايت كرده است: ((... **ثُمَّ يُنَادِي أَيْنَ حَوَارِيُّ الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السّلام ـ أَيْنَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ»؟ فَيَقُومُ سُفْيَانُ بْنُ أَبِي لَيْلَى الهَمْدَانِيُّ، وَحُذَيْفَةُ بْنُ أَسِيدٍ الغِفَارِيُّ..**.)).

همين حواري خاصّ روز قيامتِ حضرت حسن ـ عليه السّلام ـ باز طبق روايت كشّي (103) از ابي حمزه از حضرت امام محمد باقر ـ عليه السّلام ـ كه فرمود: ((**جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الحَسَنِ - عَلَيْهِ السَّلامُ - يُقَالُ لَهُ سُفْيَانُ بْنُ لَيْلَى وَهُوَ عَلَى رَاحِلَةٍ لَهُ فَدَخَلَ عَلَى الحَسَنِ وَهُوَ مُحْتَبٍ فِي فِنَاءِ دَارِهِ فَقَالَ لَهُ: السَّلامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ المُؤْمِنِينَ! فَقَالَ لَهُ الحَسَنُ: انْزِلْ وَلا تَعْجَلْ فَنَزَلَ فَعَقَلَ رَاحِلَتَهُ فِي الدَّارِ وَأَقْبَلَ يَمْشِي حَتَّى انْتَهَى إِلَيْهِ. قَالَ فَقَالَ لَهُ الحَسَنُ: مَا قُلْتَ؟ قَالَ: قُلْتُ السَّلامُ عَلَيْكَ يَا مُذِلَّ المُؤْمِنِينَ! قَالَ: وَمَا عِلْمُكَ بِذَلِكَ قَالَ عَمَدْتَ إِلَى أَمْرِ الأُمَّةِ فَخَلَعْتَهُ مِنْ عُنُقِكَ وَقَلَّدْتَهُ هَذَا الطَّاغِيَةَ يَحْكُمُ بِغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللهُ قَالَ فَقَالَ لَهُ الحَسَنُ (ع) سَأُخْبِرُكَ لِمَ فَعَلْتُ ذَلِكَ...**)).» «مردي از اصحاب حضرت حسن (ع) كه بو او سفيان بي أبي ليلي مي‌گفتند آمد و در حالي كه بر اسبي سوار بود، بر حضرت حسن وارد شد در حالي كه آن حضرت در آستانة خانة خود زانو به بغل نشسته بود، به او گفت سلام بر تو اي ذليل كنندة مؤمنان، امام فرمود: فرود بيا و عجله مكن، سفيان فرود آمد و راحلة خود را در خانه بست و پيش آمد تا به حضرت رسيد، امام به او فرمود: چه گفتي؟ عرض كرد: گفتم سلام بر تو اي ذليل كنندة مؤمنين! حضرت فرمود: تو از كجا دانستي؟ گفت از آنكه أمر أمّت را به گردن گرفتي، آنگاه از گردن خود برداشتي و اين طاغي يعني معاويه را بر گردن مردم سوار كردي ـ آنگاه حضرت امام حسن او را به صبر و اصطبار أمر فرمود و هرگز ادّعا نكرد كه چون من عالم به غيب بودم و مي‌دانستم چه خواهد شد يا مي‌دانم چه خواهد شد چنين كردم!! و سفيان هم دربارة آن حضرت چنين عقيده‌اي نداشت نه او و نه هيچ كس از شيعيان زمان آن حضرت». (براي مطالعة تفصيل اين قضيه به رجال كشّي مراجعه شود).

5- در جلد دهم بحار الأنوار (ص115) آمده‌است كه مسيّب بن نجبة فزاري (يكي از سران كوفه و از شيعيان حضرت حسن) و سليمان بن صرد خزاعي (يكي از صحابة بزرگوار و از أشراف كوفه و از شيعيان معروف به امام عرض كردند: تعجّب ما تمام نمي‌شود از اينكه تو با معاويه بيعت كردي وحال اينكه چهل هزار مرد جنگي از كوفه با تو بود غير أهل بصره، حضرت فرمود: آري چنين بود، حال نظر تو چيست؟ مسيّب گفت به خدا قسم چنين صلاح مي‌بينم كه بر گردي، زيرا معاويه پيمان را شكسته‌است. حضرت فرمود: اي مسيّب در پيمان شكني خيري نيست و گرنه من هم اگر مي‌خواستم چنين مي‌كردم!

اين دو نفر اصحاب بزرگوار آن حضرت هرگاه اعتقاد به عالمِ به غيب بودنِ آن حضرت داشتند هرگز چنين پيشنهادي نمي‌كردند و در جوابي هم كه حضرت داد چنين ادّعايي نكرد. مناقب ابن شهر آشوب اضافه مي‌كند كه در همين مجلس ((حجر بن عدي)) كه يكي از خواصّ اصحاب امير المؤمنين و حضرت حسن ـ عليهما السلام ـ است به امام مي‌گويد دوست داشتم كه در چنين روزي تو مي‌مردي! ما هم با تو مي‌مرديم! و چنين روزي را نمي‌ديديم. آيا معتقد به علم غيبِ امام چنين حرفي مي‌زند؟

در كتب تواريخ، كراهتِ حضرت امام حسين ـ عليه السّلام ـ را از بيعت حضرت امام حسن با معاويه نوشته‌اند كه براي اطّلاع از آن مي‌توان به كتب تاريخ از قبيل تاريخ ابن عساكر مراجعه كرد([[58]](#footnote-58))!

6- زراره از اصحاب خاص و از شيعيان با اخلاص حضرت امام جعفر صادق (ع) است و در فضيلت او احاديث زيادي وارد شده‌است. مَعَ هذا چنانكه در كتب شيعه آمده‌است نه تنها حضرت صادق (ع) را عالمِ به غيب نمي‌دانست بلكه درپاره‌اي از فرمايشات عادي آن حضرت هم ترديد داشته‌است مثلاً چنانكه در رجال كشي (ص 141) آمده است: محمّد بن مسعود مي‌گويد: كه فضل بن شاذان براي او نوشته‌است..... تا آنجا كه عيسي بن ابي منصور و ابي اسامه شحام و يعقوب احمر هر سه گفته‌اند در خدمت حضرت صادق (ع) نشسته بوديم كه زراره بر آن حضرت واردشد و گفت ((حَكَم بن عيينه)) از پدرت (حضرت باقر ع) روايت مي‌كند كه آن حضرت فرموده است: نماز مغرب را در محلّي پايين‌تر از مزدلفه (محلّي است در مكّه) بجا بياور، حضرت صادق به زراره فرمود: من اين مسأله را تأمّل كردم پدر من هرگز چنين چيزي نگفته است! و حَكَم از قول پدر من دروغ مي‌گويد! راوي مي‌گويد: زراره از خدمت بيرون آمد در حالي كه مي‌گفت: من عقيده ندارم كه حَكَم از قول پدر او (حضرت باقر) دروغ بگويد!.

مي‌بينيد كه در اين حديث نه تنها حضرت را عالم به غيب نمي‌داند (در حالي كه أكثر أخباري كه در آن علم أئمّه به غيب آمده‌است از حضرت صادق روايت شده است!!) بلكه حتّي اين علم عادي را هم هركس مي‌تواند داشته باشد تلويحاً از حضرت نفي مي‌كند!

7- ايضاً در رجال كشّي (ص140) در رساله‌اي از حضرت صادق (ع) صادر شده دربارة يكي از شيعيانش كه از ترس طلبكاران خود، مخفي شده بود اين رساله را كه زراره ديده و جوابي كه حضرت داده زراره را قانع نكرده، مي‌گويد: ((**كنت أرى جعفراً أعلم مما هو...**))» من جعفر را عالمتر از اين مي‌دانستم كه هست!.

8- در تنقيح المقال (ج1، ص166) سند روايت به عبد الرّحيم القصير مي‌رسد كه گفت: حضرت صادق به من فرمود: برو به نزد «زراره» و «بريد"و به هردوي ايشان بگو اين بدعت چيست؟ مگر نمي‌دانيد كه رسول خدا (ص) فرمود: ((**كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلالَةٌ**))»"هر بدعتي ضلالت است"؟ من عرض كردم كه من از اين دو نفر مي‌ترسم، ليث مرادي (ابو بصير) را نيز با من بفرست، پس هر دو به نزد زراره آمديم و هرچه حضرت صادق فرموده بود به او گفتيم، زراره گفت: ((به خدا قسم، خود او موضوع استطاعت را به من داد ولي نفهميد!» ((**وَاللهِ لَقَدْ أَعْطَانِيَ الاسْتِطَاعَةَ وَ مَا شَعَرَ**)).

كشّي اين حديث را در (ص208) آورده و نوشته‌است كه بريد گفت: ((**وَاللهِ لا أَرْجِعُ عَنْهَا أَبَداً**))» به خدا قسم از اين مسأله هرگز بر نمي‌گردم!

9- حديثي در رجال كشّي (ص133) آمده‌است كه زياد بن أبي الحلال گفته‌است كه مسألة استطاعت را كه زراره براي من از حضرت صادق روايت كرده بود به آن جناب عرضه كردم و امام آن را تكذيب و زراره را نفرين كرد و هنگامي كه به كوفه برگشتم، داستان را ـ جُز نفرين ـ به زراره خبر دادم. زراره گفت: ((**أما إنه قد أعطاني الاستطاعة من حيث لا يعلم، وَصاحبكم هذا ليس له بصيرة بكلام الرجال**))» خود او مسألة استطاعت را ندانسته به من داد و اين رفيق شما (حضرت صادق) آشنايي به سخنان دانشمندان ندارد!.

دربارة همين زراره كه اعتقادش دربارة امام چنين است، وارد شده كه حضرت صادق فرمود! خدا رحمت كند زراره را كه اگر او و نظاير او نبودند أحاديث پدر من مندرس شده، از بين مي‌رفت!.

و همچنين دبارة او و ابو بصير ليث المرادي و محمّد بن مسلم و بريد بن معاويه عجلي فرمود: ((**هَؤُلاءِ حُفَّاظُ الدِّينِ وَأُمَنَاءُ أَبِي عَلَى حَلالِ اللهِ وَحَرَامِهِ وَهُمُ السَّابِقُونَ إِلَيْنَا فِي الدُّنْيَا وَفِي الآخِرَة**))» اينان حافظان دين و امين پدرم در امور حلال و حرامِ [دينِ] خدا بوده و ايشان در دنيا و آخرت از سابقون به سوي مايند.

و ده‌ها حديث ديگر كه طالبين تفصيل مي‌توانند به كتب رجال مخصوصاً رجال كشّي مراجعه كنند.

10- در رجال كشي (ص153 و154) از شعيب عقرقوفي از ابو بصير روايت شده‌است كه گفت از حضرت صادق ـ عليه السّلام ـ سؤال كردم از زني كه شوهر كرده در حالي كه شوهر دارد و بعداً قضيّه معلوم مي‌شود، حضرت فرمود: بر زن حدّ رجم (سنگسار شدن) جاري مي‌شود و به مرد صد تازيانه زده مي‌شود كه چرا تحقيق نكرده‌است.

شعيب مي‌گويد بر حضرت ابو الحسن ( امام كاظم) ـ عليه السّلام ـ وارد شدم و گفتم: زني شوهر كرده در حالي كه شوهر دارد، حضرت فرمود زن سنگسار مي‌شود و چيزي بر آن مرد نيست. بعداً ابو بصير را ملاقات كرده گفتم من مسأله را دربارة زني كه شوهر كرده در حالي كه شوهر دارد از حضرت ابو الحسن ( امام كاظم) پرسيدم حضرت فرمود: زن سنگسار مي‌شود و بر مرد چيزي نيست. ابو بصير دست به سينه اش كشيد و گفت: ((**مَا أَظُنُّ صَاحِبَنَا تَنَاهَى حُكْمُهُ بَعْدُ**))» گمان نمي‌كنم رفيق ما ( حضرت كاظم) حكمش و علمش به جايي رسيده باشد!!

اين عقيده با عالم به غيب بودنِ إمام چقدر تفاوت دارد؟!

كشّي به سند ديگر از همين شعيب عقرقوفي مسألة مذكور را آورده و در آنجا مي‌نويسد: ((ابو بصير دست خود را به سينة خود زد و در حالي كه آن را مي‌خارانيد، گفت: ((**أَظُنُّ صَاحِبَنَا مَا تَكَامَلَ عِلْمُه**))» گمان مي‌كنم كه هنوز علم رفيق ما (( حضرت كاظم)) كامل نشده است!!

اين عقيدة ابو بصير دربارة علم امام است همان ابو بصيري كه غاليان مي‌گويند امام صادق (ع) به او گفته‌است ما عِلمِ ما كانَ و مَا يَكُون را تا قيامت مي‌دانيم چنانكه در صفحات قبل بدان اشاره شد([[59]](#footnote-59))!!

اين ده فقره از شرح حال أصحاب خاصّ أئمّه ـ عليهم السّلام ـ است كه نه تنها به عالمِ به غيب بودنِ ايشان معتقد نبودند بلكه در أمور عادي هم به آنان اعتراض داشتند، آيا امكان داشت كه امامان به چنين كساني بگويند كه ما عالم به غيب هستيم؟!

با صرف نظر از اينكه هر كسي كه ايمان به خدا و قرآن و روز قيامت دارد چنين سخناني نمي‌گويد، و اين ادّعاها عموماً از جانب غاليان بوده يا بافته‌هاي دشمنان اسلام و دشمنان أئمّه ـ عليهم السّلام ـ است. شما به تمام اخباري كه راجع به علم غيب امامان است و در كتب شيعه از كافي و بصائر الدّرجات و مدينة المعاجز و غير آن آمده، دقّت نماييد تا ببينيد صرف نظر از آنكه متون آنها بر خلاف قرآن است كه اگر فرضاً سند آنها هم صحيح بود باز هم قابل اعتنا نبوده و طبق أمر أكيد و دستور شديد خود همان امامان ـ عليهم السّلام ـ بايد آنها را به سينة ديوار كوبيد؛ حتّي از لحاظ سند هم صحيح نيستند؟

مثلاً همين كتاب ((كافي)) كه در نزد ما شيعيان پس از قرآن بهترين و عاليترين مستند است، در ابوابي كه در خصوص علم أئمّه تنظيم كرده‌است كه كساني چون اين آيت الله العظمي براي ادّعاي عالم به غيب بودن امامان بدانها استناد مي‌كنند، در باب ((**أَنَّ الأَئِمَّةَ -عَليهِمُ السَّلام- إِذَا شَاءُوا أَنْ يَعْلَمُوا عُلِّمُوا**)) سه حديث آورده‌است كه به تشخيص علاّمة مجلسي در ((**مرآة العقول**)) حديث اوّل آن ضعيف و حديث ثاني و ثالث آن مجهول است و نتيجة آن هيچ!! صرف نظر از اينكه متون آنها مخالف عقل و قرآن است ـ چنانكه قبلاً اشاره شدـ.

در باب ((**أَنَّ الأَئِمَّةَ -عَليهِمُ السَّلام- يَعْلَمُونَ مَتَى يَمُوتُونَ**)) هشت حديث است كه حديث اوّل و سوّم و چهارم و هفتم آن ضعيف است و حديث دوّم آن مجهول و حديث پنجم آن مرسل و حديثهاي ششم و هشتم آن حسن است و حتّي يك حديث صحيح هم در آن نيست، صَرفِ نظر از آنكه مخالف نصّ قرآن است. در باب ((**أَنَّ الأَئِمَّةَ -عَليهِمُ السَّلام- يَعْلَمُونَ عِلْمَ مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ وَأَنَّهُ لا يَخْفَى عَلَيْهِمُ الشّيءُ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِم**‏))([[60]](#footnote-60)) شش حديث هست كه حديث اوّل و دوّم و سوّم آن ضعيف و حديث پنجم و ششم آن مجهول و فقط حديث چهارم آن به تشخيص علاّمة مجلسي صحيح است([[61]](#footnote-61)) كه در آن هم سخني از علمِ ما كانَ وَما يكونُ نيست فقط اما باقر گله من كند كه چرا شما علمِ امامان خود را با علم امامانِ مخالفانتان يكسان مي‌دانيد با اين جمله كه ((**أَتَرَوْنَ أَنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى افْتَرَضَ طَاعَةَ أَوْلِيَائِهِ عَلَى عِبَادِهِ ثُمَّ يُخْفِي عَنْهُمْ أَخْبَارَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ‏ وَيَقْطَعُ عَنْهُمْ مَوَادَّ العِلْمِ فِيمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِمَّا فِيهِ قِوَامُ دِينِهِم**‏))» «آيا شما مي‌پنداريد كه خداوند تبارك و تعالي اطاعت اوليائش را بر بندگانش واجب مي‌سازد و آنگاه اخبار آسمانها و زمين را از ايشان پوشيده مي‌دارد و موادّ علم را دربارة سؤالاتي كه به محضرشان وارد مي‌شود و قوام دين ايشان است از آنان قطع مي‌كند؟».

و پر واضح است كه مراد از اخبار آسمان و زمين كه در آن قوام دين باشد علمِ ما كان و ما يكون به آن معني كه اينان مي‌گيرند نيست، و علمي است كه مربوط به احكام دين است كه در آن البتّه أئّمة أطهار كامل اند. و به همين سبب، سيد مرتضي عَلَم الهُدي در كتاب ((**الشّافي في الإمامة**)) (ص188و189) فرموده: ((معاذ الله كه قائل باشيم إمام به جُز علومي كه لازمه و مقتضاي ولايت و حكومت و نيز علومي كه مربوط به أحكام شريعت مي‌باشد، [يعني همان علمي كه قوام دين مي‌باشد] واجب است علوم ديگر را بداند و علم غيب از جملة علوم مربوطه نيست. همچنين لازم نيست كه إمام همة صنايع و فنون و مشاغل مختلف را كه ارتباطي به شريعت ندارند، بداند بلكه بايد در علوم و فنون مذكور به أهل فنّ و خبر گانِ علومِ مذكور رجوع شود)).

شيخ طوسي نيز در ((**تلخيص الشّافي**)) (ص321) فرموده: ((لازم نيست كه امام به أمور و علومي كه در مورد آنها [به سبب عدم ارتباطشان به ولايت و حكومت] مراجعه نمي‌شود، عالم باشد؛ بلكه واجب است در آنچه مربوط به حكومت است عالم باشد))([[62]](#footnote-62)).

باري، اينها أحاديثي است كه در كتاب ((كافي)) در اين موضوع آمده‌است و چنانكه مي‌بينيد حتّي يك حديث صحيح هم در آن نيست. با اينكه اگر فرضاً حديث صحيح و لو چند صد حديث هم بود چون مضامين آنها بر خلاف قرآن است ـ به شرحي كه قبلاً در آيات شريفه آورديم كه علم غيب مخصوص خداست و إحدي از أبناء بشر و غيره را بر آن اطّلاعي نيست ـ طبق دستور خودِ أئمّه ـ سلام الله عليهم أجمعين ـ بايد آنها را ردّ كرده بر سينة ديوار كوبيد و اعتناء نكرد!

و أمّا آنچه در كتاب (**بصائر الدّرجات**)) منسوب به ((محمّد بن الحسن الصّفار([[63]](#footnote-63)))) است در بي اعتباري آن قبلاً گفته شد كه ((**محمّد بن الحسن بن الوليد**)) استاد شيخ صدوق از آن اعراض داشته و شايد آن را از صفّار نمي‌دانست، و پاره‌اي از ارباب رجال چون ابن داود و شيخ بهائي قائل به دو صفّار بوده‌اند كه يكي را ثقه و ديگري را كه نويسندة ((**بصائر الدّرجات**)) است غير ثقه دانسته‌اند. حال آيا با اين اخبار كذائي مي‌توان به جنگ قرآن رفت و عقل و وجدان را كنار گذاشت؟!.

تاريخ و سيرة أئمّه (ع) در موضوع علم غيب

ما در اين باب به شرح چند فقره از حوادث و وقايعي كه براي بعضي از أئمّه پيش آمده‌است مي‌پردازيم تا هر كسي به وجدان خود دريابد كساني كه مبتلي به چنين حوادث بوده‌اند فرضاً كه قرآن كريم به آن شدت نفي علم غيب از آنان نمي‌كرد، نفس خود همين وقايع گواهي مي‌داد كه مبتلايان به آن به چيزي از پشت پردة غيب آگاهي نداشته‌اند:

1- پيغمبر خاتم: ـ صلى الله عليه وآله وسلم ـ كه زبدة آفرينش و بهترين بنده و رسول خداست در بسياري از موارد و حوادث منتظر وحي بود كه اگر در آن موارد به آن جناب وحي نمي‌شد، چيزي نمي‌دانست!

براي اطّلاع از آن پيشآمدها بايد به كتب سيرة آن حضرت كه متضمّن آن وقايعِ فراوان است مراجعه كرد و ما در اينجا به روشنترين آنها اشاره مي‌كنيم:

قضية إفك و دور ماندن عايشه از قافله و بيتوتة او به تنهايي در بيابان و مصاحبت وي در آن سفر روز ديگر با «صفوان بن المعطل"و شيوع مطالبي زشت دربارة او از واضحترين وقايع تاريخ اسلام است، تا آنجا كه چند آيه در قرآن در سورة مباركة نور مبيِّن و مفسِّر آن حادثه‌است.

و معلوم است كه در اين واقعه چه حالي بر پيغمبر محترم گذشته‌است كه جوانترين زنان حرم او را متّهم به تهمت زنا با مردي بيگانه كردند، و آن حضرت اين تهمت را به كرّات و به كنايه و صراحت مي‌شنيد ولي براي رفع آن چاره‌اي نداشت! و آنچنانكه در كتب سيره آمده‌است و خود عايشه نيز آن را روايت كرده‌است، پيغمبر خدا قريب يك ماه در اين باره نگران بود و از جانب خدا دربارة عايشه وحيي نيامد. تا روزي خود پيغمبر خدا نزد عايشه آمد و فرمود: «**يَا عَائِشَةُ إِنَّهُ بَلَغَنِي عَنْكِ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللهُ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ، فَاسْتَغْفِرِي اللهَ وَتُوبِي إِلَيْهِ، فَإِنَّ العَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ بِذَنْبِهِ ثُمَّ تَابَ إلَى اللهِ تَابَ اللهُ عَلَيْهِ**»»"اي عايشه از تو به من خبرهايي چنين و چنان رسيده‌است كه اگر تو از آن بري هستي خدا تو را از آن بري دارد! و چنانچه اقدام به گناهي كرده‌اي، پس از خدا آمرزش بخواه و توبه كن زيرا همين كه بنده به گناه اعتراف كرده آنگاه به سوي خدا توبه كند، خدا توبة او را مي‌پذيرد".

و در پاره‌اي از كتب سِيَر هست كه قضيّة آن چنان حيرت آور بود كه رسول خدا (ص) أمير المؤمنين علي ـ عليه السّلام ـ و زيد بن حارثه پسر خواندة خود را خواند و با ايشان دربارة عايشه و طلاق او مشورت كرد! زيد صلاح در آن ديد كه حضرت عايشه را طلاق ندهد، أمّا أمير المؤمنين ـ سّلام الله عليه ـ عرض كرد: «**يا رسول الله خدا بر تو سخت نگرفته‌است، زنهاي ديگر غير عايشه بسيارند و تو مي‌تواني به جاي او زن ديگري بگيري**"و به عبارت ديگر فرمود: «خدا طلاق آن را بر تو حلال كرده‌است او را طلاق ده و غير او را به نكاح خود در آور، و اگر از كنيزي كه خادمة عايشه‌است سؤال كني او به تو راست خواهد گفت"رسول خدا (ص) «برِيره"( كنيز عايشه) را خواست و از او در اين باره تحقيق كرد، «برِيره"به پاكي عايشه گواهي داد!

تا جايي كه گفته اند: أمير المؤمنين به منظور اينكه «بريره» در اين باره مطلب را كتمان نكند او را زد! و مع هذا بريره گفت: به خدا سوگند من در او جُز خير و پاكي نمي‌بينم! تا اينكه پس از گذشت يك ماه يا بيشتر، آياتي آمد كه ابتداي آن **﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ... ﴾** [النور/11-12] بود و عايشه را تطهير و تبرئه كرد!

پاره‌اي گفته‌اند اين آيات دربارة ماريه قبطيه نازل شده زيرا او را متّهم به چنين تهمتي كردند و به هر صورت مطلب همان است!

با اين وصف چه كسي مي‌تواند بگويد: پيغمبر خدا عالم الغيب بود، و مع هذا در اين باره آن قدر رنج كشيد و تهمت شنيد؟ جُز آن احمقاني كه مي‌گويند اين آيات قديم بوده و حتّي عليّ ـ عليه السّلام ـ در هنگام تولّد خود، آنها را بر پيغمبر خواند! يعني 27 سال قبل از وقوع اين قضيّه! و مع ذلك پيغمبر خدا نمي‌دانست! مرده شور آن علم غيبي را ببرد كه دارندة آن نفهمد كه زنش مرتكب زنا شده‌است يا نه؟ به قول شيخ سعدي:

تو بر اوج فلک چه دانى چيست چون ندانى كه در سراىِ تو كيست؟!

با اين كيفيّت كدام مسلماني مي‌تواند معتقد شود كه پيغمبر علم غيب مي‌دانست؟ خدايا بافندگان اين نسبتها ديدة عقلشان چقدر كور و از دين إلهي چقدر دور و مهجوراند؟! ما در احوال رسول خدا (ص) به اين قضيّه و ما جراي رَجيع و بئر معونه كه در صفر سال چهارم هجري رخ داد اكتفاء نموده و طالبين تفصيل را به كتب سيرة آن حضرت ـ صلوات الله عليه ـ حواله مي‌دهيم.

2- أمّا در أحوال أمير المؤمنين عليّ ـ عليه السّلام ـ لازم است بدانيم كه دربارة آن حضرت بيش از ساير امامان غلوّ شده و خطبه‌هايي بر آن جناب بافته‌اند چون خطبة البيان و خطبة تونجيّه يا خطبه‌اي كه اين آيت الله العظمي! در صفحة 452 كتاب خود از آن حضرت، از كتاب بسيار بسيار معتبر!!!! أبو بكر شيرازي نقل كرده‌است، لذا بايد بيشتر دقّت كرد، در اين خطبه آن حضرت ـ العياذ بالله ـ صريحاً ادّعاي خدايي كرده‌است و صفاتي را كه باري تعالي به شرح صفات خود اختصاص داده و مي‌فرمايد: **﴿هُوَ الأَوَّلُ وَالآَخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾** [الحديد/3]» او اول و آخر و ظاهر و نهان و او به هر چيز داناست. أمير المؤمنين هم در بصره آن صفات و بالاتر از آن را به خود نسبت داده و گفته است: «من زمين را به گردش در آوردم! من كوههارا ايجاد كردم! من چشمه‌ها را جاري كردم! من ميوه‌ها را خوردني كردم، من ابرها را به وجود آوردم! من قطره‌ها را نازل كردم! من آفتاب را به روز درآوردم، من ماه را طالع كردم!........ من........ من.......... تا آنجا كه مي‌گويد: «**أَنَا الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِكُلِّ شَيءٍ عَلِيْم‏**»» من اوّل و آخر و ظاهر و باطن و بر هر چيز دانايم!! يعني بي‌رودربايستي من خدايم!!

خدا لعنت كند آن كساني را كه چنين كفريّاتي را از زبان أمير المؤمنين و أئمه ـ سلام الله عليهم ـ جعل كردند و خدا لعنت كند گويندگان و نشر كنندگان آنها را أبد الآبدين ودهر الداهرين.

بهترين و بزرگترين دليل بر جعل آن پس از صراحت قرآن و گواهي عقل و وجدان، تاريخ است كه به فرمايش شهيد ثاني رسوا كننده ترين چيز براي أحاديث مجعول است.

هركس اندك اطّلاعي از تاريخ اسلام داشته باشد مي‌داند كه پس از بيعت مردم در مدينه با أمير المؤمنين (ع) به خلافت و مأيوس شدن طلحه و زبير از مقاماتي كه از آن حضرت انتظار داشتند، براي توليد فتنه با عايشه كه سابقة عداوتي با امير المؤمنين داشت همداستان شدند و به بصره كه در عدالت با امير المؤمنين و ارادت به عثمان از هر شهري آماده‌تر بود، رفتند. زيرا كه بصره نه تنها أمير المؤمنين را به خلافت قبول نداشت بلكه با تبليغات فتنه جويان، مردم اين شهر علي (ع) را قاتل عثمان پنداشته و قتال با او را بر خود واجب مي‌دانستند، و با تبليغات شبانه روزي هواخاهان عثمان و ساير فتنه‌جويان كه مدّتي قبل بصره را متصرّف شده بودند و أمير المؤمنين را به صورت اعدا عدوّ اسلام معرّفي كرده بودند، تا جايي كه ديديم سر انجام أمير المؤمنين با قتل و كشتار بسيار كه تلفات آن سر به هزاران نفر زد، قهراً وارد اين شهر گرديد.

آيا هيچ ديوانه‌اي باور مي‌كند كه نه تنها أمير المؤمنين (ع) كه صرف نظر از مقام والاي دست پروردگي پيامبر (ص)، از أعقل عقلاي روي زمين است بلكه هيچ ديوانه‌اي ممكن است در چنين شهري كه أكثريّت مردم آن او را متجاوز و ياغي و قاتل مي‌شناسند همينكه پاي به منبر مسجد آن نهاد، فرياد بزند كه: من زمين را به گردش در آوردم...... من... من... من... و سر انجام بگويد: «**وَأَنَا الأَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَبِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيْم**" من أوّل و آخر و ظاهر و باطن و برهر چيز دانايم؟!!.

أمير المؤمنين كه سعي داشت خود را در نزد اين مردم از تهمت قتل عثمان تبرئه كند چگونه ممكن است در مقابل چنين مردمي ‌كه سينه شان از كينة او مي‌جوشيد، بر خيزد و بگويد من چنين و چنانم، يعني خدايم؟!

و در اين شهر عاصي حتّي يك نفر به او اعتراض نكند كه آخر اين چه كلمات است كه از دهان تو بيرون مي‌آيد؟! و از ارباب تاريخ و حديث از دوست و دشمن يك نفر نبود كه چنين قضيّة مهمي را در كتب حديث و تاريخ بياورد جُز ابو بكر شيرازي كه معلوم نيست چه جانوري است؟!

خدايا اينان كه اين چرندها را به نام معارف دين در بين مردم منتشر مي‌كنند چه جنون مطبّق و چه مغز أحمقي دارند؟!

من نمي‌دانم اين غلوّي كه أئمّة اسلام اين همه مردم را از آن بر حذر مي‌داشتند و غُلات را لعن و از ايشان اظهار برائت مي‌كردند اگر اين چيزها نبوده‌است پس چه چيز بوده است؟!

عجيب است كه قدماي شيعه نفي سهو از پيغمبر را غلوّ مي‌دانستند([[64]](#footnote-64)) أمّا شيعيان امروز ادّعاي خدايي را از ايشان غلوّ ندانسته بلكه معارف دين مي‌شمرند! و كسي كه اندك ترديدي در اين خرافات روا داند ولايت او را ناقص قلمداد كرده و از مصادر فتوي، تكفير او صادر مي‌شود!!

خدا شاهد است ما هرگز قصد نداشتيم با شرح اين حوادث تاريخي مقام والا و عالي أئمّه را از آنچه هست، كمتر جلوه دهيم لكن غلوّ اين غاليان كه اصول مسلّم شريعت خاتم النّبيّين را خدشه دار مي‌سازد، ما را وامي‌دارد كه با ذكر حوادث تاريخي از كتب معتبرة شيعه، مردم را از خطر غلوّ در دينشان آگاه سازيم و آنها را از ابتلاء به نهي قرآن كريم كه فرموده **﴿لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾** [النساء/171] بر حذر داريم.

3- در تمام تواريخ مفصّل و معتبر، داستان ولايت «قيس بن سعد بن عباده» از طرف أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ در مصر و عزل او كه منجرّ به از دست دادن آن حضرت كشور مصر را براي هميشه و صدمات و خساراتي را كه از اين راه به آن جناب رسيد، ضبط است و ما آن را از كتاب پرارزش «**الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة**"(ص 336 به بعد) سيّد علي خان شوشتري كه يكي از أعلام شيعه‌است، نقل مي‌كنيم وترجمة آن را از عربي به فارسي مي‌آوريم:

همينكه أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ خلافت را به دست گرفت به قيس فرموده به سوي مصر برو كه من تورا بدان ولايت والي كردم........ پس قيس با هفت نفر از خاندانش بيرون آمد و به مصر رفت آنگاه به منبر بر آمد و دستور داد نامه‌اي كه با او بود بر مردم خوانده شود و آن نامه با اين عنوان ابتدا شده بود: «از طرف بندة خدا أمير المؤمنين عليّ به سوي كساني از مسلمانان كه اين نامه بديشان مي‌رسد. من قيس بن سعد انصاري را به عنوان أمير به سوي شما فرستادم پس او را مدد داده و بر حقّ ياري كنيد و من به او دستور داده‌ام كه به نيكان شما نيكي كند و بر بدخواهان سخت گيرد و با عوام و خواصّ رفق و ملايمت نمايد. وي از كساني است كه من راهنمايي او را پسنديده و به صلاحيّتش اميدوارم و از خدا براي ما و شما كرداري پاك و ثوابي جميل و رحمتي وسيع خواستارم. و السلام عليكم و رحمت الله وبركاته.

همينكه خواندن نامة أمير المؤمنين (ع) تمام شد قيس براي خطبه برپا خواست، و خدا را حمد وثنا گفت كه ستايش خداي راست كه حقّ را به جاي خود درآورد و باطل را ميراند وستمكاران را نگونسار خواست، أيها الناس ما با بهترين كسي كه بعد از پيغمبرمان محمّد (ص) سراغ داشتيم بيعت كرديم، پس شما هم برخيزيد و به كتاب خدا و سنّت رسول الله بيعت كنيد پس اگر ما به كتاب خدا و سنّت رسول الله عمل نكرديم ما را بر گردن شما بيعتي نيست.

مردم برخاستند و بيعت كردند و مصر و توابع آن بر قيس استقامت يافت. آنگاه قيس عُمّال و فرمانداران خود را به شهرستانها گسيل داشت، مگر يك قريه كه مردم آن كشتن عثمان را عظيم مي‌شمردند و در آن قريه مردي از كنانه بود كه او «يزيد بن الحارث» مي‌گفتند، او كسي را به سوي قيس فرستاد و گفت كه ما نزد تو نمي‌آييم عامل خود را بفرست، زيرا اين سرزمين قلمرو توست، لكن مارا به حال خود واگذار تا ببينيم كار مردم به كجا منتهي مي‌شود! «**مسلمة بن مخلّد بن صامت الأنصاري**» نيز شورش كرد و بر عثمان زاري نمود و مردم را به طلب خون او دعوت كرد. قيس كسي را به سوي او فرستاد كه واي بر تو آيا يا بر من شوريدي؟! به خدا سوگند كه من دوست ندارم كه ملك شام و مصر از آن من باشد و من تو را كشته باشم، پس خون خود را حفظ كن! «مسلمه» پيكي به سوي قيس فرستاد كه تا زماني كه تو والي مصر باشي من از جانب تو كافي هستم (يعني مطيع و فرمانبردارم).

قيس بن سعد شخصي بود داراي عقل متين و رأي رزين، وي كساني را به جانب آنان كه كناره گرفتند فرستاد كه من شما را به بيعت مجبور نمي‌كنم ليكن شما را به خود واگذارده، از شما كفايت و حراست مي‌نمايم، پس با آنان مُهادنه و مدارا كرد، و با «مسلمة بن مخلّد"هم مدارا كرد، و خراج و ماليات را جمع آوري نمود، و هيچكس با او به منازعه برنخواست.

ابراهيم كه راوي حديث است مي‌گويد: عليّ ـ عليه السّلام ـ به جانب جمل بيرون آمد در حالي كه «قيس» بر مصر والي بود و آن حضرت از بصره به كوفه آمد در حالي كه بازهم «قيس» در همان جاي خود بود، وي از همة خلق خدا بر معاويه سنگين‌تر بود، زيرا مصر و توابع آن به شام نزديك بود و معاويه مي‌ترسيد كه علي ـ عليه السّلام ـ با مردم عراق به سوي شام روي آورد و «قيس» هم از جانب مصر، و معاويه در بين اين دو نيرو محاصره شود، لذا زماني كه أمير المؤمنين در كوفه بود و قبل از آنكه به سوي صفّين حركت نمايد معاويه نامه‌اي براي قيس فرستاد، عنوان نامه چنين بود:

از معاويه بن ابي سفيان به سوي قيس بن سعد، سلام بر تو. همانا من به سوي تو خدايي را حمد مي‌كنم كه معبودي جُز او نيست. أَمَّا بَعْدُ، اگر شما بر عثمان عيب گرفتيد در فزوني بخشش كه بر او ديديد تا تازيانه‌اي كه بر كسي زد در شنعت كسي يا جودت و سيرت كسي يا در اينكه جوانان و خويشان خود را به كار گماشت، با تمام اين أحوال خود شما مي‌دانيد كه خون او بدين بهانه‌ها حلال نمي‌شود، پس در حقيقت مرتكب أمر عظيمي شديد و كاري ناهنجار كرديد، پس اي قيس به سوي پروردگارت توبه كن، اگر توبة قبل از مرگ از چيزي كفايت كند. از آن رو كه تو از كساني بودي كه مردم را بر عثمان شورانيدي، و أمّا رفيقت ( علي) ما يقين درايم كه او مردم را به قتل عثمان اغراء و تشويق كرد و ايشان را به كشتن او واداشت تا اينكه وي را كشتند و تو با انبوه خويشانت از خون او به سلامت نمي‌رهي، پس اي قيس اگر مي‌تواني از كساني بوده باشي كه تو را به خون عثمان مطالبه نكنند با ما عليه «علي» بيعت كن در آن صورت اگر من ظفر يابم تا زماني كه زنده‌ام سلطنت عراقين ( كوفه و بصره) از آن توست و مادامي كه من سلطان هستم سلطنت حجاز براي خاندان تواست! هر كه را كه تو دوست داري و از غير اينها هرچه را كه دوست داري از من بخواه زيرا هر چه را از من بخواهي به تو خواهم داد، پس در اين باب رأي و عقيده ات را در جواب نامه‌اي كه به تو نوشتم برايم بنويس.

همين كه اين نامه به قيس رسيد چون دوست داشت كه با او به دفع الوقت رفتار كند و نظر خود را بر او آشكار نكرده و به جنگ با او شتاب نكند، لذا به او نوشت:

 أَمَّا بَعْدُ، نامة تو رسيد و آنچه از أمر عثمان يادآور شدي فهميدم، اين كاري است كه من به آن نزديك نشده ام و نيز يادآور شدي كه رفيقم ( علي) كسي است كه مردم را بر قتل عثمان اغراء كرده و عليه ايشان دسيسه نمود تا عثمان را كشتند! اين أمري است كه مرا بر آن اطّلاعي نيست و أمّا اينكه مذكور داشتي كه انبوه عشيرة من از خون عثمان به سلامت نمي‌رهند پس لازم مي‌آيد از اينكه أوّلين مردمي كه در أمر او شركت داشتند عشيرة من بودند، مرا خشنود كرده باشد! و أمّا اينكه از من خواستي كه با تو در خوانخواهي عثمان بيعت كنم و آنچه در مقابل آن بر من عرضه داشتي فهميدم اين أمري است كه مرا در آن نظر و انديشه بايد و اين كاري نيست كه در آن عجله شايد. و من در اينجا از جانب تو كافي هستم و از جانب من چيزي كه تو را ناخشنود بدارد، رخ نخواهد داد، تا ببينيم و ببيني **إِنْ شَاءَ اللهُ. والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته**.

همينكه معاويه نامة قيس را خواند، او را چنين يافت كه گاهي نزديك مي‌شود و گاهي دور و ترسيد كه قيس با او در مقام خدعه و كيد بر آيد. لذا به او نوشت:

 أَمَّا بَعْدُ نامة تو را خواندم، تو را نه نزديك ديدم كه در شمار صلح آورم و نه دور كه در حساب جنگ! تو را چون ريسمان سياه و سپيد يافتم! و من چنان كسي نيستم كه با او بتوان به خدعه، بازي كرد يا با كيد و كين او را فريب داد، در حالي كه با من رجالي پر شمار و مركبهاي با زين و افساراست. پس اگر آنچه را كه بر تو عرضه كردم قبول كردي، آنچه را كه وعده داده‌ام از آن تواست و اگر اين كار را نمي‌كني مصر را بر تو از سواره و پياده پر مي‌كنم! و السلام.

چون قيس نامة معاويه را خواند و دانست كه معاويه از وي مطاوعه و مطاوله را قبول نمي‌كند ناچار آنچه را كه در دل داشت آشكار نمود و به او نوشت:

از جانب قيس بن سعد به معاويه بن أبي سفيان. أَمَّا بَعْدُ، عجب است از اينكه مي‌خواهي رأي خود را به روز بقبولاني و طمع در آن بسته‌اي كه مرا از پيش خريداري كني! غير تو را پدر مباد تا من از اطاعت كسي كه سزاوارترينِ تمام مردم به أمر خلافت است و گوياترين ايشان به حقّ است و هادي ترين آنهاست و نزديكترين مردم به رسول خداست، خارج شوم و تو مرا أمر مي‌كني كه در طاعت كسي داخل شوم كه دور ترين آنها از أمر خلافت بوده و دروغگوترين مردم و گمراهترين ايشان و بيگانه‌ترين مردم به رسول خداست، در حالي كه در پيرامون تو قومي گمراه و گمراه كنندتر از طاغوتهاي ابليس، گرد آمده‌اند. و أمّا اينكه گفتي كه مصر را بر من از سواره و پياده پُر خواهي كرد، اگر من تو را از اين كار مشغول نداشتم كه به خود مشغول باشي در آن صورت هرچه مي‌خواهي بكن. و السلام.

اين نامة قيس معاويه را از او مأيوس كرد و جايگاه او بروي سخت سنگين شد و خيلي علاقه داشت كه‌ اي كاش بر جاي قيس كس ديگري مي‌بود زيرا از نيروي او و تمرّد و سركشي وي و بزرگمرديش خوب باخبر بود و أمر وي معاويه سختي و بر سينه اش سنگيني مي‌كرد، لذا بر مردم چنين وانمود كه قيس با وي بيعت كرده است!! پس برايش دعا كنيد! و نامه‌اي كه قيس قبلاً نوشته بود و در آن نرمي نشان داده بود، بر مردم خواند و خود نيز نامه‌اي جعل كرد و آن را به قيس نسبت داده بر مردم شام خواند بدين مضمون:

به سوي أمير معاوية بن أبي سفيان از جانب قيس بن سعد، أَمَّا بَعْدُ، همانا قتل عثمان حادثة عظيمي بود در اسلام و من نگران نفس خود و دين خود شدم، ديدم نمي‌توانم از گروهي پشتيباني كنم كه امام مسلمان محرم نيكوكار با تقواي خود را كشته‌اند! پس از خداي سبحان براي گناهان خود طلب آمرزش مي‌كنم و از حضرت او حفظ دين خود را مسألت مي‌نمايم. آگاه باشيد كه من به جانب شما صلح و بيعت آورده‌ام و دوست دارم كه به سوي قتال كنندگان آن امام هادي مظلوم روي آورم پس از من بخواه آنچه را كه از اموال و رجال خواهاني، تا آن را با شتاب تمام تقديم دارم إِنْ شَاءَ اللهُ، و سلام بر أمير و رحمت خدا و بركات او!

راوي مي‌گويد در تمام شام شايع شد كه قيس با معاويه مصالحه كرده است!! جاسوسان علي ـ عليه السّلام ـ به كوفه آمده اين ماجرا را به حضرتش گزارش دادند، آن جناب اين قضيّه را بسي عظيم شمرد و تعجّب كرد! آنگاه دو فرزند خود حضرات حسنين و فرزند ديگرش محمّد حنفيه و عبد الله بن جعفر را خواند و ايشان را بدين قضيّه آگاهي داد و گفت: رأي شما چيست؟ عبد الله جعفر گفت: يا أمير المؤمنين آنچه را كه در آن شكّ داراي واگذار و به راه يقين و بدون شكّ پرداز! قيس را از مصر معزول كن.

علي ـ عليه السّلام ـ فرمود: به خدا قسم من اين عمل را از قيس باور نمي‌كنم! عبد الله گفت: يا أمير المؤمنين او را عزل كن، اگر آنچه گفته مي‌شود حقّ است از عزل او ضرري متوجّه تو نمي‌شود...... بالأخره علي ـ عليه السّلام ـ قيس را خلع و محمّد بن أبي بكر را [كه در خانة آن حضرت بزرگ شده بود] و بنا به علاقه و اعتمادي كه خود به محمد بن أبي بكر داشت و هم دلخواه عبد الله جعفر برادر مادري او در اين أمر بود وي را بر ولايت مصر گماشت و با او نامه‌اي براي مردم مصر نوشت. محمّد به مصر و به قيس رفت، قيس پرسيد: أمير المؤمنين را چه باك بود و چه چيز رأي او را تغيير داد؟ آيا كسي بين من و او داخل شد (سعايت كرد)؟ محمّد گفت: نه! موضوع مهمّي نيست، اين سلطنت هم مال توست! (بين محمّد بن أبي بكر و قيس قرابت سببي بود، زيرا «فريسه» دختر أبي قحافه خواهر ابو بكر، زن قيس بود، و قيس شوهر عمّة محمد بود) قيس گفت: نه به خدا قسم، من حتّي يك ساعت هم با تو نخواهم ماند! و همينكه أمير المؤمنين او را از حكومت مصر عزل نمود از آنجا خارج شد و روي به مدينه آورد، و به جانب علي (ع) به كوفه نرفت! تا اينكه سر انجام در جنگ صفين در كتاب امير المؤمنين (ع) حاضر شد.

اين داستان كه يكي از مسلّمات تاريخ است كه در زمان أمير المؤمنين (ع) رخ داده‌است. و چنانكه مي‌دانيم حكومت محمّد بن أبي بكر بر مصر مسلّم نشد، و چون جوان و ناپخته بود بالأخره مصر را از دست داد و خود به فجيع ترين صورت كشته شد و آن حضرت بر مرگ او گريست و ديگر مصر به أمير المؤمنين برنگشت. چنانكه خود أمير المؤمنين (ع) از اين قضيّه اظهار ندامت فرمود، و اين معني از نامه‌اي كه به روايت شيخ مفيد در امالي (ص48 مجلسي 9) گزارش شده به دست مي‌آيد، اين نامه را أمير المؤمنين (ع) هنگام إعزام مالك اشتر بر ولايت مصر به او داد. و اين جمله از نامه، معني مذكور را به صراحت مي‌رساند كه فرموده: «**وَقَدْ كُنْتُ وَلَّيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللهُ مِصْرَ فَخَرَجَ عَلَيْهِ خَوَارِجُ وَكَانَ حَدَثاً لا عِلْمَ لَهُ بِالْحُرُوبِ فَاسْتُشْهِدَ رَحِمَهُ اللهُ...**" خود من محمد بن أبي بكر را ـ كه خدايش رحمت كند ـ ولايت مصر دادم، پس خوارج بر او خروج كردند و او چون جوان بود و علم و اطّلاعي از فنون جنگ نداشت لذا شهيد شد، خدايش رحمت كند.....

بر دانشمندان مطّلع پوشيده نيست كه قيس بن سعد بن عباده از بزرگان اصحاب رسول خدا (ص) و از أعلام شيعيان أمير المؤمنين (ع) و امام حسن از متصلّبين در دين حقّ و شجاعان نامدار روزگار بود چنانكه در كتب رجال از جمله خلاصة شيخ طوسي دربارة او آمده است: «**قيس بن سعد بن عبادة، من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام وَهو مشكور، لم يبايع أبا بكر**" قيس بن سعد بن عباده از پيشتازان روي آوردن به أمير المؤمنين (ع) است كه چون با أبو بكر بيعت نكرد شايستة تقدير است.

و شهيد ثاني ـ عليه الرحمه ـ در تعليقة خود نوشته است: «**و قال أنس: و كان قيس بن سعد من النبي (ص) بمنـزلة صاحب الشرطة من الأمير**" منزلت قيس بن سعد در پيش رسول خدا (ص) چون مقام رئيس شهرباني از طرف فرمانروا بود و حضرت رضا (ع) در خلوص و تقواي او فرمود كه در حال سجدة نماز افعي بر گردن او پيچيد و همينكه سر از سجده برداشت در لباس او جاي گرفت، أمّا او به هيچ وجه متعرّض آن نشد!

ابن أبي الحديد در شرح نهج البلاغه دربارة او نوشته است: «**إنه كان من كبار شيعة عليٍّ عليه السّلام والمتحقِّقين بمحبته**»» او از بزرگترين پيروان علي و دوستداران واقعي آن حضرت بود.

پس عزل او از حكومت مصر، موجبي از جهت نقصان ارادت و محبّت او نداشته‌است، و زيركي و فطانت او نيز در غايت شهرت بود به طوري كه او را يكي از أذكياء عرب شمرده‌اند.

آيا اين عملي كه با او شد، عمل كسي است كه عالم به غيب است؟ آن هم عالمي كه **﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾**؟!

اگر گويي كه با علم غيب مرتكب اين أعمال مي‌شده‌اند، آيا عقلاً ممكن است كه داراي علم غيب اينگونه به ضرر خود اقدام كند؟ و اگر متّكي به قرآني كه مي‌فرمايد: خاصيّت علم غيب، استكثار خير است **﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الغَيْبَ لاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الخَيْرِ﴾** [الأعراف/188]؟!

4- از جمله أموري كه به وضوح تمام بر عدم علم غيب حضرت علي (ع) دلالت مي‌كند والي كردن آن حضرت «زياد بن أبيه"را بر بصره و اهواز و فارس و كرمان است. چون «زياد بن أبيه"كاتب ابن عبّاس بوده و در امور حكومت و ولايت بصره داراي اطّلاعاتي بوده لذا أمير المؤمنين (ع) بعد از ابن عبّاس او را ولايت داد و چنانكه مي‌دانيم ولايت و حكومت زياد بر بصره موجب شد كه شيعيان علي را به خوبي بشناسند و چون بعد از أمير المؤمنين حضرت امام حسن (ع) نيز ولايت او را إبقاء كرد لذا دوام حكومت او خود يكي از بدبختيهاي شيعيان علي (ع) بود و هنگامي كه معاويه «زياد"را به برادري خود استلحاق كرد و او را فريقت و حكومت عراقين را به او واگذار نمود، او و پسرش دمار از شيعيان علي (ع) بر آوردند كه شرح جنايات ايشان را بايد به كتب مفصّل تاريخ حواله كرد.

ديگر ولايت و حكومت دادن به «**منذر بن جارود**"است كه در همان زمان خلافت، امير المؤمنين را از اين عمل پشيمان كرد چنانكه آن حضرت نامه براي او نوشت كه: «**أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ صَلاحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ وظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ وتَسْلُكُ سَبِيلَهُ فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لا تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً ولا تُبْقِي لِآخِرَتِكَ عَتَاداً، تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ آخِرَتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقّاً لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَشِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ أَوْ يُشْـرَكَ فِي أَمَانَةٍ أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى جِبَايَةٍ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هَذَا إِنْ شَاءَ اللهُ**»» شايستگي و خوبي پدرت مرا فريقت و گمان كردم كه تو نيز راه هدايت او را تبعيت مي‌كني و به همان راه او مي‌روي، امّا اكنون آنچنانكه به من گزارش مي‌شود تو منقاد هواي خود بوده و براي آخرت خود چيزي نمي‌اندوزي، دنياي خود را با خراب كردن آخرتت آباد مي‌كني و پيوستن به خويشانت را با بريدن و گسستن از دينت انجام مي‌دهي، اگر اين خبرها كه از تو به من مي‌رسد راست باشد هر آينه شتر اهل تو و بند نعلينت از تو بهتراند و همچون كسي چون تو شايستگي ندارد حفظ مرزي را به او سپارند.... (نهج البلاغه، نامة 71).

هرگز كسي كه عالم به غيب است چنين كارهايي را با خود نمي‌كند! آنان كه مدّعي‌اند عليّ ـ عليه السّلام ـ يا هر يك از أئمّه اهل بيت داراي علم غيب بوده‌اند خوب است يكي از كارهايي كه انجام داده‌اند كه دلالت بر علم غيب آنها دارد نشان بدهند! چون غاليان يا دشمنان اسلام، علي ـ عليه السّلام ـ را به خيال خود از حدود بشري ارتقاء داده و يك موجود خيالي كه گاهي كارهاي خدايي مي‌كند معرّفي كرده‌اند و حضور در تمام مكانها و علم به جميع غيوب را از خصوصيّات او قلمداد كرده‌اند كه گاهي كارهايي از او سر مي‌زند چون عروج به آسمانها و نشستن روي بساط ابر و صعود به هوا و كشتن سي هزار از يأجوج و مأجوج در حديث بساط، و حاضر شدن در مهماني بيش از چهل خانه و رفتن به معراج قبل از رسول خدا (ص) و سر راه گرفتن بر او در يكي از آسمانها به صورت شير درّنده، و قاضي شدن براي فرشتگاني كه با يكديگر نزاع كردند و در صلح كردن و اصلاح أمر، جُز به قضاوت علي راضي نشدند تا نا چار آن حضرت به آسمان رفت! و در زمان انبياي گذشته به صورت هاي مختلف حاضر گشته انبيارا ياري نموده همچنين زمان موسي كه با پوشيدن لباس طلا و سوار شدن بر اسبي كه زين برگ آن از طلا بود و به دربارة فرعون رفتن براي ترسانيدن او از مخالفت با موسي! و صدها از اين قبيل موهومات و خرافات كه بايد براي تفصيل آن به كتابهايي چون «**عيون المعجزات**"و «**مشارق الأنوار**"و «**مدينة المعاجز**» و «**تحفة المجالس**» و امثال اينها رجوع كرد. حال اگر اين خرافات را روزي غاليان يا دشمنان اسلام براي منظور خود بافته و پراكنده‌اند مقصود كساني كه امروز آنها را اشاعه و ترويج مي‌كنند، چيست؟ اگر نه پيروي از منظور دشمنان اسلام است و آلت بلا ارادة آنان نمي‌باشند پس نشر اين خرافات چه دردي را دوا مي‌كند جُز رمانيدن عقلاء از هر چه كه نام دين منتشر مي‌شود! و غرور و گستاخي جاهلان به خيال اينكه چون علي چنين است و اينان هم كه خود را شيعيان علي مي‌دانند! (بدون آنكه بدانند معني شيعه چيست يا در صورتِ دانستن بدون آنكه اندك جنبشي براي اجراء و انجام و ظايف شيعه بودن كه همان بندگي خالص براي پروردگار است به خود بدهند؟!) مي‌پندارند در صدر بهشت جاي خواهند داشت! آري اينان به خيال خود بدون هيچ عمل، مقرَّبِ درگاه خدا و عزيزان بي جهت دستگاه خلقت اند!!

آري علي (ع) در نظر غاليان موجود عجيبي است كه نظير او را حتّي در افسانة خدايان يونان هم نمي‌توان يافت! او صفات بشري حائز صفات خدايي است كه در همه جا حاضر و بر همه كس ناظر و به هر كاري قادر و **﴿هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾** است!!!

أمّا علي در نظر خدا پرستان منزّه از اين موهومات و مبرّاي از اين افترائات و از كساني كه چنين نسبتهاي ناروا به حضرتش مي‌دهند، بيزاراست.

شمردن فضائل علي (ع) كار آساني نيست، و اگر كسي از ذكر آن فضايل قصد تبعيّت نداشته باشد، صرف گفتن و شنيدن آن دردي را دوا نمي‌كند، و هيچ كس را با چنين عمل، شيعة او نمي‌توان گفت كه شيعه تابع و پيرو را گويند نه لفّاظ و قائل را، علي (ع) خود از معجزات دين اسلام است كه تعليمات اين دين مبين قادر است چنين فردي را تربيت كرده تحويل جامعة بشري دهد و بالأخره دين اسلام آمده‌است تا أمثال علي (ع) در جامعة خود بپروراند نه آنكه با خيالات و أوهامِ غاليان يك علي موهوم بسازد كه در كمتر افسانه‌اي نظيرش را مي‌توان يافت!؟ و بالأخره عليِ غاليان با عليِ موحّدين دو تاست، و اين علي از آن علي جداست!

برگرديم به اصل موضوع، سخن در اين بود كه در سيرة أئمّه چيزي از علم به غيب ديده نمي‌شود كه بتوان گفت فلان عمل را به موجب علم غيب كه سودي داشت انجام، يا از فلان پيش آمد كه صدمه و زياني داشت جلوگيري كردند! بلكه در سيره روشن آنان، همان امور و احوال عادي كه در زندگاني ديگران است در حيات ايشان نيز مشهود بود، از آن جمله داستاني است كه در احوال حضرت موسي بن جعفر ـ عليه السّلام ـ آورده اند:

5- در كتاب أمالي شيخ طوسي (چاپ نجف، ج2، ص36) و عيون اخبار الرضا شيخ صدوق ( اخبار موسي بن جعفر) و جلد يازدهم بحار الأنوار (چاپ تبريز، ص217) از عليّ بن ابراهيم بن هاشم روايت شده‌است كه گفت: از مردي از ياران خود شنيدم كه مي‌گفت: هنگامي كه هارون الرّشيد حضرت موسي بن جعفر (ع) را محبوس داشت همينكه شب بر او درآمد آن حضرت وضوي خود را تجديد نمود رو به قبله كرد و چهار ركعت نماز خواند آنگاه خطاب به خداوند متعال شروع به خواندن اين دعا كرد: «**يَا سَيِّدِي نَجِّنِي مِنْ حَبْسِ هَارُونَ وَخَلِّصْنِي مِنْ يَدِهِ.....**" اي مولاي من مرا از زندان هارون نجات بخش. همينكه حضرت اين دعا را خواند، هارون در خواب مرد سياهي را ديد كه درست او شمشيري است پس آن سياه به هارون نهيب زد، هارون ترسيد. آنگاه حاجب خود را خواند و گفت برو به زندان و موسي بن جعفر را آزاد كن، حاجب بيرون آمد و درب زندان را كوبيده موسي بن جعفر را خواند، حضرت فرمود: كيست؟ حاجب گفت: خليفه تو را مي‌خواند؟ پس حضرت برخاست ترسان و لرزان بود و مي‌گفت مرا در اين دل شب نمي‌خواند جُز به منظور شرّي كه نسبت به من دارد و گريان و غمين در حالي كه از زندگي خود مأيوس بود از جاي خود حركت كرده به سوي هارون آمد در حالي كه استخوانهايش مي‌چنديد! و بدنش مي‌لرزيد! آنگاه گفت سلام بر هارون، هارون جواب سلام او را داده گفت تو را به خدا سوگند مي‌دهم، آيا در اين دل شب دعايي خواندي...... تا آنجا كي مي‌گويد: سپس لباسهايي خواست و حضرت را بدان سه مرتبه مُخَلَّع نمود و او را بر اسب خود سوار كرده و گرامي داشت، و حضرتش را نديم و همنشين خود نمود!

آيا امامي كه به قول غاليان، عالم به غيب است با اينكه خود قبلاً مقدّمة اين پيشامد را چيده يعني نماز و دعا خوانده‌است مع هذا چرا همينكه درب زندان كوبيده شد و به او گفتند: خليفه تو را مي‌خواند، ترسان و لرزان شد و به حال گريان و غمگين و مأيوس از حيات، از جاي خود برخاست، و حدس مي‌زد كه هارون او را به منظور بدي، خواسته است؟ و از همين جهت بود كه مي‌ترسيد و مي‌لرزيد و از زندگي مأيوس بود! آيا عالم به غيب حالش چنين است!؟ و ده‌ها از اين قبيل قضاياي تاريخي كه در تواريخ هست و حاكي از اين حقيقت.

اينك نظر و عقيدة دانشمندان بزرگ شيعه را در فصل آينده مطالعه فرماييد.

نظر علماي بزرگ شيعه دربارة علم غيب أئمّه (ع)

در فصل گذشته گفته شده كه اصحاب خاصّ أئمّه چون: **قَيْسِ بْنِ سَعْد و سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ الخُزَاعِي‏ و مُسَيَّبِ بْنِ نَجَبَة و زُرَارَةَ** و امثال ايشان نه تنها امامان را عالم به غيب نمي‌دانستند بلكه در احكام دين هم در پاره‌اي مراحل آنان را كامل نمي‌شمردند!!! و چنانكه دانشمندان و علماي بزرگ شيعه چون ابن جنيد و شهيد ثاني و علاّ مة مجلسي و بحر العلوم طباطبائي نيز تصريح كرده‌اند كه اصحابِ خاصِّ امامان، أئمّه ـ عليهم السّلام ـ را فقط علماي ابراري مي‌دانستند كه طاعت ايشان واجب است و اعتقاد به عصمت ايشان از خطا و نسيان نداشتند!

چنانكه علاّمة مجلسي در حقّ اليقين و جلد پانزدهم بحار الأنوار كتاب الإيمان و الكفر و مرحوم شيخ عبد الله مامقاني در تنقيح المقال (ج2، ص 68) ضمن أحوال «محمد بن أحمد الجنيد"آورده‌است و شهيد ثاني فرموده‌است كه در ايمان، تصديق به امامت أئمّه ـ عليهم السّلام ـ و اعتقاد به وجوب اطاعت ايشان كافي است هر چند از تصديق به عصمت از خطا خالي باشد! و ادّعا كرده‌است كه اين معني از مجموع روايات ايشان ـ عليهم السّلام ـ و عقيدة شيعيانشان واضح و ظاهر است كه آنان معتقد بودند كه امامان علماي ابراري هستند كه خدا طاعت ايشان را با عدم اعتقاد به عصمت ايشان فرض شمرده است! و مع ذلك أئمّه ـ عليهم السّلام ـ به ايمان و عدالتشان حكم مي‌فرمودند!

اين حال اصحاب أئمّه ـ عليهم السّلام ـ در زمان حيات ايشان بود. أمّا پس از فوت و غيبت ايشان از دانشمندان بزرگ شيعه كساني را كه تا هنگام تأليف اين كتاب مي‌شناسيم، بسياراند كه اعتقاد به علم غيبِ أئمّه نداشتند، سهل است حتّي سهو و غفلت و ظنّ و اجتهاد را دربارة ايشان جايز و روا مي‌دانستند! ولي از باب اختصار ناچار نام ده نفر از ايشان و عقايدشان را تيمناً در اين رساله مي‌آوريم و بقيّه را إن شاء الله تعالي لدي الفرصه و عند الإقتضاء در رساله‌اي علي حده معرّفي مي‌نماييم تا دانسته شود كه اين غلوّ و افراط از متأخّرين بوده و شايد سياست سلاطين مانند سلسلة صفويه و امثال آن نيز در آن دخالت داشته و گرنه علماء و دانشمندان متقدّم هرگز چنين عقايد شرك آميزي نداشتند.

1- محمّد بن الحسن بن الوليد القمّي ـ رحمت الله عليه ـ استاد شيخ صدوق بزرگترين عالم شيعه در زمان خود كه مورد توثيق و تعظيم عموم علماي شيعه و اصحاب رجال است.

آن جناب نه تنها أئمّه ـ عليهم السّلام ـ را عالم به غيب نمي‌داند بلكه سهو و نسيان را بر ايشان كه سهل است بر پيغمبر بزرگوار اسلام كه أمينِ وحي و مأمور رسالت است جايز و روا مي‌شمارد! و معتقد است كه أوّل درجة غلوّ، نفي سهو از پيغمبر است چنانكه مرحوم صدوق اين عقيده را از او در «من لا يحضره الفقيه"آورده‌است. احتراز آن جناب از عقيدة عالم به غيب بودنِ امامان تا آن حدّ بود كه روايت از كتاب «بصائر الدّرجات"صفّار را كه حاوي پاره‌اي از اخبار غلوّ آميز است جايز ندانسته، تحريم فرمود!

2- مرحوم صدوق محمّد بن عليّ بن الحسين بن موسي بن بابويه القمّي رئيس المحدّثين و به طور كلّي تمام علماي بزرگ شيعه در قم كه اكثر آنان معاصر أئمّه ـ عليهم السّلام ـ و با ايشان مربوط و معاشر بودند، نسبتِ علم غيب و صدور معجزه را از أئمّه ـ عليهم السّلام ـ منكر بوده سهل است، حتيَّ نفي سهو ونسيان را از ايشان، غلوّ شمرده و قائل به آن را غالي و غالي را بدتر از مشرك مي‌دانستند و در اين خصوص كتابها نوشته‌اند.

و مرحوم صدوق صدور سهو و نسيان را از پيغمبر تا چه رسد به امام جايز و لازم مي‌شمرد و خود در كتاب «من لا يحضره الفقيه"وعده مي‌دهد كه كتابي خاصّ در اين باب تأليف نمايد و احتمالاً آن را تأليف كرده باشد و دست حوادث آن را از دسترس ما دور داشته باشد! زيرا آن مرحوم داراي بيش از سيصد تأليف است كه كمتر از نصف آن در دسترس ماست و بقيّه متأسّفانه ناپيداست هرچند اخبار بسياري در موضوع «سهو النّبيّ» در ساير آثار آن مرحوم باقي مانده‌است كه جمع آن خود كتاب مستقلّي را تشكيل مي‌دهد و خود آن جناب در «من لا يحضره الفقيه"از كثرت اخبار در اين موضوع فرموده است: «**وَلَوْ جَازَ أَنْ تُرَدَّ الأَخْبَارُ الوَارِدَةُ فِي هَذَا المَعْنَى لَجَازَ أَنْ تُرَدَّ جَمِيعُ الأَخْبَارِ وَفِي رَدِّهَا إِبْطَالُ الدِّينِ وَالشّـَرِيعَةِ**»» اگر جايز باشد كه اخبار روارده در اين معني (سهو النَّبِيّ) ردّ شود در آن صورت ردّ جميع أخبار جايز خواهد بود خواهد بود و در چنين صورت دين و شريعت باطل است. (زيرا بناي شريعت بر اين أخبار است).

جاي تعجّب است كه پاره‌اي از علماي شيعه چون شيخ مفيد و شيخ بهائي به خيال اينكه شيخ صدوق به نوشتن چنين كتابي در موضوع «سهو النَّبِيّ» توفيق نيافته‌است خداي را شكر كرده‌اند در حالي كه أوّلاً چنانكه گفتيم ممكن است آن جناب توفيق يافته باشد و آن كتاب مانند پاره‌اي از ساير آثار آن مرحوم دستخوش حوادث شده‌است. ثانياً در همين كتبي كه از او باقي مانده‌است به قدر كفايت اين مطالب را اثبات مي‌نمايد و در هر صورت از دست دادن آثار صدوق جاي تأسّف است نه جاي مسرّت.

مرحوم شيخ مفيد كه پاره‌اي از آثارش ردّ بر صدوق است در اين باره نيز رساله‌اي پرداخته و بر صدوق و عقيده اش تاخته‌است و به تصوّر خود او را در اين عقيده محكوم و مردود ساخته‌است لكن در زمان ما علاّمة محقّق آقاي حاج شيخ محمّد تقي شوشتري ـ أدام الله بقاءه ـ رساله‌اي در «**سهو النَّبِيّ**» نگاشته و به خطّ شريفش أفست و به ضميمة جلد يازدهم كتاب «**قاموس الرّجالِ**» آن بزرگوار چاپ و منتشر گرديده‌است. آن جناب در اين كتاب اين مطلب را به نحو أوفي ثابت كرده‌است. طالبين بدان مراجعه فرمايند([[65]](#footnote-65)).

عقيدة علماي بزرگ شيعه در جواز سهو و نسيان بر أئمّه تا چه رسد به نداشتن علم غيب آن چنان شهرت داشته‌است كه بنابه نقل علاّمة مجلسي در جلد پانزدهم بحار، و نيز در كتاب «تصحيح الاعتقاد"(چاپ تبريز، ص65) شيخ مفيد فرموده است: «**جماعة وردوا إلينا من قم يُقصـِّرون تقصيراً ظاهراً في الدين‏ وينـزلون الأئمَّة -عَليهِمُ السَّلام- عن مراتبهم وَيزعمون أنهم كانوا لا يعرفون كثيراً من الأحكام الدينية حتى ينكت في قلوبهم ورأينا من يقول إنهم كانوا يلتجئون في حكم الشريعة إلى الرأي والظنون**" گروهي از مردم قم بر ما وارد شدند كه ديديم آشكارا در دين مقصّراند و چنين گمان مي‌كنند كه آنان ـ عليهم السّلام ـ بسياري از احكام دين را نمي‌دانستند تا اينكه در قلب ايشان نكته شود و در ميان علماي قم كساني را ديديم كه مي‌گويند أئمّه در أحكام دين و شريعت به رأي و ظنون ملتجي مي‌شدند.

مجلسي ـ عليه الرحمه ـ در تحقيق و تبيين خود در موضوع «سهو النّبيّ» مطلب را به اين عبارت خاتمه داده است: «**ويظهر منه عدم انعقاد الإجماع من الشيعة على نفي مطلق السهو من الأنبياء**" از تمام اين گفتارها ظاهر مي‌شود كه در شيعه اجماع بر نفي مطلق سهو از انبياء منعقد نشده‌است. آري شيعه چگونه مي‌توانست چنين عقيده‌اي داشته باشد و حال آنكه چنين قولي مخالف صريح با آيات قرآن است زيرا پروردگار عالم دربارة حضرت آدم ـ عليه السّلام ـ مي‌فرمايد: **﴿وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آَدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا﴾** [طه/115]» و به درستي كه پيش از اين با آدم پيمان بستيم ولي فراموش كرد و در او عزمي استوار نيافتيم، و دربارة موسي و يوشَع بن نون كه هر دو پيغمبرِ خدا بودند مي‌فرمايد: **﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾** [الكهف/61]» پس چون به جاي اتّصال دو رسيدند ماهي خود را از ياد بردند، و در همين سوره از قول يوشَع بن نون مي‌گويد: **﴿فَإِنِّي نَسِيتُ الحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ﴾** [الكهف/63]» همانا ماهي را از ياد بردم و جز شيطان فراموشم نساخت كه آن را ياد كنم و در همين سوره از قول جناب موسي ـ ـ عليه السّلام ـ به عالم زمان خود مي‌گويد: ﴿**قَالَ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ**﴾ [الكهف/73]» مرا بدانچه از ياد بردم مؤاخذه مكن، در حالي كه قبلاً به او تعهّد سپرده بود كه ﴿**قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ صَابِرًا وَلا أَعْصـِي لَكَ أَمْرًا﴾** [الكهف/69]» و تو را در هيچ كاري نافرماني نمي‌كنم.

و حضرت يوسف ـ عليه السّلام ـ را دستخوش نسيان مي‌شمارد ﴿**فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾** [يوسف/42]» شيطان يادآوري پروردگارش را از ياد او برد پس يوسف چند سالي در زندان باقي ماند.

خداوند عالم به پيغمبر أكرم در غير مورد وحي (چون وحي را به اعتبار وعدة خدا و القاء و اقراء او از ياد نمي‌برد) نسبت نسيان مي‌دهد و مي‌فرمايد: **﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَى أَنْ يَهْدِيَنِ رَبِّي لأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا﴾** [الكهف/24]» و چون فراموش كردي پروردگارت را ياد كن و بگو اميد است كه پروردگارم مرا به راهي كه از اين به هدايت نزديكتر باشد هدايت فرمايد. و به آن حضرت اخطار مي‌نمايد: **﴿سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسَى﴾** [الأعلى/6]» ما بر تو [قرآن را] مي‌خوانيم و تو فراموش نمي‌كني كه معلوم مي‌شود جز وحي را فراموش مي‌كند پس سهو و نسيان به حكم عقل و قرآن بر پيغمبران جايز است تا چه رسد به امامان! و آن كس كه سهو و نسيان تنها ذات پروردگار عالم است چنانكه مي‌فرمايد: **﴿لا يَضِلُّ رَبِّي وَلا يَنْسَى﴾** [طه/52]» پروردگارم خطا نمي‌كند و فراموش نمي‌كند، و بنابر روايت منقوله در «عيون أخبار الرّضا» «هروي"مي‌گويد كه به حضرت رضا ـ عليه السّلام ـ عرض كردم: بابن رسول الله گروهي در كوفه هستند كه مي‌پندارند كه بر رسول خدا (ص) سهو و اشتباهي عارض نمي‌شد! حضرت فرمود: «**كَذَبُوا لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ الَّذِي لاَ يَسْهُو هُوَ اللهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ**»» دروغ مي‌گويند خدا ايشان را لعنت كند آن كس كه سهو نمي‌كند، خداست.

راستي جاي تعجّب است كه آيات خدا با آن صراحت علم غيب را از همه و حتّي أنبياء نفي مي‌كند و خود پيغمبران اين علم را بالصّراحه از خود نفي مي‌نمايند چنانكه نوح ـ عليه السّلام ـ مي‌فرمايد: **﴿مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾** [الشعراء/112]» من چه دانم كه ايشان چه مي‌كرده‌اند، وشعيب ـ عليه السّلام ـ مي‌گويد: **﴿وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ﴾** [الأنعام/104]» من بر شما نگاهبان نيستم، و خدا به پيغمبرش مي‌فرمايد: **﴿لا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾** [التوبة/101]» تو آنان را نمي‌شناسي ما آنان را مي‌شناسيم، و ده‌ها آيات ديگر كه برخي از آنها با شرحش گذشت و با اين همه آياتِ اثباتِ سهو و نسيان دربارة پيغمبران، كسي نمي‌داند كه باز هم اين عاشقان كفر و نفاق چه مي‌خواهند كه مي‌گويند پيغمبران و امامان عالم به غيب‌اند و سهو و نسيان را بر ايشان راه نيست! و علم غيبشان همان اندازة علم خداست كه **﴿عَالِمِ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ!!﴾** [سبأ/3]. **قَاتَلَهُمُ اللهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ!**!» خدايشان بكشد ( مرگ بر ايشان) چگونه از حق گردانيده مي‌شوند.

عقيدة شيعه در زمان أئمّه ـ عليهم السّلام ـ عقيدة توحيدي خالص بود، أمّا چون در زمان خلفاي بني عبّاس به علّت شيوع خرافات يونانيان و افسانة خدايان و موهومات يهود و مجوس، عقائد غلو آميزي كه آميخته با بت پرستي بود در بين مسلمانان وارد شد و طبعاً با آن مبارزة شديدي كه اسلام با بت پرستي و خرافات داشت در جبهة مخالف توحيد نيز عكس العمل شديدي از بت پرستي صورت گرفت به طوري كه ادّعاي گزاف حتّي ادّعاي ألوهيّت از پاره‌اي افراد سر زد چنانكه در بسياري از أقطاب و مراشد صوفيّه چون بايزيد بسطامي و منصور حّلاج و شلمغاني و أمثال ايشان اين قبيل ادعاها شد تاجايي كه در زمان منصور دوانيقي كه ستمكارترين و لئيم‌ترين فرد زمان خود بود طائفه‌اي به نام راوَنديّه دربارة او ادّعاي ألوهيّت كردند! در چنين محيط مسموم و زهرآلود، نشر اينگونه عقائد تدريجاً به پاره‌اي از شيعيان نيز نفوذ كرد لذا چنين ادّعاهاي خلاف و گزاف را دربارة أئمّه ـ عليهم السّلام ـ قائل شدند! با اينكه آن بزرگواران به شديدترين صورت با چنين عقايد غلوّ آميز فتنه انگيز مبارزه كردند و از قائلين به آن اظهار برائت و مروّجين آن را لعن و نفرين مي‌كردند ـ چنانكه شرح آن بيايد([[66]](#footnote-66)) ـ أمّا روح بت پرستي كه به قول روانشناسان در عامّه قوي است به طوري كه با همة مبارزاتي كه أنبياي بزرگوار با اين فكر خبيث نمودند، هنوز هم آثار مرگبار آن در أكثر ملل عالم مشهوداست و نگذاشته توحيد اسلامي به همان خلوص خود باقي بماند و هر روز خرافه‌اي بر خرافات افزوده شد تا جايي كه در أزمنة متأخّر بر پاره‌اي از علماي شيعه چنان تأثير كرد كه دانشمندان بزرگ شيعة قم را دربارة أئمّه مقصّر شمردند! و عقيدة قدماي شيعه را تخطئه كرده و خود را مكمّل اين عقيده دانسته به خيال خود نقص آن را به كمال رسانيدند!!

مرحوم ممقاني در كتب «تنقيح المقال"در چند مورد در ذيل أحوال رجالِ حديث، اين معني را يادآور شده‌است، از آن جمله در «مقباس الهدايه» (ص88) مضمون گفتارش اين است: «چه خوب گفته‌است وحيد بهبهاني آنجا كه گفت: بدانكه بسياري از قدماء خصوصاً قمّي‌ها و از جمله غضائري دربارة أئمّه ـ عليهم السّلام ـ منزلتي خاصّ از رفعت و جلال و مرتبه‌اي معيّن از عصمت و كمال را بر حسب رأي و اجتهاد خود اعتقاد داشتند، و به كسي اجازه نمي‌دادند كه از آن حدّ تجاوز كند و تعدّي از آن حدود را بر حسب اعتقاد خودشان غلوّ و ارتفاع مي‌شمردند تا جايي كه عقيده‌اي مانند نفي سهو را از ايشان، غلوّ مي‌دانستند بلكه بسا مي‌شد مطلق تفويض يا مبالغه در معجزات ايشان و نقل عجائب و خوارق عادت از ايشان يا اغراق در شأن و اجلال ايشان و تنزيه ايشان را از بسياري از نقائص و اظهار كثرت قدرت براي ايشان و ذكر علم ايشان را به مكنونات آسمان و زمين، ارتفاع دانسته و تهمت مي‌شمردند.....!

و در تنقيح المقال (ج3، ص230) ضمن ترجمة «معلَّى بن خُنَيْس"مي‌نويسد: «همانا آنچه را كه ما امروز از ضروريّات مذهب شيعه مي‌شماريم قدماي شيعه آن را غلوّ و ارتفاع دانسته و أوثق رجال را بدان بدنام شمرده رمي به غلوّ مي‌كردند!

و در ذيل ترجمة «محمّد بن الفرات"(ص170) آنچه مي‌نويسد حاصلش اين است كه: «كشّى"در ترجمة «محمّد بن الفرات"دو حديث آورده‌است كه گمان مي‌كنم قصدش از نقل آن دو حديث اين است كه استدلال كند به غلوّ او هر چند در آن حديثها چنين دلالتي نيست بلكه مضمون آن دو حديث از ضروريّات مذهب است!

و در ذيل ترجمة «محمّد بن سنان"(ج3،ص125) مي‌نويسد: «**وقد بينّا مراراً عديدة أنه لا وثوق لنا برميهم رجلاً بالغلوّ، لأن ما هو الآن من الضروري عند الشيعة في مراتب الأئمَّة -عَليهِمُ السَّلام- كان يومئذ غلواً، حتى أن مثل الصدوق (ره) عد نفي السهو عنهم (ع) غلواً مع أن نفي السهو عنهم اليوم من ضروريات مذهبنا**»» تاكنون بارها و بارها بيان كرده ايم، اينكه [قدماي شيعه] كسي را غالي بشمارند، مورد اعتماد [وپذيرش] ما نيست، زيرا آنچه كه در زمان ما دربارة مراتب [و مقامات] أئمّه از ضروريّات مذهب شيعه محسوب مي‌شود، در آن روزگار غلوّ به شمار مي‌رفت حتّي كسي مانند شيخ صدوق ( ابن بابويه) نفي سهو از أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ را غُلُوّ شمرده در حالي كه نفي سهو از آن بزرگواران امروز از ضروريّاتِ مذهب ماست.

همچنين در موارد متعدّدة ديگر از اين كتاب اينگونه اعتقادات را جزو ضرورويّات مذهب مي‌داند و قميان را در معرفت أئمّه مقصر مي‌شمارد!!

آري شيعيان قم كه در زمان أئمّه ـ عليهم السلام ـ به قدري ممدوح ايشان بودند كه تنها در جلد 14 بحار الأنوار (صفحة 337 تا صفحة 341 چاپ كمپاني) بيش از چهل حديث در مدح ايشان وارد شده‌است كه امام ـ عليه السّلام ـ دربارة ايشان تصريح مي‌كند كه: «**هُمْ أَهْلُ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ هُمُ الفُقَهَاءُ العُلَمَاءُ الفُهَمَاءُ هُمْ أَهْلُ الدِّرَايَةِ وَالرِّوَايَةِ وَحُسْنِ العِبَادَةِ........**»» ايشان اهل ركوع و سجود و قيام و قعود، ايشان فقهاي دانشمند و فهميده و أهل درايت و روايت‌اند و بيان نيكو دارند.........

آيا اينان دربارة أئمّه مقصرّاند! أمّا غاليان كوفه و بغداد كه آلوده به هزار گونه اوهام و خرافات‌اند شيعيان كامل اند!!؟

اگر در اخبار گاهي مذمّتي از قميّون شده‌است از غاليان آنها بوده‌است مانند «عليّ بن حَسَكّه"و «قاسم يقطين"چنانكه رجال كشّي (ص 438) فرموده است: «و ذكر ابو محمّد الفضل بن شاذان في بعض كتبه: «إن من الكذابين المشهورين ابن بابا القمي»» فضل بن شاذان در يكي از كتبش ياد كرده‌است كه يكي از دروغگويان مشهور ابن باباي قمي است.

و بنابه روايتي كه سعد نقل كرده‌است، حضرت عسكري ـ عليه السّلام ـ به او نوشته است: «**أبرأ إلى الله من الفهري والحسن بن محمد بن بابا القمي**»» از فهريّ و ابن باباي قمي به سوي خدا بيزاري مي‌جويم. زيرا اينان از غاليان بودند!

پس تخطئة شيعة قم و نسبت تقصير به ايشان، دور از انصاف است و اينكه مذهب شيعه در زمان ايشان ناقص بوده و امروز كامل شده، غلط است. چگونه آنان كه معاصر أئمّه بودند و با ايشان معاشرت مي‌كردند، در شناخت ايشان مقصّر بودند زيرا اين معجزات خارج از منطق و ادّعاهاي دور از عقل و شرع را دربارة آنان نمي‌پذيرفتند و بعد از صدها سال كساني كه آنان را نديده و معاصرين ايشان را درك نكرده و آلوده به هزار گونه خرافات و أوهام شده‌اند و خدا مي‌داند كه چه سياستهايي به نشر اينگونه خرافات پرداخته‌است باداشتن چنين عقائد باطله، شيعيان كامل شده اند؟ مگر اينكه بگوييم ـ العياذ بالله ـ پيغمبر ديگري آمده و مذهب ناقص آن روز شيعه را براي امروز كامل كرده‌است يعني به غلوّ امروز رسانيده است!! نعوذ بالله من هذه الضلالة ونسأله الهداية لنا ولجميع المؤمنين.

3- يكي ديگر از علماي بزرگ شيعه كه علم غيب را دربارة أئمّه شيعه و هيچ كس باور ندارد مرحوم «محمّد بن أحمد بن الجُنَيد» است كه قبلاً به آن اشاره شد و آن جناب در زمان سلاطين آل بويه مخصوصاً معزّ الدّولة ديلمي بود، معزّ الدّوله علاوه برداشتن سلطنت، مردي دانشمند بود و در تشيّع آنقدر متعصّب بود كه در زمان خلافت الطّائع لله عبّاسي در روز عاشورا مردم بغداد را وادار به نوحه خواني و عزاداري حضرت سيّد الشُّهداء ـ عليه السّلام ـ كرد و در عيد غدير مردم را به تهنيت و سرور واداشت و براي نماز عيد فطر آنان را به صحرا برد.

شيخ ابن جنيد در نزد او بسيار مُعزَّز و محترم بود. مع هذا آن جناب دربارة أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ قائل بود كه آن بزرگواران به رأي و اجتهاد خود فتوي مي‌دادند چنانكه كتابهايي در اين باره نوشته و از كساني كه اينگونه اعتقاد را صحيح نمي‌دانسنتد، انتقاد كرده و از عقيدة خود دفاع نموده‌است و در كتابي كه از عقيدة خود دفاع نموده‌است و نام آن را «**إظهار ما ستره أهل العناد من الرواية عن أئمة العترة في أمر الاجتهاد**" نهاده‌است، و نيز كتابي به نام «**كشف التمويه والإلباس على أغمار الشيعة في أمر القياس**" تأليف فرموده كه در آن قياس در احكام را بر سب عتقاد شيعه آورده‌است.

اين عقيده كه به نظر پاره‌اي از علماي متأخّر مشكل مي‌نمود علاّمة طباطبائي ( بحر العلوم) از آن دفاع كرده و فرموده است: «**وأما إسناد القول بالرأي إلى الأئمَّة فلا يمتنع أن يكون كذلك في العصر المتقدّم**" يعني اينكه ابن جنيد دربارة أئمّه قائل شده‌است كه آنان ـ عَليهِمُ السَّلام ـ به رأي خود فتوي مي‌دادند بعيد نيست كه در زمان گذشته در بين شيعيان چنين عقيده‌اي شايع بوده‌است.

چنانكه ما نيز قبلاً يادآور شديم كه شيعيان قديم و اصحاب أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ ايشان را جُز علماي ابرار نمي‌دانستند!!

4- ديگر از دانشمندان بزرگ شيعه كه علم غيب را دربارة أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ قائل نيست شيخ بزرگوار مرحوم «**محمّد بن محمّد بن النّعمان الحارثي**"معروف به شيخ مفيد است كه ما عقايد آن جناب را به شرح ذيل از كتب مختلفه مي‌آوريم:

الف) مرحوم علاّمة مجلسي در كتاب بي نظير خود «**مرآة العقول**"عباراتي به اين مضمون دارد:

از شيخ سديد محقّق شيخ مفيد در كتاب «**المسائل العكبريّة**"مسائلي پرسيده شده است:

سؤال: در نزد ما شيعيان اجماع منعقد است بر اينكه امام، عالم بما كان و ما يكون است پس چه علّت دارد كه أمير المؤمنين ـ عليه السّلام ـ به مسجد آمد در حالي كه مي‌دانست مقتول مي‌شود و حال اينكه هم قاتل خود را و هم وقت و زماني را كه كشته خواهد شد، مي‌دانست؟ و نيز چه علّت دارد كه حسين بن عليّ (ع) به سوي كوفه رفت در حالي كه مي‌دانست أهل كوفه او را واگذارده، ياري نخواهند كرد و او در اين سفر كشته خواهد شد......؟ تا آخر سؤال.

شيخ ـ رحمه الله ـ چنين پاسخ فرمود: جواب: اينكه امام، عالم بما كان و ما يكون است، اجماع شيعه بر خلاف آن است (يعني اجماع شيعه بر آن است كه امام نمي‌داند كه در گذشته چه شده و در آينده چه خواهد شد) و هرگز شيعه بر چنين قولي اجماع نكرده‌است و همانا اجماع فقط در اين مسأله ثابت است كه امام حكم (يعني مسألة شرعي) حوادثي را كه در آينده رخ مي‌دهد، مي‌داند بدون آنكه به عين حوادثي كه در آينده رخ خواهد داد، به تفصيل و تمييز، عالم باشد! پس بنابر اين آن اصلي كه مسائل بر آن بنانهاده شده از بيخ ساقط است (يعني چنين اصلي نبوده و نيست) بلي ما محال نمي‌دانيم كه خدا امام را از بعضي از حوادث آينده با خبر سازد، امّا اينكه قائل شويم امام هر چه را كه واقع شود مي‌داند، خير، چنين قولي را قبول نداريم و قائل به چنين ادّعايي را كه بدون حجّت و بيان است، در خطا دانسته و بر صواب نمي‌شاريم...

امّا اينكه امام حسين ـ عليه السّلام ـ مي‌دانست كه أهل كوفه با او خدعه مي‌كنند، چنين چيزي را ما قطعي نمي‌دانيم زيرا هيچ دليلي از عقل و نقل بر آن نيست.

ب) و نيز آن مرحوم در كتاب «الإرشاد"مي‌فرمايد: «**فَأَقْبَلَ الحُسَيْنُ - عَلَيْهِ السَّلامُ - لا يُشْعِرُ بِشَيْ‏ءٍ حَتَّى لَقِيَ الأَعْرَابَ فَسَأَلَهُمْ؟؟**»» امام حسين ـ عليه السّلام ـ روي به كوفه آورد در حالي كه هيچ اطلاعي از اوضاع كوفه نداشت تا هنگاميكه به باديه نشينان بر خورد و از آنها سؤال فرمود.....

ج) در بحار الأنوار (ج7ص318 از «**المسائل العكبريّة**"شيخ مفيد آورده‌است كه او مي‌فرمايد: «**وَقد يجوز عندي أن تغيب عنه بواطن الأمور فيحكم فيها بالظواهر وَإن كانت على خلاف الحقيقة عند الله تعالى**»» در نزد من جايز است كه بواطن امور از امام پوشيده و پنهان باشد و او به ظاهر حكم كند هر چند بر خلاف حقيقت باشد.

د) شيخ مفيد در كتاب «أوائل المقالات"(ص38) مي‌فرمايد: «**فأما إطلاق القول عليهم بأنهم يعلمون الغيب فهو منكر بيِّنُ الفساد، لأن الوصف بذلك إنما يستحقه من علم الأشياء بنفسه لا بعلم مستفاد، وهذا لا يكون إلا لِـلَّهِ - عزَّ وجلَّ -، وعلى قولي هذا جماعة أهل الإمامة إلا من شذَّ عنهم من المفوِّضَة ومن انتمى إليهم من الغلاة**" اينكه با اطمينان بگوييم أئمّه ـ عليهم السّلام ـ علم غيب مي‌دانند اين عقيدة منكر و زشتي است كه فساد آن بسي ظاهر و روشن است زيرا چنين وصفي در خور كسي است كه اشياء را به نفس خود بداند، نه اينكه به علم مستفاد (زيرا ممكن نيست) و چنين وصفي جُز براي خداي عَزَّ وَجَلَّ ممكن نيست. بر اين عقيدة من، (كه امام علم غيب نمي‌داند) تمام جماعت اماميّه قائل‌اند مگر افراد نادري از مفوّضه و غالياني كه خود را بديشان منسوب مي‌دارند.

حال بايد دانست كساني كه امامان را عالم به غيب مي‌دانند از شيعيان‌اند يا از غاليان و مشركان؟!

هـ) در كتاب «العيون و المحاسن» شيخ مفيد، داستان بحثي آمده‌است كه آن جناب با شيخي از معتزله داشته و آن شيخ با وي در خصوص غيبت امام زمان گفتگو و سؤالاتي مي‌كند كه چرا امام زمان ظاهر نمي‌شود؟ شيخ به او مي‌گويد: علّت آن ترس و تقيّه از مردم است! و هنگامي كه او مي‌گويد: پس چرا از شيعيان خود تقيه مي‌كند؟! تا بحث به آنجا مي‌كشد كه چرا امام حتّي از تو شيخ مفيد هم تقيّه مي‌كند؟! و بر تو ظاهر نمي‌شود؟ او كه دوستان خود را مي‌شناسد و لاأقلّ تو را شناخته و از دوستي و ارادت تو خبر دارد! شيخ مفيد مي‌گويد: **((فقلت له: أول ما في هذا الباب أنني لا أقول لك إن الإمام (عليه السلام) يعلم السرائر....**))» «به او گفتم اوّلين سخني كه در اين باب لازم است [بداني] آن است كه من قائل نيستم كه امام بواطن و سرائر را مي‌داند» و او كسي است كه ضمائر بر وي پوشيده نيست كه تو بتواني به من ايراد كني كه او هر چه را كه من در نفس خود از ارادت به او مي‌دانم او هم مي‌داند، خير! مذهب من اين نيست و چون مذهب من اين نيست و من قائلم به اينكه امام فقط ظواهر را مي‌داند و اگر فرضاً باطني راهم بداند باز به اعلام خداي تعالي است كه بر زبان پيغمبر و به وسيلة او مخصوصاً به امام اعلام شده‌است. يعني آن علومي است كه از جانب خدا به پيغمبر و از جانب پيغمبر به پدران او ـ عليهم السّلام ـ به امانت سپرده شده‌است و از نصوصي است كه از ايشان به او رسيده‌است يا اينكه به وسيلة رؤياي صادقه‌است كه هرگز خلاف نمي‌شود. پس سؤال تو از اصل ساقط است. زيرا همينكه امام فاقد علم باطن بود پس حقّ دارد كه از من هم بترسد چنانكه از غير من مي‌ترسد و تقيّه از من هم بر او واجب مي‌شود. و تقيّة آن جناب از من نيز بر همان شرايطي است كه قبلاً يادآور شدم. من هرگز قائل نيستم كه خداي عزّوجلّ امام را بر باطن من مطلّع كرده‌است و او حقيقت حال مرا مي‌داند.

اين پنج فقره از عقيدة مرحوم شيخ مفيد دربارة عالم به غيب بودن امام است كه بر دوست و دشمن اظهار كرده و منقول است از كتبي كه از آن بزرگوار در دسترس ما بود. زيرا در فقرة أوّل به شيعه گفت كه امام عالم به غيب نيست و در اين فقره همين عقيده را به سنّي گفته‌است. مخفي نماند كه مرحوم شيخ مفيد از شديدترين شيعيان در اعتقاد به طهارت و عصمت و علم امام است به طوري‌كه آثار موجود او بدان گواهي مي‌دهد و وي آن كسي است كه ردّي سخت و تند و حتّي دور از رعايت أدب و احترام بر شيخ و استاد خود مرحوم صدوق ـ عليه الرحمه ـ در موضوع «سهو النبي» كه صدوق معتقد بوده، نوشته‌است و آن بزرگوار و استادش «محمّد بن الحسن بن الوليد"را به حشوي بودن متّهم كرده‌است. مع هذا اين عقيدة اوست در اينكه امامان عالم به غيب نيستند. حال اين بيچارگان گمراه و درماندگان در نيمه راه، با اين موهومات و خرافات غاليانه چه مي‌گويند؟! اينان مي‌خواهند با اين چرندها براي شيعيان آخر الزّمان عقيده درست كنند و مذهب ناقص قديم را جديداً تكميل نمايند؟!!

5- مرحوم سيّد مرتضي علم الهدي ـ رحمت الله عليه ـ كه از أعلام عالي مقام شيعه‌است از منكرين و مخالفين عقيدة عالم به غيب بودنِ امامان است([[67]](#footnote-67)). آن جناب در كتاب «**تنزيه الأنبياء**"(چاپ 1352 قمري، ص176) در جواب اشكالي كه دربارة رفتن حسين ـ عليه السّلام ـ به كربلا و شهيد شدنش داده‌است، مي‌نويسد: «**قلنا: قد علمنا أن الإمام متى غلب في ظنِّه يصل إلى حقه والقيام بما فُوّض إليه بضرب من الفعل، وجب عليه ذلك وإن كان فيه ضرب من المشقَّة....**».

يعني: ((مي‌دانيم اگر امام ظن قوي پيدا كرد كه مي‌تواند به حق خود نائل شده، خلافت را قبضه نمايد و به وظائف زمامداري كه بر وي واجب است، قيام كند و اگر مشقّت قابل تحمّلي هست كه مي‌تواند آن را تحمّل نمايد در چنين صورت بر او واجب مي‌شود كه بدان كار اقدام كند و آقاي ما حضرت حسين (ع) به سوي كوفه حركت نكرد مگر وقتي كه مردم كوفه داو طلبانه و ابتدا به وي نامه نوشتند و از روي علاقه و رغبت با وي عهد و پيمان بستند... و امام ـ عليه السّلام ـ انديشيد و ديد كساني كه او را دعوت كرده‌اند آن قدر قدرت و نيرو دارند كه در مقابل يزيد لعين مقاومت نمايند با آن همه كينه هايي كه در دل ايشان نسبت به يزيد بود و ضعف حكومت در مقابل آن. اينها چيزهايي بود كه در ظنّ آن جناب قوّت گرفت كه حركت وي سوي كوفه براي تصرّفِ خلافت واجب عيني است و آنچه انجام داد از روي اجتهاد بود او هيچ حساب نمي‌كرد و تصوّر نمي‌نمود كه پاره‌اي ز أهل كوفه بي وفايي و غدر مي‌كنند و أهل حقّ از نصرت او ناتوان مي‌گردند و آن امور غريبه اتفّاق مي‌افتد.............

و أمّا مخالفت ظنِّ آن حضرت با ظنِّ جميع ناصحاني كه او را از اين مسافرت منع مي‌كردند مانند ابن عبّاس و غير او براي اين است كه پيدايش ظنّ در موضوعات به وسيلة قرائن است كه گاهي آن قرآئن در نزد كسي قوي است و نزد ديگري ضعيف و شايد ابن عبّاس از نامه‌ها و پيمانها و ميثاقهاي مردم كوفه خبر نداشت و تنها به طور سربسته مي‌توان اشاره كرد نه به طور تفصيل)).

پس چنانكه مي‌بينيم سيّد مرتضي نيز از كساني است كه نه تنها قائل به عالم به غيب بودن امام نيست بلكه اعمال أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ را مبتني بر ظنّ و اجتهاد مي‌داند و چنانكه گفتيم علم غيب را به معناي آنكه امام همه چيز را بداند، براي امام لازم نمي‌داند([[68]](#footnote-68)).

6- ديگر از بزرگان علماي شيعه كه قائل به عالم غيب بودن پيغمبر و امام نيست جناب شيخ الطّائفه «محمّد بن الحسن الطّوسي"ـ رحمت الله عليه ـ است كه ما عقيدة آن جناب را در عالم غيب نبودن پيغمبر از تفسير «**التّبيان**"آن بزرگوار در قسمت اول اين كتاب آورديم([[69]](#footnote-69)) كه صريحاً بيان مي‌كند كه پيغمبر عالم به غيب نبوده‌است و أمّا در خصوص علم امام، عقيدة شيخ طوسي همانند استادش مرحوم سيّد مرتضي است زيرا عين نظر آن مرحوم را در «تلخيص الشّافعي"(ص400) با كمي اختلاف در عبادت آورده مي‌نويسد: «**عَلَى أنَّ الحسين - عَلَيْهِ السَّلامُ - أظهر الخلاف [ليزيد] لما وجد بعض الأعوان عليه وطمع في معاونة من خذله، وقعد عنه، ثم إنَّ حاله آلت - مع اجتهاده (ع) واجتهاد من اجتهد معه في نصرته- إلى ما آلت إليه**" ((همانا حسين ـ عليه السّلام ـ هنگامي كه به پاره‌اي از ياراني كه او را عليه يزيد نصرت و ياري مي‌كردند، دست يافت، مخالفت خود را با يزيد ظاهر نمود و به كمك و پشتيباني كساني كه او را واگذاشتند طمع بست آنگاه وضع به حال او با اجتهاد خود آن جناب و كوشش و اجتهاد كساني كه با او بودند بدانجا كشيد كه كشيد)).

مرحوم شيخ در همين عبارتِ مختصر مي‌رساند كه امام عالم به غيب نبود و از روي اجتهاد خود عمل نمود.

7- ديگر از علماي بزرگ شيعه كه قال به عالم به غيب بودنِ أنبياء و أولياء نيست بلكه مراتب سهو و نسيان را بيش از ساير دانشمندان دربارة ايشان قائل است مرحوم شيخ طبرسي صاحب تفسير شريف «**مجمع البيان**"است. جناب ايشان ذيل آية 123 سورة مباركة «هود» كه مي‌فرمايد: **﴿وَلِـلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ﴾** [هود/123]» «و از آن خداست غيب آسمانها و زمين»، مي‌گويد:

((كسي كه شيعه را قائل به عالم الغيب بودن أئمّه مي‌داند نسبت به آنها ظلم كرده‌است و تصريح مي‌كند آنچه كه از أخبار غيبي كه در روايات از أئمّه نقل شده، در واقع از أقوال پيامبر (ص) أخذ شده كه خداوند پيامبر را از وقايع مذكور آگاه ساخته و أئمّه سينه به سينه از پيامبر گرفته‌اند)).

و در تفسير آية 68 سورة انعام كه فرمود: **﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آَيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ القَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾** [الأنعام/68]» «و چون كساني را ديدي كه دربارة آيات ما ناروا مي‌گويند از ايشان روي بگردان تا اينكه به سخني [و موضوعي] ديگر بپردازند و اگر شيطان [اين أمر را] از ياد تو ببرد، پس از يادآوري، با گروه ستمكاران منشين».

هنگامي كه اشكال جبائي را در بُطلان قول اماميّه در جواز تقيّه بر أنبياء و أئمّه مي‌آورد و اينكه اماميّه قائل‌اند كه نسيان بر انبياء جايز نيست، اشكال را ردّ كرده و مي‌نويسد: اين ادّعا صحيح و مستقيم نيست زيرا اماميّه تقيّه را در صورتي بر امام جايز مي‌دانند كه در آن بر مسأله دلالت قطعيّه و جود داشته باشد كه مكلّف را به علم برساند و بتواند به وسيلة غير امام از خود رفع شبهه كند، أمّا در مسأله‌اي كه به جُز گفتة امام آن حكم دانسته نمي‌شود و دليلي بر آن جُز از طريق و جهت امام نباشد در آن صورت بر امام تقيّه جايز نيست!!

و همچنين در وظيفة پيغمبر در بيان مطالبي از مسائل شرعيّه كه بر او جايز است كه در حالت ديگري آن را بر أمّت خود بيان كند مشروط بر اينكه مقتضاي مصلحتي باشد.

و أمّا نسيان و سهو: در آنچه كه پيغمبر و امام مأموراند از جانب خدا كه آن را انجام دهند اماميّه براي ايشان سهو و نسيان را جايز نمي‌شمارند، أمّا در سواي آنها اماميّه سهو و نسيان را مادامي كه منجرّ به اخلال به عقل نشود، اماميّه بر ايشان جايز مي‌دانند! چگونه ممكن است كه شيعه بر پيغمبر و امام سهو و نسيان را جايز نشمارد و حال اينكه خواب و بيهوشي را بر ايشان جايز مي‌دانند. خواب و بيهوشي نيز از قبيل سهو است و اين گماني را كه جبائي بر اماميّه برده‌است كه آنان سهو و نسيان را بر پيغمبر و امام جايز نمي‌دانند ظنِّ فاسدي است **وإِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ.....**

اين نسبت نسياني كه شيخ طبرسي به پيغمبر خدا داده‌است چنان بر دانشمندان شيعة زمان صفويّه گران آمده‌است كه علاّمة مجلسي ـ رحمت الله عليه ـ در جلد ششم بحار الأنوار (باب سهوه ونومه عن الصلاه) گفته است: اين مطلبي كه شيخ طبرسي گفته‌است از غرائبي است كه مخفي نيست زيرا من در ميان اصحاب خودمان ( شيعه) كسي را سراغ ندارم كه سهو و نسيان را به طور مطلق حتي در أمر تبليغ جايز شمارد همانا صدوق و استادش به سهو افكندن انبيارا از جانب خدا براي نوعي مصلحت، جايز مي‌شمارند أمّا من كسي را نديدم كه سهو ناشي از شيطان را بر امام و پيغمبر تجويز كند! در حالي كه ظاهر كلام طبرسي موهم است كه خطاب در اين باره با خود پيغمبر است!

8- ديگر از دانشمندان شيعه كه أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ را نه تنها عالم به غيب نمي‌داند بلكه اين عقيده را به منزلة كفر مي‌شمارد، حضرت الصّدر الإمام و ركن الاسلام سلطان العلماء ملك الوعّاظ نصير الدّين أبي الرّشيد عبد الجليل بن ابي الحسين ابن أبي الفضل القزوينيّ والرّازي است.

جناب ايشان در كتاب گرانقدر خود «بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض» (ص 304 به بعد) فرموده است:

((آنكه گفته است: (يعني نويسندة بعض فضائح الروافض) و محمّد بن النّعمان الأحول در كتابي آورده‌است كه امامان همه غيبدان باشند و همه در گور غيب دانند بدان حدّ كه اگر كسي به زيارت ايشان رود بدانند كه منافق است يا موافق و عدد گامها و نامهاي همه كس دانند. أمّا جواب اين كلمات كه خالي از معني است **و دور از عقل و خلاف شرع است و نقل**، آن است كه از قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است كه غيب إلاّ خداي تعالي نداند **﴿فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّـرَّ وَأَخْفَى﴾** [طه/7] و **﴿لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ الغَيْبَ إِلا اللهُ﴾** [النمل/65] قال الله تعالي: **﴿فَلا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾** [الجن/26]، **﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لا يَعْلَمُهَا إِلا هُوَ﴾** [الأنعام/59] و مصطفي (ص) با جلالت و رفعت و درجة نبوّت، در مسجد مدينه با آنكه زنده بود نمي‌دانست كه در بازارها چه مي‌كنند و احوالهاي ديگر تا جبرئيل نيامدي و معلوم نكردي ندانستي. پس أئمّه كه درجة أنبياء ندارند و در خاك خراسان و بغداد و حجاز و كربلا خفته‌اند و از قيد حيات برفته، چگونه دانند كه احوال جهانيان بر چه حدّ است؟! **اين معني هم از عقل و هم از شرع بيگانه**، و جماعتي حشويان كه پيش از اين خود را بر اين طائفه بسته‌اند اين معني گفته‌اند، بحمد الله از ايشان بسي نماند و اصوليان شيعه از ايشان و از چنين دعاوي تبرّي كرده‌اند تا هيچ مجبري و مشبّهي را جاي طعني نمانَد)).

در همين كتاب (ص276) در داستان دروغ وام‌خواهي كه از ابو بكر طلبكار بود و به محمّد بن ابو بكر رجوع كرد و علي ـ عليه السّلام ـ به محمّد فرمود: محراب پدر بشكاف و بتي كه در آنجاست وام ده. شيخ بزرگوار در جواب نوشته است: «علي (ع) غيب دان نبود پس چه دانست كه بتي جايي نهان است؟!»

9- ديگر از دانشمندان بزرگ شيعه كه به عالم به غيب بودنِ امامان اعتقاد ندارد شيخ رشيد الدّين محمّد شهرآشوب متوفّاي سال 586 مي‌باشد. آن جناب در كتاب «متشابه القرآن و مختلفه» (چاپ تهران، ج1، ص211) مي‌نويسد: «**النبيّ والإمام يجب أن يعلما علوم الدين والشريعة ولا يجب أن يعلما الغيب وما كان وما يكون، لأنّ ذلك يؤدّي إلى أنّهما مشاركان للقديم تعالى**»» «پيغمبر و امام را واجب مي‌نمايد كه علوم دين و شريعت را بدانند و لازم نيست كه غيب را دانسته و به آنچه گذشته و آنچه خواهد شد عالم بوده باشند زيرا در آن صورت مطالب به آنجامي كشد كه پيغمبر و امام با خداي تعالي شريك باشند!». اگر آيت الله العظماي زمان ما، اين چيزها را بفهمد!

10- ما در اين فصل نام نه نفر از علماي بزرگ و دانمشندان سترگ شيعه قبل از صفويّه را كه حدّ أكثر تا قرن ششم هجري بوده‌اند و اصلاً اعتقادي به عالم به غيب بودن أئمّه نداشتند، آورديم و عقيدة آنان را به قدري كه كفايت كند بيان كرديم تا دانسته شود كه شيعيان پاك متقدّم از اينگونه عقائد بيزار بودند و اگر مي‌خواستيم ممكن بود نام دانشمندان بيشتري را بياوريم ليكن چون بناي ما بر اين است كه در هر فصلي به ده دليل اكتفا كنيم لذا دهمين نفر را از علماي قرن معاصر مي‌آوريم براي آنكه دانسته شود كه پس از تسلّط صفويّه باز هم در قرون أخير دانشمندان بزرگ شيعه همين عقيده را داشته‌اند ليكن از ترس عوام و عالم نماهاي بدتر از عوام، نتوانسته‌اند عقايد خود را ابراز دارند چنانكه خود ما هم اكنون در اين عصر به اصطلاح روشني و آزادي أفكار، شاهد اين اوضاع ناگوار و پُر اختناق هستيم مع هذا از كلمات پاره‌اي از آنان، جسته و گريخته مطالبي در آثارشان يافت مي‌شود كه معلوم است اين حقيقت در قلب و سينة آنان موج مي‌زده‌است و گاهي از آن قطره‌اي يا رشحه‌اي آشكار مي‌شده‌است كه مشت آن نمونة خرواراست و اندك، نشانة بسيار! از آن جمله حضرت العَلَمِ العَيْلَم وَالبحر الخضمّ خاتم المجتهدين شيخ محمّد حسن النّجفي صاحب كتاب كبير و بي‌نظير «**جواهر الكلام**"است. جناب ايشان در كتاب «طهارت» جواهر، در باب وزن و مساحت كُرّ كه در آن اختلاف است مي‌نويسد: «**إن دعوى علم النبيِّ والأئمَّةِ (عَليهِمُ السَّلام) بذلك ممنوعة، ولا غضاضة لأن علمهم (عَليهِمُ السَّلام) ليس كعلم الخالق عزَّ وجلَّ فقد يكون قَدَرُوهُ بأذهانهم الشريفة وأجرى اللهُ الحكمَ عليه**»» «ادّعاي اينكه علم پيغمبر و أئمّه ـ عَليهِمُ السَّلام ـ در وزن و مساحت كُرّ تامّ و تمام است چنين ادّعايي ممنوع است و چندان عيبي هم ندارد براي اينكه علم پيغمبر و امام چون علم آفريدگار جهان نيست، پس بسا باشد كه آن را با اذهان شريفة خودشان اندازه كرده باشند آنگاه خدا حكم را در آن مسأله به آن كيفيّت جاري كرده باشد».

آري، پيغمبر و امامي كه حتّي اندازه و مساحت آب كرّ را به علم إلهي ندانند پس چگونه چنين كساني از وزن درياهاي عالم و موجودات و ذرّات حاصله در آنها ـ تا چه رسد به همة موجودات جهان هستي ـ خبر دارند و بدان عالم‌اند؟! آن گونه علمي كه **﴿لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ﴾** [سبأ/3]؟!.

اين ده تن از دانشمندان و علماي بزرگ شيعه كه نه تنها طائفه اماميّه بلكه جهان اسلام به وجود آنان افختار مي‌كند كه تمام آنان معتقدند كه أئمّه ـ عليهم السّلام ـ داراي علم غيب نبوده‌اند بلكه پاره‌اي از اين دانشمندان به صراحت اظهار كرده‌اند كه أئمّه حتي در احكام دين هم داراي نظر و اجتهاد خاصّ بوده‌اند، هرچند از كتاب إلهي و سنّت نبوي استنباط كرده‌اند. و ما اگر مي‌خواستيم نام شريف دانشمندان ديگر شيعه عقايدشان را در موضوع نداشتن علم غيب بياوريم كار به تفصيل و تطويل مي‌كشيد و همين مقدار براي اهل انصاف كافي است و كساني كه طالب بيش از اين باشند آنان را به كتب ذيل حواله مي‌كنيم:

1- **شرح نهج البلاغة ابن ميثم بحراني**، ج3،ص 209.

2- **قوانين ميرزا قمي، بحث خاصّ وعامّ**.

3- **الفصول المختارة، شيخ مفيد**، ص80.

4- **الغدير، علامه أميني**، ج5، ص407.

5- **أصل الشيعة وأصولها**، محمد حسين آل كاشف الغطاء، ص93.

6- **الشّيعة والتّشيّع، محمد جواد مغنية**، فصل «علوم الإمام»، ص43، ايشان در آنجا تصريح مي‌كند كه بايد خبر يا قولي كه علم غيب را به أئمّه نسبت مي‌دهد، طرد و ردّ شود.

عجيب است كه با اينكه آيات شريفة قرآن و أخبار و أحاديث أهل بيت ـ عليهم السّلام ـ و سِيَر و قضاياي زندگي آن بزرگواران و اعتقاد صحابه و ياران ايشان و عقيدة علماء و دانشمندان بزرگ شيعه كه ما از هر كدام به قدر كافي (**عشرة كاملة**) در اين رساله آورديم و معلوم شد كه شيعيان پاك أهل بيت هرگز چنين عقيدة سخيفه‌اي كه اين غاليان آخر الزّمان مي‌گويند، نداشته‌اند بلكه با آن جدّاً مخالف بودند مع هذا در زمان ما همينكه استاد فاضلي كتاب «**شهيد جاويد**"يادانشمندي «**درسي از ولايت**» مي‌نويسد كه در آنها اندكي از حدّ غلوّ پايين مي‌آيند، غوغا و ضوضائي از خاصّ و عامّ بر مي‌آيد كه ـ چنانكه قبلاً هم گفتيم ـ دربارة منكر خالق و معاد بر نمي‌آيد! و در ردّ آنها كتابهايي نوشته و فتواهايي صادر مي‌شود كه بي‌سابقه است! و عجيب‌تر آنكه از افراد معروف جزوه‌ها و رساله هايي به نام علم امام منتشر مي‌شود كه در آن باعرفان‌بافي و فلسفه و سفسطه خواسته‌اند همين مزخرفات غاليان را به صورتي عارفانه و فيلسوفانه تحكيم كنند! كسي نمي‌داند داعي بر اين كار كيست؟ و فائدة اثبات علم غيب براي أئمّه چيست؟!

انگيزة اين انديشة بي دليل

به نظر ما علّت أصلي اين فكر در روز نخستين، انگيزة غلوّ در عامّة مردم بوده كه ناشي از خوي تكبّر و استكبار است؛ صرف نظر از انگيزة مغرضين كه براي تخريب دين و تضييع قوانين آن به تقويت اين عقيده پرداخته‌اند و امروز با سياست دشمنان مكّار آلوده‌است.

يعني در حقيقت عار داشته‌اند كه از پيغمبر و امامي تبعيّت كنند كه بشر بوده و داراي صفات بشري‌اند! تكبّر و استكبار در بشر خطرناكترين بيماري روحي است كه او را به مرضهاي ديگر روحي دچار مي‌كند و مخصوصاً از تبعيّت و اطاعت حقّ باز مي‌دارد! نه تنها انسان بلكه شيطان را هم همين مرض از پاي درآورد! چنانكه او را از رديف ملائكة مقرّبين به أسفل سافلين ساقط كرد!

مرض تكبّر و استكبار آن است كه انسان چون خود را بزرگ مي‌شمارد حاضر نيست از كسي كه از مال و جمال چون او بوده يا كمتر از اوست هرچند از علم و كمال بالاتر از او باشد تبعيت كرده، مطيع حقّ شود.

اگر تاريخ أنبياي إلهي و راهنمايان بزرگ بشريّت را مطالعه كرده باشيد، مي‌بينيد كه هميشه مخالفين و معارضينِ پيغمبران كساني‌اند كه به علّت كثرت مال و اولاد و افختار به داشتن خانه و باغ و سرمايه و اين قبيل چيزها خود را بالاتر از أنبياء دانسته و از تبعيت آنها سرباز زنده اند!

مگر شيطان را جز مرض تكبّر و استكبار از سجدة آدم مانع شد؟ خداي تعالي مي‌فرمايد: **﴿قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ (32) قَالَ لَمْ أَكُنْ لأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ﴾** [الحجر/32، 33] « (خداوند) فرمود: اي ابليس تو را چه مي‌شود كه با سجده كنندگان نمي‌باشي، گفت: من آن نيستم كه براي بشري كه او را از گلي خشك و از لاي گنديده آفريده‌اي، سجده كنم».

پس علّتِ اِباي ابليس از سجدة به آدم از آن جهت است كه آدم از گل خلق شده است! قرآن كريم علّت اين تمرّد را استكبار مي‌شمارد كه: **﴿فَسَجَدُوا إِلا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الكَافِرِينَ﴾** [البقرة/34]» « (فرشتگان) سجدة [تعظيم] كردند مگر ابليس كه سرپيچي و گردنكشي كرد و از كافران شد». و باز همين علّت را يادآور مي‌شود كه: **﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ العَالِينَ﴾** [ص/75] « (اي ابليس) آيا تكبّر و رزيدي يا از بلند مرتبگان بودي؟».

شيطان در خود مرضي مي‌يابد كه حاضر نيست آنچه را كه خدا دستور مي‌دهد اطاعت كرده و تسليم شود! بنابر اين ملاحظه مي‌كنيد كه مرض استكبار مانع سجده شد و ابليس را در زمرة كافران درآورد. او مي‌خواهد مسجودش چون خودش و يا بالاتر از خودش، موجودي نوراني باشد كه شعاع آن چشمهارا خيره كند و زيبايي رخسارش عقلها را حيران نمايد و بوي خوشش مشامهارا معطّر كند!! البته در آن صورت گردن ابليس و ابليس صفتان، خاضع و تسليم گشته با كمال ميل و علاقه به آدم سجده خواهند كرد!

چنانكه أمير المؤمنين ـ سلام الله عليه ـ اين حقيقت را فاش مي‌نمايد آنجا كه مي‌فرمايد: **((وَ لَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ يَخْطَفُ الأَبْصَارَ ضِيَاؤُهُ وَيَبْهَرُ العُقُولَ رُوَاؤُهُ وَطِيبٍ يَأْخُذُ الأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ وَلَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الأَعْنَاقُ خَاضِعَةً (خاشعة)**)) «اگر خداوند مي‌خواست آدم را از نوري مي‌آفريد كه پرتوش ديدگان را بربايد و خردها را مبهوت و شگفت زده سازد و رايحة خوش او نفسها را فراگيرد، كه اگر چنين مي‌كرد گردنها در برابر آدم فرود مي‌آمد و [همگان] فروتن مي‌شدند........ الخ» (نهج البلاغه، خطبة 192).

همين مرض كه در شيطان بود عيناً درجان انسان نيز هست، چنانكه مولوي گفته است:

علَّت ابليس أنا خيرٌ بُدَسْت وين مرض در نفس هر مخلوق هست!

انسان نيز راضي نيست كه پيغمبر و رهبر او شخصي چون خود او بشر باشد تا از وي تمكين كرده، اطاعت نمايد. به همين علّت از تبعيّت انبياء سر مي‌تابد و مي‌گويد: **﴿أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ؟؟ إِنَّا إِذًا لَفِي ضَلالٍ وَسُعُرٍ﴾** [القمر/24]» «آيا مي‌فردي از بشر را كه همچون ماست پيروي كنيم؟؟ در اين صورت در ضلالت و جنون خواهيم بود».

يا چنانكه خداي متعال از حال آن گروه به مال خبر مي‌دهد كه مي‌گفتند: **﴿مَا هَذَا إِلا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ﴾** [المؤمنون/33] «اين مرد جز بشري مانند شما نيست كه از آنچه مي‌خوريد، مي‌خورد و از آنچه مي‌نوشيد، مي‌نوشد!».

چون اين پيغمبر از همين ناني كه آنها مي‌خورند او نيز مي‌خورد و از همين آبي كه آنها مي‌آشامند او نيز مي‌آشامد و از آسمان براي او مائدة بهشتي نمي‌آيد، اطاعتش را بر خود ننگ مي‌شمارند و مي‌گويند: **﴿وَلَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَـرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَخَاسِرُونَ﴾** [المؤمنون/34]» و اگر از انساني مانند خود اطاعت كنيد در اين صورت از زيانكاران خواهيد بود، و به حضرت نوح (ع) مي‌گفتند: **﴿مَا نَرَاكَ إِلا بَشَـرًا مِثْلَنَا﴾** [هود/27] «تو را جز بشري مانند خود نمي‌بينيم».

يا همينكه موسي و هارون با منصب پيغمبري به سوي فرعون و قوم او آمدند، مي‌گفتند: **﴿أَنُؤْمِنُ لِبَشَـرَيْنِ مِثْلِنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ؟؟﴾** [المؤمنون/47]» «آيا به دو انسان ايمان آوريم كه مثل مايند و قومشان مطيع و بندة مايند؟؟». دو بشري را كه خويشان ايشان در رقّيّت و بردگي آنان بودند، قابل ايمان نمي‌شمردند، زيرا همچنانكه أمير المؤمنين ـ عليه السلام ـ در خطبة قاصعه (خطبة 192) مي‌فرمايد، موسي و هارون «**عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَبِأَيْدِيهِمَا العِصِيُّ**» از اين جهت بود كه اطاعت آنها را ننگ مي‌شمردند! و حال اينكه اگر همچنانكه حضرت أمير ـ عليه السلام ـ مي‌فرمايد: ((**وَلَوْ أَرَادَ اللهُ سُبْحَانَهُ بِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَمَعَادِنَ العِقْيَانِ وَمَغَارِسَ الجِنَانِ وَأَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طَيْرَ السَّمَاءِ وَوُحُوشَ الأَرْضِ لَفَعَل**))» «اگر خداوند سبحان مي‌خواست با انبيا گنجهاي طلا و معدنهاي جواهر و باغستان‌هاي پر اشجار و پرندگان هو و وحوش صحرا را همراه فرمايد، چنين مي‌كرد"(خطبة 192).

آيا با اين كيفيت كفّار و متكبرين باز هم سر از اطاعت آنها مي‌پيچيدند؟ هرگز! بلكه در آن صورت مطيع محض بودند أمّا در آن صورت به فرمايش علي ـ عليه السلام ـ در همان خطبه: «**لَسَقَطَ البَلاءُ وبَطَلَ الجَزَاءُ وَاضْمَحَلَّتِ الأنْبَاءُ**»» «امتحان و آزمايش ساقط بود و ثواب و عقاب باطل و بي فايده مي‌شد وعد و وعيدهاي الهي بيهوده مي‌بود».

پس چنانكه گفتيم همين روحيّه و خصيصه‌است كه غاليان و كودك طبيعتانِ متكبّر را مانع است كه تسليم امامي شوند كه غيب نمي‌داند و تصرّف در كون و مكان ندارد و مدير و مدبّر عالم امكان نيست!! زيرا متكبّرِ غالي با خود مي‌انديشد كه چگونه مطيع كسي شوم كه او هم مانند من بشري است! از همان غذا كه من مي‌خورم او هم مي‌خورد و از همان آبي كه من مي‌نوشم او هم مي‌نوشد چنانكه من به بازار مي‌روم او هم مي‌رود! **﴿مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشـِي فِي الأَسْوَاقِ﴾**؟؟ [الفرقان/7]» اين چه فرستاده‌اي [از سوي خداوند] است كه غذا مي‌خورد و در بازارها راه مي‌رود.

امامي كه در گهواره اژدها ندَرد و در قنداقه به آسمان نپرد و در شرق و غرب عالم حاضر نباشد و بر سر مولود و ميت حاضر نباشد چنين امامي به سليقة او قابل تبعيت نيست.

همين روح استكبار است كه نمي‌گذارد تسليم حق شود و امامي را تبعيت كند كه از غيب خبر ندارد و متصرف در ملكوت إلهي نيست و به تشخيص آيت الله العظمي بايد نخست و زير كشور خدا باشد و گرنه اطاعتش عار و تبعيتش موجب إدبار است!!

اين گمراهان متكبر آن قدر ندانسته‌اند كه پيغمبران جُز اين امتياز ديگري ندارند كه با شرايط عصمت در تبيلغ و طهارت و علمي كه براي هدايت لازم است، راه و چاه و هدايت و ضلالت را مي‌دانند و مي‌شناسند و مي‌توانند كساني را كه طالب حقّ و حقيقت‌اند به بهشت أمن و سعادت برسانند. ولذا در علم دين كه عمل به آنها موجب سعادت دارين است در منتهاي كمال‌اند و بر انگيختة از جانب خداي ذو الجلال و ما زاد بر اين تأثيري در دين و دنياي ديگران ندارند.

بلكه هرگاه امام يا پيغمبر متصرف در عالم ملك و ملكوت و عالم بما كان و ما يكون باشد، اين نقض غرض و خلاف مقصود و به عبارت ديگر غلوّ و گزاف است زيرا پيغمبر و امام علاوه بر تبليغ و تعليم احكام، خود أسوه و مقتداي مردم‌اند و حجت خدا بر خلق‌اند از حيث عمل يعني به آنچه أمر مي‌كنند بايد خود بدان عامل بوده و از هرچه نهي مي‌كنند مجتنب باشند، حال اگر پيغمبر يا امامي كه به مردم ديگر دستور مي‌دهد كه مثلاً روزه بگيرند امّا خود او گرسنه نشود يا اينكه قادر باشد در مكانهاي ديگر يا زمانهاي ديگر افطار كند مثلاً در چهل خانة نزديك و هزاران خانة دور مهمان باشد و در روز ماه رمضان در مدينه و در شب ماه رمضان در نيويورك باشد كه در آنجا چون شب است افطار كند و در اينجا چون روز است روزه باشد يا قدم كه در ميدان جهاد مي‌گذارد حتي ملائكه مقربين از سطوت حضور و ضرب شمشير او هراسان باشند و به علم غيب بداند كه اين جنگ هيچ خطري متوجه او نمي‌شود بلكه حتي اختيار قبض روح دشمن بلكه تمام عالميان در دست او باشد، آيا چنين امام و پيغمبري قابل تبعيت است؟! و خود او برجهانيان حجت است و مي‌توان عمل او را پيروي كرد؟ و آيا آن أعمال عبادي كه از او صادر شده موجب فضيلتي است؟ امام و پيغمبري كه دست به خاك و سنگ مي‌زنند درّ و جواهر مي‌شود و برگ درختان زيتون و انجير را مي‌توانند به قطعات نقره و صفحات طلا تبديل كنند آيا انفاق و صدقاتي را كه دستور مي‌دهند، مي‌توان قبول كرد؟ و به عمل ايشان كه در انفاق في سبيل الله چنين و چنان مي‌بخشند مي‌توان اقتدا نمود؟

عليّ ـ عليه السلام ـ كه بخششي مي‌كند و ممدوحِ همگان است و نان جوي كه به مسكين مي‌دهد مورد تمجيد است از آن روست كه آنها را به كدّ يمين و عرق جبين به دست آورده‌است، و گرنه بخشش آن كه اسمش را بر سنگ بخواني طلا مي‌شود، اگر كوه، كوه، طلا و جواهر به مردم ببخشد به قدر پنج ريال كه فلان كارگر روز مزد و حتي فلان تاجر ميليونر به فقيري بدهد، ارزش ندارد.

اين دوستان أحمق بدتر از دشمن، و فضليت‌تراشانِ نادان چرا با أنبياء و أئمّه كه افختار جهان‌اند اينگونه دشمني مي‌كنند و فضايل نفساني و ملكات روحاني آنان را كه به سعي و عمل خود در اطاعت خدا كسب كرده‌اند، اينگونه ضايع و كم بها جلوه مي‌دهند و خود وجهانيان را از بركاتِ تعليماتِ بزرگترين هاديانِ بشر محروم مي‌دارند؟!

دانستن علم غيب براي بشر مفيد نيست

اينك ببينيم فائدة دانستنِ علم غيب براي افراد بشر از امام و پيغمبر چيست؟

نگارنده سالها قبل (سال 1339 ﻫ.ش) كتابي به نام"**ارمغان آسمان**"تأليف و منتشر كرد و شرحي كافي و مقنع در موضوع علم غيب امام و پيغمبر و عدم فائدة آن براي بشر و سائر عقايد باطله, آوردم كه در اينجا از كتاب مذكور موضوع بي‌فائده بودنِ علم غيب و سخافت اين عقيدة باطله را با اندكي تصرّف مي‌آوريم:

أوّلاً بايد دانست كه اين يك آروزي عاميانه و هوس كودكانه‌است كه كسي بخواهد به ماوراي عالمِ مشهود خود مطّلع شود كه در بواطن جهان چه مي‌گذرد و مخلوقات زمين و آسمان تماماً در چه حالي هستند در حالي كه مشاهدة اندكي از حقيقت اوضاع جهان, نيرومندترين مغزها را مي‌تركاند و در آني انسان را هر چقدر هم فرزانه و خردمند باشد ديوانه بلكه هلاك مي‌كند.

دانستن علم غيب حتّى اندكي از آن تا چه رسد به"**لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلا فِي الأَرْضِ**"؟! براي هر بشري حتّى امام و پيغمبر هم مُضِرّ است. زيرا در همين كرة زمين صرف نظر از كرات ديگر, وقايع و حوادثي جريان دارد از زلزله‌ها و طوفانها و مرگ و ميرها و قتل و غارتها و فسقها و فجورها و جزر و مدّها و دروغ و خيانتها و ظالم و مظلومها و... و.... كه هيچ بشر نيرومند حتّى دقيقه‌اي و آني نمي‌تواند آن را تحمّل نمايد.

ديگر آنكه خاصيّت"امامت"كه پيشوايي و مقتدايي مردم در أمور ديني است از آنها سلب مي‌شود زيرا"أُسوه"و"إمام"به معناي پيشوا و كسي است كه در أعمال و أفعال بايد به او اقتداء نمود و أساساً بعثت پيامبراني از جنس بشر براي آن بود كه مردم به هرچه أمر مي‌نمايند, خود بهترين عامل آن باشند و از هرچه نهي مي‌كنند, خود بيش از سايرين از آن اجتناب نمايند. چنانكه فرموده: «**لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**» هر آينه شما را در (قول و فعل) فرستادة خدا نمونه و سرمشق نيكويي است"(الأحزاب/21) و فرموده: «**قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ**» به راستي كه براي شما را (راه و روش) ابراهيم و كساني كه با او بودند نمونه و سرمشق نيكويي است"(اَلْمُمْتَحِنَه/4 و 6) و فرموده: «**فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ**» (اي پيامبر) چنانكه فرمان يافته‌اي پايدار و مقاوم باش و (بايد) كساني كه با تو به سوي خدا روي آوره‌اند (پايدار باشند)"(هود/112).

و چنانكه اشاره كرديم اگر بنا باشد پيغمبر يا امامي كه أمر به دادن مال و انفاق در راه خدا مي‌كند – و پُر واضح است كه دادن چيزي يعني از دست دادن آن – و خود پيغمبر هم مثلاً مالي در راه خدا انفاق كند يا أمير المؤمنين نانش را با شكم روزه به سائل و محتاج دهد ولي در عوض در همين دنيا به طعام بهشتي مرزوق گردد و در چهل خانه مهمان شود و لابُدّ غذايي در آن خانه‌ها ميل نمايد, چنين عملي شايان تبعيّت و چنين انفاقي فضيلت نيست زيرا كسي در يك شب در چهل خانه يا بيشتر طعام خورده اگر نان جوي در راه خدا داده, هنري نكرده كه مسلمانان از آن تبعيّت كنند! و اگر علي (ع) چنين بوده كه چون دست به شمشير مي‌برده ملائكه هراسان مي‌شدند كه مبادا گاو زمين (گاوي كه زمين روي شاخهايش قرار دارد!) كُشته شود و خدا براي جلوگيري از چنين پيشامدي حاملين عرش را به زمين مي‌فرستاد تا به منظور كاستن از نيروي علي بازوي او را بگيرند و پَرهاي خود را زير شمشيرش فرش كنند تا مبادا گاو زمين از بين برود و زمين و أهل زمين نابود شوند و بازهم از بخت بد (!!) پَرِ جبرئيل از ضربت شمشير علي شكسته و مجروح شد به طوري كه نالان و بال كشان خدمت خاتم پيغمبران آمد و از ضرب شصت علي و ويراني شهرهاي لوط داستانها گفت!!

با چنين قدرتي, اقدام به جهاد و جانبازي فضيلتي نيست و مانند آن است كه رستم دستان به جنگ با مورچه‌اي ناتوان اقدام كند و في المثل بخواهند با بمب اتمي خانة موري را ويران نمايند!

اين كارها را هنر و فضيلت و شجاعت و فداكاري نمي‌گويند تا مردم به رفتار و كردار مباشران آن تأسّى نمايند, علي (ع) در صورتي مي‌تواند امام و مقتداي مسلمانان باشد كه به منظور عمل به في المًثًل آية: «**وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا**"([[70]](#footnote-70)) (الإنسان/8) باشكم گرسنه و اشتهاي زياد در راه خدا انفاق نمايد.

وقتي مي‌توان به مردم گفت كه از جهاد و مبارزة علي (ع) بادشمنان تبعيّت نمايند كه با احتمال تلف شدن و مرگ, علي بدان كار قيام نمايد و اگر به جنگ مبادرت فرمود لا أقلّ مجروح شود چنانكه در غزوة"أُحُد"بيش از شانزده زخم كاري به بدن مباركش رسيد, در اين صورت مي‌توان به مردم گفت شماهم به علي (ع) تأسّى نماييد زيرا او يك مسلمان و مؤمن به خدا و رسول است و چنين عمل مي‌كند شما هم كه ادّعاي مسلماني و ايمان به خدا و رسول داريد, از آن بزرگواران تبعيّت نماييد.

أحمقان و خرافه فروشان هنوز ندانسته‌اند كه فضائل شريفة انساني و فضائل حميدة آدمي چگونه است! اينها تصوّر مي‌كنند همينكه كسي علم غيب داشت و دانست كه در هر گوشة جهان چه أعمال و حركاتي انجام مي‌شود و يا بدون وسيله به آسمانها پرواز كرد يا همينكه شمشير برداشت, همه از جنّ و إنس از ترس پا به فرار گذاشتند يا با ضربتي كه فرود آورد چندين هزار نفر را نابود كرد يا در هر شب در چندين خانه طعام خورد يا با چندين زن مقاربت كرد! اين قبيل خيالات كودكانه را فضيلت مي‌شمارند و آن را معجزه مي‌دانند, غافل از اينكه فضيلت آدمي در علم و شناخت خدا و آشنا گشتن با نظام طبيعت و تسليم اراده و مشيّت إلهي شدن و بر نفس سركش مسلّط بودن و إغماض از إهانات و از ستمهايي كه از جاهلان صادر مي‌شود و هدايت گمراهان و دستگيري از بينوايان است. اينها صفاتي است كه انبياء و أئمّه - سَلامُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعين – داشته و همين فضائل است كه ايشان را بر ديگران فضيلت داده و آنان را امام و مقتداي عالميان كرده‌است. مردم مأموراند كه به قدر توانايي و استطاعت بدين فضائل آراسته شوند تا در بازار تجارت دنيا سود كرده و سعادت دارَيْن و فوز نَشْأَتَيْن را كسب نمايند و گرنه انجام آن أعمال كه بيشتر زائيدة أوهام و خيالات است براي انسان فضيلتي نيست. زيرا چه حظّي دارد كه شخصي بداند در فلان گوشة دنيا فلان فقير چگونه جان مي‌دهد و فلان غنيّ عيّاش چگونه داد دل از شهوات مي‌ستاند يا فلان دزد قفل خانة فلان تيره بخت را بريد يا در فلان بيشه شير چگونه گردن آهويي را دريد و يا چه فضيلتي است كه فردي بتواند به دريا فرورود و به ابرها برآيد و با يك ضربت شمشير شمار فراواني زن را بيوه و طفل را يتيم نمايد!!

هر فرد بشر اگر آرزومند دانستن غيبي باشد فقط آن غيبي است كه مربوط به سر نوشت خود آن فرد است كه مي‌خواهد بداند فرداي او چه خواهد بود. و دانستن چنين غيبي هم به صلاح بشر نيست, و او را از كار و زندگي باز مي‌دارد! زيرا اگر دانست كه فرداي او به نفع اوست, مغرور و تنبل مي‌شود و اگر به ضرر او باشد, محزون و كسل مي‌گردد پس هر صورت به صلاحِ او نيست. و اگر علم غيب, دانستن احوال گذشته و آيندة ديگران باشد و لو يك فرد يا چند نفر هيچ فايده‌اي به حال انسان ندارد.

در اخبار اسلامي ذيل تفسير آية شريفة"**وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ**» و بدين گونه ملكوت آسمانها و زمين را به ابراهيم نموديم"(الأنعام/75) آمده‌است كه حضرت ابراهيم همين قدر كه اجازه يافت به مشرق و مغرب عالَم نظر كند و به جزئي از وقايعي كه در آن رخ مي‌دهد اطّلاع يابد, در مشرق عالَم مردي را با زني بيگانه در حال زنا ديد نفرين كرد و زاني هلاك شد! همچنين به غرب عالم نگريست و مُنْكَري نظيرِ آن ديد, از خدا خواست كه آن نيز نابود شود همينكه كار به حادثة سوّمين رسيد خداي جهان بر چشم حادثه بين خليل خود پردة ستر كشيد! زيرا وي را آن قدرت و توان نبود كه آن عجائب ببيند و بيش از آن به حوادث جهان نگران باشد!! اين حديث هر چه باشد, حالي از اين حقيقت است كه انسان را طاقت ديد رويدادهاي جهان نيست زيرا زمين مسكن انسان است و انسان به جُز قليلي, مذموم قرآن:

- «**إِنَّ الإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ»** همانا انسان آشكارا بسيار ناسپاس است"(الزُّخْرُف/15)

- «**إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولاً**» براستي كه انسان بسيار ستمگر و بسيار نادان است (الأَحْزاب/72)

- «**إِنَّ الإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآَهُ اسْتَغْنَى**» همانا انسان همينكه خودرا بي‌نياز بيند سركشي و نافرماني كند"(عَلَق/6 و 7)

- «**إِنَّ الإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ**» همانا انسان هر آينه در زيان است"(العَصْر/2)

- «**قُتِلَ الإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ**» كشته باد انسان كه چه ناسپاس است"(عبس/17).

حال از موجودي چنين, چه بر مي‌آيد جُز ناسپاسي و فساد؟"**وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَى ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ**» و اگر خداوند مردم را به جزاي آنچه كسب كرده‌اند به مؤاخذه و محاسبه مي‌گرفت, هيچ جنبنده‌‎اي را بر پشت زمينِ باقي نمي‌نهاد"(فاطر/45)، «**ظَهَرَ الفَسَادُ فِي البَرِّ وَالبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ**» به سبب آنچه مردم كرده‌اند در خشكي ز در يا فساد و تباهي پديدار شده است"(الرُّوم/41)، وده‌ها آية ديگر كه خداي خالق البشر از تمرّد و طغيان او خبر مي‌دهد با چنين حال اگر در كسوتِ بشري به كسي به قدري بصيرت داده شود كه اعمال بشر را از خير و شرّ ببيند چه خواهد ديد؟ جز جنگها, نزاعها, قتلها, زناها, خيانتها, دغلها, غشها, دزديها, و.......

حال انسان داراي عاطفه و وجدان از ديدن اين مناظر چه بهره‌اي خواهد داشت؟ جُز اينكه روح و جانش در عذاب است و چشمش در تب و تاب؟ آري, خداوند به رسول خود پاره‌اي از حوادث آينده را خبر داده‌است و آن حضرت نيز به خواصّ أصحاب و أهل بيت خود آن أخبار را فرموده تا آيتي براي آيندگان و معجزه‌اي براي بينندگانِ آن حوادث باشد كه آن جناب مُقَرَّب به خداست از قبيل خبر از گسترش اسلام به نقاط عالًم و تسلّط مسلمين بر كشورهاي روم و ايران و هجوم تركان و إخبار از تباهي مردم در آخر الزّمان. أمّا هيچ كدامِ اينها به آن معنى كه اينان مي‌گويند, علم غيب نيست (يعني به آن صورت كه روح امام بر حوادث آينده احاطه داشته و از آنها خبر دهد) بلكه وحي است آن هم فقط به رسول خدا – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِه – و هر چه از أمير المؤمنين و أئمّه از اين قبيل روايت شده نقل آن اخبار است به روايت از رسول الله (ص) و چنانكه حضرت علي (ع) تصريح فرموده: «**تعلُّمٌ من ذي علم**» آموختن از كسي است كه داراي علم است"(نهج البلاغه, خطبة 128).

گاهي افراد سطحي مي‌گويند امروزه ادارة هواشناسي از وضع هواي فردا و جنين شناسي از مولود آينده خبر مي‌دهند. آيا أئمّه - سَلامُ اللهِ عَلَيْهِمْ – از اينان هم كمتر بوده‌اند؟!

اين قول تصوّري عاميانه‌است زيرا اگر فرضاً إخبار اين افراد راست و درست باشد با وسايل علمي است كه سالها تجربه شده‌است و حصول آن براي صالح و طالح يكسان است و مربوط به اخبار و علوم أنبيا و أوليا نيست كه بدون وسائل صورت مي‌گيرد و ناشي از قرب آنها به خدا شمرده مي‌شود و گرنه چه فرقي بين آنان و ديگران هست؟ پس علم غيب خاصّ خداست و آنچه غاليان مي‌گويند كفر و ناروا و بدون دليل و پا در هواست!!

پس با توّجه به آنچه گذشت ادّعاهاي خلاف عقل و شرع راجع به عجائب و معجزات و اعمال خارق العاده هوسهاي كودكانه و ناشي از عدم بلوغ فكري و فرهنگي است و به سعادت حقيقي مربوط نيست. فضيلت"عليّ بن أبي طالب"كه عالي‌ترين فضائل آن بزرگوار شمرده مي‌شود آن است كه در راه خدا از بذل مال و جان و نابودي نام و نشان دريغ نداشت. فضيلت حضرتش آن است كه در"**لَيْلَةُ الْمَبيت**"كه يك در هزار, احتمال جان به سلامت بردن نداشت در بستر رسول خدا (ص) خوابيد و اين فداكاري بزرگ تا بدانجا كشيد كه مورد مباهات پروردگار جهان به فرشتگان گرديد! اگر علي (ع) چنانكه خرافيان مي‌گويند عالم به غيب بود و مي‌دانست آن شب خطري عارضِ وجود عزيزش نمي‌گردد, اين عمل براي او فضيلتي نبود من هم كه خاك پاي آن بزرگوار نيستم اگر معلومم باشد كه خطر و ضرري متوّجهم نمي‌شود حاضرم به هر كار ظاهراً خطرناكي اقدام كنم!! فضيلت علي آن بود كه پس از رسول خدا با اينكه به لحاظ"علم و سابقيّت در ايمان و مجاهدت و توانايي جسماني و..."([[71]](#footnote-71)) از سايرين به خلافت سزاوارتر بود. مَعَ هذا وقتي كه ديد كساني با امتيازات كمتر, از او جلو افتادند و در عين حال دشمن مي‌خواهد از موقعيّت سوء استفاده كند و"ابو سفيان"صريحاً به او پيشنهاد مي‌نمايد كه اگر بخواهي مدينه را از سواره و پياده پر مي‌كنم و نمي‌گذارم كار بر ابو بكر استقرار يابد با كمال فطانت و فداكاري فرمود: «**يا أَبا سُفْيان طالَ ما عادَيْتَ اللهَ وَ رَسُولَهُ**» اي ابو سفيان, تو دير زماني است كه خدا و رسولش را دشمن مي‌داري"و بدين ترتيب نقشة بدخواهان را نقش بر آب فرمود و از سوي ديگر نقايص و معايبِ كارِ پيش افتادگان را نيز به آنان فهمانيد([[72]](#footnote-72)). و با اين وسائل انتقام و ايجاد مزاحمت براي پيش افتادگان براي وي چندان دور از دسترس نبود. و مَعَ هذا چشم بر هم نهاد و دل به بلا و مصيبت داد و از خدمت به نهال نورس اسلام و همكاري با سايرين دريغ نورزيد و گوشه گيري نكرد و همة ناملايمات را تحمّل فرمود تا دين خدا استوار گردد و أحكام اسلام از جريان نيفتد و خَلَل و رخنه‌اي در ديوار اتّحاد مسلمانان راه نيابد. اين است آن فضائل بزرگ كه عقل انسان خردمند در برابرش مات و مبهوت مي‌شود, نه حديث بساط و نه پرواز بر بالاي ابر و فرو رفتن در بئر العلم و جنگ قصر الذهب و بردن عمر به كوه قاف و أمثال اين خرافات كه به كار سرگرمي كودكان مي‌آيد! أمان از جهل و ناداني, أمان از دوستي أحمقانه!

ملاحظه مي‌كنيد كه مردم ما در مقام إمام به چه گمراهي و ضلالت بعيدي دچار شده‌اند و بر پاية همين گمراهي, گمراهيهاي ديگر نشسته‌است."**ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**» تاريكيهاست روي يكديگر چنانكه اگر دست خويش برون آرد, ديدنش نتواند و (البتّه) كسي كه خدا برايش نوري قرار نداده باشد هيچ نوري (براي هدايت يا فتن) نخواهد داشت"(النّور/45).

كار بدانجا كشيده كه با اين تصوّرات جاهلانه و كودكانه مي‌پندارند ذكر اين قبيل فضائل و نشر اينگونه مناقب باعث رضايت و موجب جلب رحمت آنها مي‌شود و ثنا خواني و مدّاحي و نسبتِ اين قبيل موهومات به آن بزرگواران با اين خيال كه اختيار تمام ملكوت إلهى در دست ايشان است اين متملّقين و ثناخوانان را همچون پادشاهان خودخواه و مقتدران صاحب جاه, صله و إنعام مي‌دهند, هرچند عاصي و بزهكار و ستمگر و بدكردار باشند, آنان را از عقبات برزخ و عرصات قيامت مي‌رهانند و باب شفاعتي به چنان و سعتي ساخته‌اند كه ديگر به تهديدات خدا و إنذارات پيغمبر كمترين أثري نمانده‌است وچون گاهي جسته و گريخته به قرآن مراجعه مي‌نمايند و آيات عذاب و وعيد عِقاب گوششان را آزار مي‌دهد و ناچاراند بدان اقرار نمايند لذا به اغواي شيطان براي گريز از آن عذابها را چاره‌اي كه خيلي هم آسان است ساخته‌اند كه همين غرور و گزاف در باب شفاعت است و چون مي‌بينند كه حصول جان و مال و عمل صالح مي‌خرد و بس: «**إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ المُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ»** همانا خداوند از مؤمنان جانها و مالهايشان را خريد دربرابر اينكه بهشت براي ايشان باشد (التَّوْبَه/111). و چون دل بريدن از جان و حتّى مال به آن كيفيّت كه خدا خواسته خيلي سخت است و به خيال اينان به دست آوردن دل فلان امام يا امامزاده آسان است زيرا با نفس خود قياس مي‌كنند كه به يك تملّق بيجا و يا بخشش ناروا دلباخته مي‌شوند, لذا تصوّر كرده‌اند كه امام و امامزاده كه به عقيدة اينان در مُلك خدا صاحب نفوذ هستند نيز اين چنين‌اند, از اين رو آن موقوفات بيهوده و نذورات عجيب و روضه خواني‌ها و سينه زنيها و عزاداريهاي نامشروع را برپا مي‌كنند و دين خدا و خودرا در واقع به استهزاء مي‌گيرند. علّتِ اين خطاها آن است كه اين گمراهانِ جاهل معناي امام را نفهميده‌اند و با اين همه كتابها و رساله‌ها و گفته‌ها هنوز مسألة"امامت"و إمام روشن نگشته بلكه بر جهل و گمراهيشان افزوده شده‌است.

معناي امام چنانكه گفتيم و شرع و عقل و وجدان هم بدان گواه‌است به دو معناي حقيقي و چند معناي مجازي است. دو معناي مذكور عبارت انداز:

أوّل معناي"إِمام", پيشواي سياسي و اجتماعي و متصدّي أمر حكومت مسلمين است و به تمام كساني كه متصدّي أمر حكومت شوند اين لفظ إطلاق مي‌شود كه اگر متصدّي اين أمر صالح باشد از وي به إمام عادل و اگر ناصالح باشد به إمام جائر تعبير مي‌شود و سيرة مسلمين و أحاديث فريقين مملوّ از اين اصطلاح است. دوّمين معناي"إمام"راهبر و راهنما به سوي خدا و هادي به طريق حقّ و صراط مستقيم است. اين تقسيم در فرمايش أمير المؤمنين (ع) مندرج است كه فرموده: «**لا غزو إلا مع إمام عادل، ولا نقل إلا مع إمام فاضل**» جهاد جُز با امام عادل (درست) نيست و نقل (روايت) جُز با امام فاضل ودانا نباشد."([[73]](#footnote-73)).

"إمام"به معناي أوّل شامل أئمّة أهل بيت نمي‌شود مگر أمير المؤمنين كه حدود پنج سال و إمام حسن به مدّت شش ماه, ديگر كسي از آن بزرگواران متصدّي أمر حكومت و پيشواي سياسي مسلمانان نگشت, ليكن معناي دوّم كه گفته شد همان دليل و رهنماي راه خدا و رهبري مردم به طريق حقّ و صراط مستقيم و هدايت مردم به سبيل سعادت است و مصداق عالي آن أئمّة أهل بيت بوده و پس از ايشان كساني هستند كه بدان طريق سلوك نمايند و به نور علم قرآن در طريق دستگيري و هدايت مردم كوشا باشند.

پُر واضح است, شخصي كه امام و راهبر قومي به سوي مقصدي است تمام همّ و غمّ او مصروف آن است كه راهروان راهِ سعادت را پيموده و هرچه زودتر و بهتر به مقصد برسند. چنين كسي مدح و ثناخواني و تملّق و چاپلوسي اين و آن را انتظار ندارد, خصوصاً آنگاه كه رهروان, مقصد و راه را گذاشته و به راههاي كج و معوج افتاده و در مقابلِ آنهمه اصرار و تأكيدِ راهبر كه به طريق حقّ بازآيد و راه درستِ وصول به مقصد را بپيمايد, بيشتر به ثناگويي چاپلوسانه و مدّاحي متملّقانه و اعمال بيهوده بلكه مضرّ (از قبيل زنجير زني و طبل و سنج كوبيدن و حمل عَلَمهاي بسيار سنگين و...) و حركات ساختگي و آداب بيگانگان مجوسي به مدح و ثناي او مشغول شده و از پيمودن راه أصليِ وصول به مقصد غافل گردند! اين قبيل أعمال اگر موجب خشم و غضب آن راهبر و پيشواي دلسوز نگردد, باري بي‌ترديد باعث خُشنودي و رضايت وي نخواهد شد.

واقعاً انسان تعجّب مي‌كند از اينكه آداب مجوسيان و أرواح پرستيِ مِلَلِ وحشي و مرده پرستيِ مصريان و توّسل آنان به ارواحِ مردگان و أمثال اين عقائد خرافي در پيروانِ ديني راه يافته كه مأمور مبارزة جدّي با اين موهومات و خرافات است و در آيات كتاب آسماني و سيرة پيامبر بزرگوار و أئمّة نيكوكردار, كوچكترين أثري از اين كارها نيست.

پيغمبر و امامي كه وظيفة مردم آن است كه در مسائل ديني و دانستن احكامي كه بدان دانا نيستند, به وي مراجعه و از او أخذ و بدان عمل نمايند, اين شوربختان اين وظيفة بزرگ را كنار نهاده در عوض به تملّق وثناخواني و مديحه سراييِ غاليانه و خواستنِ حوائجي كه بايد از خدا خواست و أمثال اين كارها كه شرك يا لا أقلّ نزديك به شرك است, پرداخته‌اند و اصلاً در صدد نيستند براي آنچه پيغمبر و امام براي آن آمده‌اند, به وي مراجعه ويا از آثار و أحكام باقيماندة از او, تبعيّت كنند و حتّى اگر كسي به ايشان بگويد كه اَيُّهَا النّاس پيغمبر و امام كه براي برآوردنِ حاجات و شفاي مرضى و دادن أولاد و كم و زياد كردنِ روزيِ افراد و اين قبيل أمور مبعوث نشده‌اند, بلكه پيغمبر و امام فقط مأموريّتِ راهبري و راهنمايي در أمور ديني و تعليم آداب و أحكام شرع دارند و اينگونه كارها كه شما دوست مي‌داريد به آنان مربوط نيست."**وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلا البَلاغُ المُبِينُ**» و بر فرستادة خدا (وظيفه‌اي) جُز رساندنِ آشكارِ پيام (خدا) نيست"(النّور/54 و العنكبوت/18). در اين موقع است كه مي‌بيني از فرط تعصّب و غضب, صورت مخاطب برا فروخته و رگهاي گردن برجسته شده و بانگاهي شرربار مي‌گويد: اين توسّل است و تو مي‌گويي توسّل به پيغمبر و أئمّه جايز نيست؟! و هرچه تهمت و إهانت از پير و استاد خود ياد گرفته نثار گوينده مي‌كند!

آيا كسي به ايشان نگفته كه أوّلاً: با وجود خداي تعالي كه بنده را بي‌هيچ واسطه مي‌پذيرد و أصلاً واسطه گرفتن در حضرتش منافي توحيد عبادت است و نيازي به توّسل نيست و خود فرموده: «**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي**» و چون بندگانم در بارة من از تو پرسش كنند, همانا من نزديكم و دعوتِ دعا كننده را هنگامي كه مرا بخواند, پاسخ مي‌دهم پس بايد دعوت مرا (وفراخواندنشان به سوي خودم) را بپذيرند"(البقره/ 186) و فرموده: «**نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الوَرِيدِ**» و ما به او از رگ گردن نزديكتريم"(ق/16) و مي‌فرمايد: «**فَلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَدًا»** با خدا أحدي را مخوانيد"(الجِنّ/18) و در هر شبانه روز لا أقلّ ده بار به نحو وجوب به ما تعليم داده كه بگوييم: «**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»** فقط تو را عبادت مي‌كنيم و فقط از تو كمك و استعانت مي‌جوييم", پس استعانت خواستنِ عبادي منحصراً بايد از خدا باشد چنانكه عبادت كردن منحصراً براي او است. يا به عبارت ديگر كمك خواستن نامقيّد از غير او شرك است چنانكه عبادت غير او شرك است.

آيا با اين همه آيات واضحات جايز است كه انسان خداي حيّ قادر لا يَمُوت سميع و بصير و پاينده و نزديكتر از رگ گردن را گذاشته و به سراغ كساني رود كه در همه چيز محتاج و فقير درياي بي‌پايان فضل و رحمت او هستند و خودشان به دستور قرآن مي‌گويند: «**قُلْ لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلا ضَرًّا إِلا مَا شَاءَ اللهُ**» همانا من مالكِ هيچ سود و زياني براي خويشتن نيستم مگر آنچه خدا بخواهد"(الأعراف/188)، «**وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللهِ مِنْ شَيْءٍ**» و من شما را در برابرِ (خواستِ) خدا هيچ سودي نتوانم رساند"(يوسف/67).

ثانياً: بر فرض عدم نهي از اين عمل چون اين وادي, وادي هولناك و پرتگاهي مخوف است كه امكان دارد انسان را به هلاكت‌گاه شرك درآورد, همان بهتر كه ترك شود, زيرا اگر شما در ميان راههايي كه به سوي مقصد منتهي مي‌شود, چندين راه داشته باشيد كه معلوم و مسلّم است كه بي‌خطر و كوتاهتر است و راهي هم داشته باشيد كه طولاني‌تر و خطرناك است, أًوْلى آن است كه آن راه را و اگذاريد و از راههاي بي‌خطر رهسپار شويد.

وضعيت توسل به أئمّه و أقارب آنها بدين صورت كه در بين جامعة ما رواج دارد به دهها دليل شرك است و به يك احتمال هم نمي‌توان درستي آن را محتمل شمرد, زيرا آنچه مسلّم است خدا در دعا و طلبِ حاجات از خود, واسطه نخواسته‌است و چنانكه آيات شريفة قرآن مي‌رساند خود از همه به بندگانش نزديكتر است و عقلاً هم معلوم است كه خداي حيّ قادر عالم السّر و الخفيّات را گذاشتن و سراغ كساني رفتن كه مرگ و غفلت و خواب و عدم إحاطه بر مصلحت, بر آنان رواست, كاري موجّه نيست, و علاوه براينها, شبهة وقوعِ در شرك كه بدترين معاصي و مُهلك‌ترين گناهان است, وجود دارد, پس ديگر به اين حركات كه باقيماندة آثار و عادات أديان و مذاهبِ باطله است, چه حاجت؟!

ثالثاً: در ميان اين همه آيات و أخبار و أحاديث صحيح و ناصحيح در كجا خدا دستور داده‌است كه كسي براي قضاي حاجتي, شفاي مرضي, گرفتن فرزندي, برآوردن خواسته‌اي, به صورت نامقيّد به پيغمبر يا امامي متوّسل شود؟! شما سرتاسر آيات قرآن و سيرة أنبياء را بگرديد و ببينيد اثري از اين اعمال در آنجا مي‌بينيد؟ آخر بُت‌تراشي و بُت‌پرستي چيست؟ همين است كه انسان به خيال خويش براي برآورده شدن حاجات خود, واسطه و شفيع درست كند و به مدح و ثنا و تملّق و اظهار نياز نسبت به آنها بپردازد!

در مقابل اين مطالب واضح, كساني ديده مي‌شوند كه دست به اين طرف و آن طرف انداخته‌اند و به هر حشيشي متشبّث مي‌شوند تا آيه يا روايتي پيدا كنند كه بتوانند براي اعمال شرك آميز خود مستمسكي به دست آورند و چون در آيات قرآن, متشابهاتي هست كه أهل باطل از آنها براي فريب عوام و كساني كه به اندازة كافي در آيات تدبّر و تحقيق نمي‌كنند, به نفع سليقة خود, سوء استفاده مي‌كنند, مانند آية شريفة"**وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الأَرْضِ إِلَهٌ**» و اوست كه در آسمان معبود است و در زمين معبود است"(الزُّخْرُف/84), و آية"**وَجَاءَ رَبُّكَ وَالمَلَكُ صَفًّا صَفًّا**» و (فرمان) پروردگارت و فرشتگان صف به صف بيايند (الفجر/22) و آية"**وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»** آن روز چهره‌هايي شاداب و خرّم است و به سوي (لطف) پروردگارش نگران است"(القيامه/22 و 23), و امثال اينها كه همواره به فرمودة قرآن أهل زَيْغ و وسوسِه آنها را براي مقاصد نادرست خود به كار مي‌گيرند چنانكه فرموده: «**فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الفِتْنَةِ»** امّا كساني كه در دلهايشان انحراف است براي فتنه جويي آنچه را كه متشابه‌است پيگيرى مي‌كنند"(آل عمران/7). و در اين مورد نيز, آية شريفة"**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آَمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الوَسِيلَةَ»** اي كساني كه ايمان آورده‌ايد از خدا پروا كنيد و به سوي او وسيله بجوييد"(المائده/35) را به ميان آورده و براي مراد و مقصود شرك آميز خود, بدان استناد مي‌كنند, چنانكه يكي از أرباب عمائم در روزنامة"وظيفه"با استناد به همين آيه به جنگ ما آمده بود! گرچه بعضي از نويسندگان شيعه مانند"عليّ بن ابراهيم قُمّي"، «وسيله"را به"إمام"تفسير كرده‌اند أمّا بايد توجّه داشت كه آيه را چنين تفسير كرده‌اند: «**تَقَرَّبُوا إِلَيْهِ بِالإِمامِ أَيْ بِطاعَتِهِ»** با امام به خدا تقرّب جوييد يعني با اطاعت از او"يعني مراد از وسيله اطاعت امام است كه همان إطاعت أحكام إلهي است كه پيغمبر و إمام بيان مي‌كنند.

تفسير صافي آية شريفة"**يَبْتَغُونَ إِلَى رَبِّهِمُ الوَسِيلَةَ**» به سوي پروردگارشان وسيله مي‌جويند (اَلإِسْراء/57) را چنين تفسير كرده‌است: «**هؤُلاءِ الآلِهَةُ يَبْتَغُونَ إِلَى اللهِ اَلْقُرْبَةَ بِالطاعَةِ**» اين معبودان با طاعت به سوي خدا تقرّب مي‌جويند". شيخ صدوق در"**عيون أخبار الرّضا**"در معناي وسيله روايتي از پيغمبر آورده كه به معناي اطاعت أئمّه‌است نه به معناي واسطة طلب حاجات و شفيع گناهان، و در آنجا مي‌فرمايد: **الأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ,** **مَنْ أَطاعَهُمْ فَقَدْ أَطاعَ اَللهَ وَ مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللهَ»** امامان از فرزندان حسين‌اند, هر كه ايشان را اطاعت كند, خدا را اطاعت كرده و هر كه ايشان را نافرماني كند, خدا را نافرماني كرده است".

أمير المؤمنين (ع) بنابه نقل كافي در خطبة (الوسيله) فرموده: «**إِنَّها أَعْلَى دَرَجَةٍ فِي الجَنَّة**» همانا آن (وسيله) بالاترين درجة بهشت است". آن حضرت بنابه نقل"ابن شهر آشوب"فرموده: «**أَنَا وَسيلَتُه: أَيْ طاعَتي وَبَيْعَتي**» من وسيله‌ام يعني اطاعت از من و بيعت با من وسيلة (تقرّب به خدا) است". أمير المؤمنين (ع) در نهج البلاغه (خطبة 110) ايمان به خدا و فرستادگان إلهي و جهاد في سبيل الله و اقامة نماز و پرداخت زكات و.... را وسيله شمرده‌است.

چنانكه ملاحظه مي‌شود بنابه فرمايش أئمّه, وسيله و توّسل عبارت است از إيمان به خدا و أنبياء إلهي و آنچه از أحكام و آيات كه از جانب خدا آمده و جهاد در راه او, هيچ جا توّسل به اين معناي مِنْ عِنْدى كه ساخته‌اند, نبوده و آيه أبداً به مقصودشان مربوط نيست ولي أفراد دَغَلكار و مدلّس كه همچون أشخاص جاعل كه در أسناد و أوراق رسمي و بهادار دست برده و سود خودرا در آن مي‌گنجانند با قرآن كريم و أحاديث صحيحه نيز چنين كرده‌اند و در ضمن رواياتي كه دربارة آيات شريفة قرآن جعل كرده‌اند تا آنجا كه توانسته‌اند ضمن جملات و كلمات قرآن يك كلمه يا يك جمله به نفع خود گنجانيده‌اند كه اين آيه چنين نازل شده و آن آيه چنان!! رجوع به كتب روايي و يا تفاسير عجيبه‌اي كه نوشته‌اند, اين حقيقت را به طور بارز, روشن و آشكار خواهد كرد.([[74]](#footnote-74))

موقعي كه مقالة"عِلَل انحطاط مسلمين و چارة آن"در روزنامة"وظيفه"چاب شد و مورد موافقت و مخالفت عدّه‌اي قرار گرفت يكي از مخالفين كه خودرا از علما و نويسندگان مبرّز مي‌داند, در ردّ و انتقاد يكي از موافقينِ اين مقاله, در خصوص مسألة توّسل به همين آية شريفة سورة مائده استناد كرده, آنگاه هر چه فحش و ناسزا مي‌دانست نثار وي كرده و بعد از استناد به آية"**فَتَلَقَّى آَدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ**» آدم از پروردگارش سخناني دريافت كرد و خدا (به رحمت خويش) توبة او را پذيرفت"(البقره/37) از تفسير درّ المنثور خبري آورده بود كه حضرت آدم (ع), خدا را به خمسة طيّبه سوگند داد تا خدا توبه‌اش را پذيرفت! ما در همان موقع جواب او و ساير منتقدين را نوشته و براي روزنامة"وظيفه"فرستاديم ولي روزنامة مزبور از بيم غوغاي دكّانداران و بلواي متعصّبين از درج آن خودداري نمود. در اينجا اجمالاً ضعف منطق نويسندة مذكور را بيان مي‌كنيم.

أوّلاً: مقصود ما از توسّلِ غلط اين أعمالي است كه عوام, صبح و شام و از دور و نزديك, حوائج خودرا از أئمّه و اما مزادگان مي‌خواهند و براي آنها نذر و قرباني و برِ گرد مرقدشان, طواف كرده و آنها را از احوال پنهان و آشكار خود با خبر مي‌دانند, اين چه ربطي دارد به اينكه حضرت آدم (ع) عرض كرده‌است: خدا يا به حقّ خمسة طيّبه مرا بيامرز؟! ما كجا گفته‌ايم كه اگر كسي خدا را به پيغمبر يا أئمّه و شهداي عاليقدر اسلام و يا حتى به اشك يتيمان و سوز دل بيوه زنان قسم بدهد, كاري شرك آميز كرده‌است؟!

ثانياً: اگر به خبري از أهل سنّت استناد كرده‌اي از باب اينكه **اَلْفَضْلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الأَعْداءُ** لازم است بداني كه در اين باب لازم است به اخبار صحيحة آنان استناد شود و إلا با خبر غير صحيح چه از سنّي باشد چه از شيعه, كاري نمي‌توان كرد مگر فريب عوام, أهل فنّ مي‌دانند كه بسياري از أخبار شيعه و سنّي در هم آميخته و آنقدر جعل أخبار شده و آنها را عليه عقايد يكديگر به كار برده‌اند كه با صِرف استناد به اينكه حديثي در كتب سنّي آمده نمي‌توان عقيده‌اي را اثبات كرد.

ديگر آنكه نويسندة مذكور بنابه اينكه اَلْغَريقُ يَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشيش, براي اينكه لزوم واسطه را تجويز كند به آية شريفة"**يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ**» اي پدرما, براي گناهان ما آمرزش بخواه كه ما خطا كار بوده‌ايم"(يوسف/97) استناد كرده و پرسيد اگر ممكن بود فرزندان يعقوب خود مستقيماً استغفار كنند چرا به پدرشان متوسّل شدند؟ پس اين دليل است براينكه نه تنها جايز بلكه لازم است كسي امام را در طلب حاجتِ خود از خدا, وسيله و واسطه كند!! براي اينكه ضعف گفتار او معلوم شود بايد توّجه داشت كه:

أوّلاً: طلب استغفار و التماس دعا از كسي كه زنده‌است و به او دسترسي هست, توسّل غلط كه مورد انتقاد قرار دارد, نيست چون تمام مسلمين مأموراند براي يكديگر مغفرت طلب كنند و توصيه‌هايي در اين موضوع وارد شده مانند استغفار براي چهل مؤمن در تهجّد و أمثال آن و از امام صادق (ع) روايت شده كه: «**مَنْ قَدَّمَ أَرْبَعِينَ مِنَ المُؤْمِنِينَ ثُمَّ دَعَا اسْـتُجِيبَ لَه**» كسي كه (در دعايش) چهل مؤمن را مقدّم بدارد سپس (براي خود) دعا كند, دعايش مستجاب مي‌شود". حتّى پيغمبر أكرم (ص) مأمور است به استغفار براي خود و مؤمنين, چنانكه قرآن تصريح فرموده: «**وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالمُؤْمِنَاتِ**» براي گناهت و براي مردان و زنان مؤمن آمرزش بخواه"(محمد/19)؛ بنابراين التماس دعا كردن مسلمانان از يكديگر را كسي توسّل نگفته‌است و اگر توسّل گفته شود, در واقع به آن معنايي نيست كه شما مردم را دربارة أئمّه و امامزادگان و حاجت خواهي از ايشان اغواء مي‌كنيد!

ثانياً: تقاضاي استغفار فرزندان حضرت يعقوب (ع) از پدرشان به سبب آزارها و ظلمي بود كه نسبت به حضرت يعقوب (ع) مرتكب شده بودند زيرا پدر خودرا آزرده و آن حضرت را به فراق فرزند عزيزش مُبتلي كرده و به او دروغ گفته بودند و هر وقت از يوسف (ع) يادي مي‌كرد او را با زخم زبان, رنج مي‌دادند, چنانكه قرآن كريم از قول آنها مي‌فرمايد: «**قَالُوا تَاللهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الهَالِكِينَ»** گفتند به خدا سوگند كه همواره يوسف را ياد مي‌كني تا اينكه به شدّت بيمار يا (از غمش) هلاك گردي"(يوسف/85)، و يا مي‌گفتند: «**تَاللهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلالِكَ القَدِيمِ**» به خدا سو گند تو در گمراهيِ قديم خويش قرار داري"(يوسف/95). عمل فرزندان يعقوب (ع) عذرخواهي و طلب بخشش دربارة حقّي است كه از مظلوم ضايع شده زيرا از هر مظلومي كه حقّي ضايع شود بايد از و طلب رضايت و استغفار نمود.

ديگر آنكه فرزندان يعقوب (ع), او را از مصر نخواندند بلكه هنگامي كه هنوز زنده بود به نزدش آمدند و از و عذرخواهي نموده و تقاضا كردند برايشان آمرزش بخواهد و سرِ قبرش نرفته و دور آن نگشتند و از او طلب آمرزش نكردند, بنابراين كار ايشان شباهتي به آنچه امروز به عنوان"توسل"ميان مردم رائج است ندارد.

ثالثاً: روايات أئمّه نيز مؤيّد همين قول است كه معروض داشتيم, از آن جمله در تفسير عيّاشي از حضرت صادق (ع) مرويّ است كه: «**أخَّرَهُمْ إِلَى السَّحَرِ، فَقَالَ: يَا رَبِّ إِنَّمَا ذَنْبُهُمْ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ إِنِّي قَدْ غَفَرْتُ لَهُم**‏» (حضرت يعقوب) دعا را تا سحر تأخير انداخت آنگاه عرض كرد: پروردگارا گناه ايشان فقط بين من و خودشان است (من از آنها گذشتم) خداوند وحي فرمود: من هم ايشان را آمرزيدم".

در"عِلَل الشّرايع"از حضرت صادق (ع) روايت شده: «**إِنَّهُ سُئِلَ مِنْ يَعْقُوبَ لَمّا قالَ بَنُوه: يا أَبانَا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا إِنَّا كُنَّا خاطِئِينَ قالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي فَأَخَّرَ الاسْتِغْفَارَ لَهُمْ، وَيُوسُفَ لَمَّا قَالُوا لَهُ تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللهُ عَلَيْنا وَإِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ قالَ لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ اليَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ**» از حضرت صادق (ع) دربارة يعقوب پرسيدند: (فرمود) هنگامي كه پسرانش گفتند اي پدرما براي ما آمرزش بخواه كه ما خطاكار بوده‌ايم. يعقوب گفت براي شما از پروردگارم آمرزش خواهم خواست و استغفار را به تأخير انداخت (تا زماني) كه يوسف هنگامي كه برادرانش اعتراف كردند كه به خدا سوگند, خدا تورا بر ما برتري داده و ما خطاكار بوديم جوابشان داد بر شما هيچ سرزنشي نيست (و من شما را بخشيدم) و خداوند شما را مي‌آمرزد و او مهربانترين مهربانان است".

همه مي‌دانيم در گناهاني كه شخص حقّ ديگري را ضايع كرده تا ذيحقّ راضي نشود, خداي كريم, آن گناه را نمي‌آمرزد (در اين باره روايات بسيار داريم) حال اين موضوع چه ربطي به توسّل آنچناني دارد؟!

رابعاً: آيات شريفة قرآن, صريحاً انسان را از توسّل جستن و خواندن نامقيّدِ ديگري, نهي فرموده است, مانند: «**إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ»** فقط تو را عبادت مي‌كنيم و فقط از تو ياري مي‌جوييم"، «**فَلا تَدْعُوا مَعَ اللهِ أَحَدًا**» و با خدا أحدى را مخوانيد"(الْجِنّ/18)"**وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي**» و چون بندگانم دربارة من از تو پرسش كنند, همانا من نزديكم و دعوت دعا كننده را هنگامي كه مرا بخواند, پاسخ مي‌دهم پس بايد دعوت مرا (و فراخواندنشان به سوي خودم) را بپذيرند"(البقره/186) و"**ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**» مرا بخوانيد تا شما را جواب دهم"(غافر 60) و آيات ديگر.

أخبار أئمّه نيز اين معنى را مي‌رساند كه دعا بايد بدون واسطه باشد. أمير المؤمنين به حضرت امام حسن – عَلَيْهِمَا السّّلام – وصيّت و سفارش مي‌فرمايد: «**وَ اعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالإِجَابَةِ وَأَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ وَلَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْه»** بدان همان كه خزائن آسمانها و زمين به دست اوست به تو رخصت درخواست و دعا داده و اجابت آن را ضمانت فرموده و تو را فرمان داده كه از او بخواهي تا تو را عطا فرمايد و از او رحمت بخواهي تا به تو رحم كرده و رحمت خويش را بر تو ببارد و ميان تو و خودش كسي را قرار نداده تا حجاب و فاصله باشد و تو را به كسي حوالت نفرموده تا او به نفع تو به سوي خدا وساطت و شفاعت كند (نهج البلاغه, نامة 31). امام زين العابدين (ع) نيز در دعاي"ابو حمزة ثمالي"عرض مي‌كند: «**وَ الحَمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي أُنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي وَالْحَمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي لا أَدْعُو غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي وَالْحَمْدُ لِـلَّهِ الَّذِي لا أَرْجُو غَيْرَهُ وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لأَخْلَفَ رَجَائِي**» سپاس و ستايش مرخداي را كه او را هرگاه براي حاجتم ندا دهم و هرگاه بخواهم بدون واسطه براي راز و نياز با وي خلوت كنم و او حاجتم را برآورد, سپاس و ستايش مرخدايي را كه جُز او را نمي‌خوانم كه اگر جُز او را بخوانم دعوتم را پاسخ ندهد و سپاس و ستايش مرخدايي را كه جُز او را اميد نمي‌دارم كه اگر به جُز او اميد بدارم مرا نا اميد سازد".

بنابراين چناكه ملاحظه شد هم قرآن و هم أخبار گوياست كه در دعا به در گاه حق متعال احتياج به واسطه و شفيع نيست ويكي از مزاياي عالية اسلام اين است كه بنده براي ارتباط با خدا و عرض حاجت احتياج به واسطه و شفيع ندارد و بر خلاف أديان ديگر بايد مستقيماً روي به خدا آورد و خدا خود به بندگانش فرموده: «**فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ**» مستقيماً به سوي او آييد و از او آمرزش خواهيد"(فُصِّلَت/6).

ولي هزار افسوس كه بسياري از آداب و عادات مِلَل كهنسال قبل از اسلام مانند مصريان و ايرانيان باستان و سومريان و هنديان و... توسّط كساني كه طَوْعاً أَوْ كَرْهاً اسلام آوردند و يا كساني كه به مسلماني تظاهر مي‌نمودند به تدريج وارد اين شريعت مطهّره شد و بدين ترتيب ضربات كشنده‌اي به حقايق سعادت بخش اين دين مبين وارد گرديد و بدبختانه اين پيشامدها باعث شده كه امروز غالب آداب و عادات و مراسم و عقائد آنان در ميان مسلمين ديده مي‌شود كه محيلانه به يكي دو حديث مجعول منضّم و مؤيّد شده‌است مانند عيد نوروز و... و مانند موضوع"شفاعت"كه در سرزمينهاي اسلامي فسادي به بار آورده كه لشكر چنگيز و تيمور چنان نكرده‌اند!

موضوع"شفاعت"در قرآن مجيد در هيچ موردي به عنوان اثبات نيامده و در بسياري از آيات نفي شده مانند: «**وَاتَّقُوا يَوْمًا لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ**» از روزي پروا كنيد كه كسي به كار كسي نيايد و از او شفاعتي پذيرفته نگردد و از او فديه و عوض گرفته نشود"(البقره/48) و"**يَوْمٌ لا بَيْعٌ فِيهِ وَلا خُلَّةٌ وَلا شَفَاعَةٌ»** روزي كه در آن نه دادوستدي باشد و نه دوستي و نه شفاعتي خواهد بود"(البقره/ 254) و.... پاره‌اي از آيات نيز شفاعت را منوط و مشروط به إذن پروردگار نموده‌است.

أمّا آثار باقيماندة أديان منسوخه و روح غرور زده و بهانه جوي فسّاق و كساني كه از يك طرف بيم و انذار قرآن در روحشان بي تأثير نيست و از طرف ديگر به دنبال بهانه‌اي مي‌گردند كه خودرا از قيد و بند أحكام، آزاده كرده تا بتوانند هرچه را نفس بهيمي و غريزة حيواني مايل است, انجام دهند, لذا از بازاري كه بهشت فروشان به عناوين مختلف باز كرده‌اند به شدّت تمام استقبال مي‌كنند و همين باعث شده كه موضوع شفاعت بي‌حدّ و حسابِ صاحب اختياران روز محشر, ديگر مجالي براي عرض وجود انذارات قرآن نگذاشته و هر فاسق و فاجر كه خود را معتقد به قيامت هم مي‌داند از اين حيث فكرش به مقدار زيادي راحت بوده و از ارضاي نا‌موجّه شهوات و أميالِ دل چندان نگران نيست و براي خشنودي شفيعان به رشوه‌هايي از قبيل سينه زدن, زنجير زدن, عَلَم بلند كردن, گريه كردن بر قبور پيشوايان دين و زيارت مراقد ايشان و نذر و قرباني براي آنها و أمثال اين كارها اقدام مي‌كند تا اين شفيعان را كه در واقع استرضاء و به دست آوردن دل آنها را آسانتر از راضي ساختن خدا مي‌داند, از خود خشنود ساخته و إمكان نجات خود از جهنّم, بلكه عروج به عاليترين درجات بهشت را براي خود و عزيزانش فراهم آورد!!

البتّه شفاعت بي موضوع نيست ولي هرچه باشد, ارتباطي ندارد به آن دروازة وسيع و لندهور مولّد جرأت و غرور! منظور ما آن شفاعت بي‌در و بامي است كه مغرورين بوالهوس و جنود شياطين, ادّعا مي‌كنند!([[75]](#footnote-75))

اگر تاريخ أديان باطلة گذشته مانند عقائد مصريان قديم و بخشايش نامه‌ها و طلسماتي كه براي آمرزش أموات مي‌دادند و همچنين عقائد فاسدة بابليان و سومريان را در كتب محقّقان و موّرخين از قبيل"تاريخ مشرق زمين گهوارة تمدّن"أثر"ويل دورانت"و كتاب"سير تمدّن"تأليف"رالف لينتون"و... مطالعه نماييد, ملاحظه مي‌كنيد كه اين عقائد غلط چند هزار سال قبل از اسلام وجود داشته كه براي رهايي و نجات از عذاب أخروي, علما و آخوندهاي مذاهب باطله چگونه متاع"شفاعت"را رواج داده و أفرادي را براي گرمي بازار خود و جلب توجّه پادشاهان عيّاش و ستمكار, فُسّاق و فُجّار به سوي خود كشانيده‌اند و أديان آلودة به خرافات هر يك, آن را به ديگري عاريه داده تا قوّت گرفته و سرانجام جزو عقائد رسمي ملّت جديد درآمده است!!

كار رسوايي در شفاعت به آن حدّ رسيده كه در پاره‌اي از كتابهاي معروف نوشته‌اند كه زني زنا مي‌داد و فرزنداني كه از زنا مي‌زاييد, از ترس رسوايي مي‌سوزانيد و كسي جُز مادرش از اين أفعال شنيعه خبر نداشت. همينكه زن مذكور درگذشت و دفن شد, خاك او را قبول نمي‌كرد و او را به هر نقطه‌اي مي‌بردند چنين بود, عاقبت أقوام او پيش يكي از إمامان آمدند و قضيّه را به حضرتش عرض كردند. حضرت به مادرش فرمود اين زن در زندگي چه مي‌كرد؟ مادر ميّت حقيقت ماجرا را به آن حضرت عرض كرد. امام فرمود زمين اين زن را قبول نخواهد كرد زيرا به عذاب او ساير خلق الله معذَّب مي‌شوند, در قبر از مقداري از تربت حسيني بگذارند. چنين كرد! زمين او را پذيرفت!! ملاحظه مي‌فرماييد كه معصيتي بدان بزرگي چه آسان با مقداري تربت كه در دسترس همه است, حلّ و فصل شد.

ملاي معروف ديگري كه كتب بسياري در قرن بيستم براي ترويج دين مبين اسلام و آشنا كردن مردم به معارف و معالم اسلامي! نوشته, در يكي از كتابهايش داستان زني را آورده‌است كه پسر خودرا وادار كرده بود با او زنا كند و آن پسر هميشه با مادرش چنين مي‌كرد أمّا بعد از مرگ او را ديدند كه با چهره‌اي نوراني در عاليترين درجات بهشت نشسته است!! وقتي از اين أمر عجيب سؤال كردند, گفت هر روز هفت بار صلوات مي‌فرستادم!! قصّة ديگر چنين است كه زني فاحشه كه تمام عمر را به فسق و فحشا گذارنيده بود روزي به خانة همسايه‌اي كه روضه خواني داشت, براي برداشتن آتش رفت و چون آتش‌گيره را در زير ديگي برد كه غذا براي أهل مجلس پخته بودند و به آن دميد تا روشنتر شود, دودي از آن به چشمش رفت و اشكش برون آمد و همين قطرة اشك موجب آمرزش گناهان يك عمر بدكاري او شد!!

از اين قبيل مطالب بسيار است كه دو نمونة بالا مشتى از خرواراست و شما هرگاه در مجالس روضه خواني باشيد در كمتر مجلسي است كه از اين قبيل مُفْتَرَيات كه اساس دين و بنياد اخلاق و انسانيّت را ويران و نابود مي‌كند, نباشد. حال با چنين فرهنگ و چنين أفكاري, مي‌توانيد تصوّر كنيد كه در محيطي كه نه علم هست و نه تربيت, چگونه جامعه‌اي به وجود مي‌آيد؟ چگونه يك مشت حيوانات غرق شهوات به جان و مال و ناموس مردم مي‌تازند و خود را در زمرة مِلَل وحشي در مي‌آورند در حالي كه به خود مغروراند كه ما بهترين مردم روي زمين‌ايم!!!

"**قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا**» (اي پيامبر) بگو آيا شما را از زيانكارترين مردم آگاه گردانيم؟ همانان‌اند كه كوشش ايشان در زندگي دنيا به هدر رفته در حالي كه مي‌پندارند كارنيكو مي‌كنند"(الكَهْف/ 103 و 104).

اينگونه موهومات و خرافات است كه ريشة محامد أخلاقي را سوزانده و بين دين و اخلاق رابطه‌اي باقي نگذاشته و متديّن با بي‌دين چندان فرقي ندارد بلكه مي‌توان گفت كه پاره‌اي از مدّعيان دينداري از پاره‌اي بي‌دينان هم مضرتر و فاسدتراند زيرا در روزگارما در ميان طبقاتي كه روح دين ضعيف شده غالبِ آنان از تحصيلكرده‌هاي فرهنگ جديداند, اين طبقه ه چه لا أبالي و بي‌دين و فاسد باشند أمّا باز در ميان آنها افراد بسياري يافت مي‌شوند كه به نظم و انتظام طبيعت معترف بوده و به تشكيلات و نظام اجتماعي معتقداند ولي پاره‌اي از متديّنين خرافي هيچ چيز را شرط هيچ چيز نمي‌دانند و روي طبقة بي‌دين راسفيد كرده‌اند!! زيرا أكثر معاصي را به غرور شفاعت مرتكب مي‌شوند و ربا را با حيله‌هاي كذايي مي‌خورند و قاچاق را مرتكب مي‌شوند, به برادران ديني خود بدبين بوده و نسبت به آنها كينه دارند!! **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الأَبْصَارِ**.

سيري در رسالة سهو النبي (ص)

و ديگاههاي علاّمة محقّق آيت الله حاج شيخ

**محمّد تقي شيخ شوشتري**

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خداوند جهانيان را، سپاسي از سر صدق و به بلنداي ابديّت، أحدي كه ما را به شرف انسانيّت و عقل سرافراز كرد و با گسيل داشتن پي در پي انبياي پاكش، به ويژه خاتم ايشان حضرت محمّد مصطفي (ص) كه حامل معجزة جاويد و آيات بينات بود، تاج پر افتخار مسلماني را تا أبد بر تارك ما نشانيد، تا بدين وسيله از تاريكي‌هاي جهل و گمراهي رهيده و به عرصه‌هاي نور و رستگاري راه يابيم، و از اين طريق، سعادت در اين نصيب ما گردد. پس سلام و درود سرمدي بر سيّد المرسلين وخاندان پاك و پيروان حقيقي او باد، آمين!

دينداري و تشرّع در جامعة اسلامي- بر خلاف آنچه أغلب مردم مي‌پندارند- أمري است بسياري خطير و حسّاس اگر چه اسلام يك شريعت سهلة سمحه([[76]](#footnote-76)) بوده و هدف خداوند متعال سختگيري و ايجاد عُسر و حرج در امور زندگاني وتكاليف شرعي انسانها نيست؛ أمّا آنچه مسلّم مي‌نمايد و نبايد از نظر دور بماند، حسّاسيّت شارع مقدس و تأكيد او در گرايش به دين خالص بي شائبه و بي پيرايه است([[77]](#footnote-77)) كه مارا تحريض و تشويق و موظف به دقت نظر در عقائد و اعمال ديني مي‌نمايد! و قطعاً از عقيدة خالص و توحيدي، أعمال مخلصانه([[78]](#footnote-78)) و پاك و ثمربخش صادر مي‌گردد.

باري، يكي از آفات عقائد مذهبي در أديان پيشين و دين مبين اسلام، كه مورد نهي قرآن كريم و پيشوايان ديني بوده، مسألة «**غُلُوّ**» در دين و نسبت به شخصيت‌هاي ديني است.

قرآن كريم أهل كتاب را نهي كرده و مي‌فرمايد: **﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلا الْحَقَّ﴾** [النساء/171]» «اي اهل كتاب در دين خويش غلوّ مكنيد و بر خدا جُز [سخن] راست و درست مگوييد». و نيز فرموده: **﴿قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لاَ تَغْلُواْ فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الحَقِّ.......﴾** [المائده/77]» «بگو اي أهل كتاب در دين خويش به ناروا غلوّ و گزافگويي مكنيد». يقيناً مطرح ساختن أهل كتاب، تلويحاً به منظور برحذر داشتن مسلمين از «غلو» در دين و به هدف ترتيب صحيح ديني ايشان است!

أمّا نهي و هشتدار بزرگان ديني در اين باره:

الف) از أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب ـ عليه السّلام ـ مرويّ است كه: ((**هَلَكَ فِيَّ رَجُلانِ مُحِبٌّ غَالٍ ومُبْغِضٌ قالٍ**))**»** «دوكس دربارة من هلاك شدند: يكي دوستدار غلوّ كننده [و مفرط]، و ديگري كينه ورز دشمن پيشه».(نهج البلاغه، الحكمة 117)([[79]](#footnote-79)).

ب) از حضرت صادق (ع) منقول است كه فرمود: ((**اِحْذَرُوا على شَبَابِكُمُ الغُلاةَ لا يُفْسِدُونَهُم، فإنَّ الغُلاةَ شرُّ خَلْقِ اللهِ، يُصَغِّرُونَ عَظَمَةَ اللهِ، وَيَدَّعُونَ الرُّبُوبِيَّةَ لِعِبَادِ اللهِ، وَاللهِ إنَّ الغُلاةَ لَشَـرٌّ مِنَ اليَهُودِ وَالنَّصَارى وَالمجُوسِ وَالذِينَ أشْرَكُوا...**))» «جوانانتان را از غلو كنندگان دور بداريد كه آنان را فاسد ننمايند، زيرا غاليان از يهود و نصاري و مجوس و مشركين، بدتراند». (أمالي الشيخ الطوسي، ص 45).

شايان توجه است كه، يكي از مسائلي كه علماي فريقين بدان پرداخته‌اند و موجب اختلاف ميان شماري از علماي بزرگ گرديده، موضوع «سهو النبي» بوده و ما در اين مقال قصد داريم تا حدّ امكان و با بضاعت اندك، در اين موضوع وارد گشته و أثر ارزندة يكي از رجاليون معاصر، يعني «رسالة في سهو النبي (ص) » أثر علامة محقق آيه الله حاج شيخ «محمد تقي شيخ شتوشري» دام توفيقه ـ را مورد بررسي و كند و كاو قرار دهيم. إن شاء الله تعالي.

\*\*\*\*\*

بدون ترديد، قول «سهو و نسيان"در مورد پيامبر گرامي اسلام (ص) و أئمّة ـ عليهم السّلام ـ مطلبي است كه علماي بزرگ شيعة اماميه، چون مرحوم «شيخ صدوق» و استادش «محمد بن حسن بن احمد بن وليد قمي"- كه مورد توثيق و مدح بليغ و تعظيم عموم علما و رجاليون شيعه اماميه است- بدان معتقد بودند، و برآن تأكيد داشته و منكران آن را «غالي» مي‌شمردند([[80]](#footnote-80)) در اين باره در كتب أربعة شيعة اماميه مي‌خوانيم:

الف) ((**أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِيدٍ الأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) يَقُولُ صَلَّى رَسُولُ اللهِ ثُمَّ سَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَسَأَلَهُ مَنْ خَلْفَهُ يَا رَسُولَ اللهِ أَ حَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ قَالَ وَمَا ذَاكَ قَالُوا إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ أَكَذَاكَ يَا ذَا الْيَدَيْنِ؟ وَكَانَ يُدْعَى ذَا الشِّمَالَيْنِ. فَقَالَ: نَعَمْ. فَبَنَى عَلَى صَلاتِهِ فَأَتَمَّ الصَّلَاةَ أَرْبَعاً وَقَالَ: إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ هُوَ الَّذِي أَنْسَاهُ رَحْمَةً لِلأُمَّةِ أَلا تَرَى لَوْ أَنَّ رَجُلاً صَنَعَ هَذَا لَعُيِّرَ وَقِيلَ مَا تُقْبَلُ صَلاتُكَ فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ ذَلِكَ قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُولُ اللهِ وَصَارَتْ أُسْوَةً. وَسَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لِمَكَانِ الْكَلامِ**)). (شيخ طوسي، تهذيب، ج2، حديث 1433) ونظير اين خبر أحاديث شمارة (1438 وَ1461) تهذيب نيز ملاحظه مي‌گردد.

ب) ((......عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ (ع) قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللهِ الظُّهْرَ خَمْسَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ انْفَتَلَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْقَوْمِ: يَا رَسُولَ اللهِ! هَلْ زِيدَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ؟! فَقَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: صَلَّيْتَ بِنَا خَمْسَ رَكَعَاتٍ قَالَ فَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَكَبَّرَ وَهُوَ جَالِسٌ ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لَيْسَ فِيهِمَا قِرَاءَةٌ وَلا رُكُوعٌ ثُمَّ سَلَّمَ وَكَانَ يَقُولُ: هُمَا المُرْغِمَتَان‏)) (التهذيب، ج2، حديث 1449)([[81]](#footnote-81)).

ج) در كتاب «كافي» (كتاب الصلاة حديث1) از سماعة بن مهران از قول امام صادق (ع) حديثي در مورد سهو پيامبر (ص) در نماز آمده و مصحح محترم كتاب در پاورقي نوشته: ((عدّه‌اي از علما اين خبر را حمل بر تقية كرده‌اند))! بايد از ايشان پرسيد: علما چگونه حاضرند ادعا نمايند كه امام صادق (ع) به منظور «تقيه»! حاضر شده اند به رسول خدا (ص) دروغ ببندند!! معاذ الله!

د) ((عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ قُلْتُ لأَبِي الْحَسَنِ الأَوَّلِ (ع): أَسَلَّمَ رَسُولُ اللهِ **(ص)** فِي الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: وَحَالُهُ حَالُهُ؟! قَالَ: إِنَّمَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُفَقِّهَهُمْ)). (كافي، كتاب الصلاه، حديث 3).

هـ) ((شيخ صدوق در «**من لا يحضره الفقيه**"خبري آورده از امام صادق (ع) در مورد خواب ماندن رسول خدا (ص) هنگام نماز صبح و گذشتن وقت نماز و طلوع خورشيد، كه آن حضرت (ص) برخاستند و بعد از دو ركعت نافله، نماز صبح را هم خواندند! سپس امام (ع) موضوع ذو الشمالين را يادآور شده و فرمود: اين مطلب رحمتي براي أمت است)) (من لايحضره الفقيه ج1، في أحكام السهو، حديث 48)، سپس شيخ صدوق (ره) در اين باره فرموده: ((غلات و مفوضه - كه از رحمت خدا دور باشند - «سهو النبي"را انكار مي‌كنند و مي‌گويند: اگر جايز باشد كه آن حضرت (ص) در نماز سهو نمايد، هر آينه جايز است كه در تبليغ دين هم سهو نمايد. زيرا نماز براي او واجب است، همان طور كه تبليغ واجب است! ولي اين موضوع مارا ملزم و قانع نمي‌سازد. زيرا تمام حالات مشتركي كه در نماز بر پيامبر (ص) واقع مي‌گردد در أمر ديگري واقع نمي‌گردد. و او متعبد به نماز است مانند ديگران كه پيامبر نيستند. و هركه به جز او باشد مثل او نيست، زيرا حالت ويژه اي كه پيامبر (ص) به عنوان نبوت دارد، تبليغ با شرايط لازم است([[82]](#footnote-82)). و جايز نيست هر چه در نماز بر او واقع مي‌شود. در تبليغ نيز بر او واقع شود! زيرا تبليغ عبادت مخصوص اوست، و نماز عبادتي است مشترك! و به و سيلة نماز، بندگي او ثابت مي‌گردد، و با اثبات خواب ماندن آن حضرت از خدمت پروردگاش [نماز]، بدون قصد و ارادة او، نفي ربوبيت از پيامبر (ص) را مي‌نمايد [يعني او هم بشر است]، زيرا كسي كه دچار چرت و خواب نمي‌شود **﴿لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ﴾** [البقره/255] خداوند حيّ قيّوم است، و سهو پيامبر (ص) مانند سهو ما نيست، بلكه سهو او از جانب خداي عزّ وجلّ بوده و خداوند فقط به اين دليل او را دچار سهو نموده تا دانسته ود كه وي هم بشري مخلوق([[83]](#footnote-83)) است و در نتيجه [در نظر مردم] معبودي به غير از خداي يگانه به حساب نيايد. و هم مردم هرگاه در نماز سهو كردند، از سهو آن حضرت (ص)، حكم سهو را بدانند.

سهو ما از شيطان است. أمّا شيطان بر پيامبر و أئمّه (ع) سلطه اي ندارد، بلكه سلطة او بر كساني است كه او را دوست خود مي‌گيرند و كساني كه او را شريك مي‌سازند و گمراهاني كه از شيطان پيروي مي‌كنند. و آنهايي كه"سهو النبي"را نمي‌پذيرند و مي‌گويند: كسي به نام"ذو اليدين"در ميان صحابه نبوده و وجود اين مرد و آن خبر، اصل و اساسي ندارد، دروغ مي‌گويند، زيرا اين مرد، شناخته شده‌است و نامش «أبو محمد عمير بن عبد عمرو» معروف به (ذو اليدين) مي‌باشد، و كسي است كه موافق و مخالف از او حديث نقل كرده‌اند و من ( صدوق) در كتاب (وصف قتال القاسطين بصفين) أخباري از او آوردم([[84]](#footnote-84)).

استاد ما محمّد بن حسن بن احمد بن وليد ـ رحمه الله ـ مي‌گويد: «**اولين درجة غلوّ، نفي سهو از پيامبر (ص) است. و اگر جايز باشد كه اخبار وارده در اين موضوع ردّ شود، هر آينه جايز است كه جميع اخبار ردّ گردد، و در اين صورت دين و شريعت باطل مي‌گردد**"و من توفيق آن را مي‌خواهم كه كتاب مستقلّي در اثبات"سهو النبي"و ردّ بر منكرين آن تصنيف نمايم. إن شاء الله)).

(من لايحضره الفقيه، ج1، ص234)

مرحوم شيخ آقا بزرگ تهراني در كتاب گرانقدر «**الذّريعه**» (ج12،ص265) از شيخ صدوق «**كتاب السهو**» را نام برده است و شيخ مفيد ـ شاگرد شيخ صدوق، كه برخي نظريّات استادش را در كتاب مستقلي به نام «**شرح عقائد الصدوق**"يا «**تصحيح الاعتقاد**"ردّ كرده است ـ اين نظرية او را نيز نپذيرفته و ردّيه‌اي بر آن نگاشته به نام «**السّهويّه**"كه شيخ آقا بزرگ در «**الذّريعه**» (ج12، ص267) از آن ذكري به ميان آورده است.

علاّمة محقّق جناب حاج شيخ محمّد شيخ تقي شيخ شوشتري (دام عزّه)، عقيدة شيخ صدوق را صحيح دانسته و از رأي او مقابل شيخ مفيد دفاع نموده و مطالب خويش را در رساله‌اي تحت عنوان «**رسالة في سهو النبي (ص)**"به قدر مستوفي و مستدل بيان داشته، و صاحب «**الذريعه**» (در ج12، ص267) از آن با نام «**رسالة في سهو النبي و الإنتصار للشيخ الصدوق**"ياد كرده است. اين رساله در آخر كتاب «**قاموس الرجال**"علامة شوشتري، به خط مبارك او افست شده است. و ما در اين گفتار أهم مطالب آن را مورد بررسي قرار مي‌دهيم. لازم به ذكر است كه پس از بررسي كوتاه رسالة مذكور، شواهدي از قرآن كريم در اين زمينه ارائه خواهد شد. إن شاء الله تعالي.

##

بررسي « رسالة في سهو النبي (ص) »

جناب علامه مي‌فرمايد:

((شيخ مفيد رساله‌اي نقض بر صدوق، به خاطر عقيده‌اش به سهو النبي (ص)، نوشته و گفته است: ((صدوق به موضوعي پرداخته كه كار او نبوده، و آن را خوب انجام نداده و نشناخته است)). سپس گفته: ((حديثي كه ناصبي‌ها و مقلدان شيعه [به تقليد ناصبي ها] روايت كرده‌اند كه پيامبر (ص) در نمازش سهو نمود و در ركعت دوّم سلام داد، پس وقتي كه به اشتباهش پي بُرد، دو ركعت بدان افزود و سپس دو سجدة سهو گزارد، از اخبار آحاد است كه موجب علم و عمل نمي‌گردد، زيرا اخبار آحاد موجب ظنّ است)). پس از آن در مورد إبطال عمل به ظنّ، به قرآن و عقل استدلال كرده و بعد به قدر كافي در مورد إبطال قول كسي كه حكم كند به سهو پيامبر (ص) در نماز، سخن رانده‌است. سپس شروع به بيان وجوه طعن بر حديث «سهو» نموده و سه وجه را مطرح مي‌سازد:

1- راويان أحاديث، در نمازي كه سهو پيامبر (ص) را در آن ادّعا نموده‌اند، اختلاف نظر دراند، برخي گفته‌اند، نماز ظهر، برخي نماز عصر، و بعضي نماز عشاء، و همين اختلاف دليل وهن حديث و سقوط اعتبار آن و وجوب ترك عمل به آن و موجب كنار گذاشتن آن مي‌باشد.

2- نفس خبر شامل موردي است كه دليل برساختگي بودن آن است زيرا راويان گفته‌اند: هنگامي كه پيامبر (ص) نماز چهار ركعتي را در ركعت دوّم سلام داد، ذو اليدين به وي گفت: اي رسول رسول خدا آيا نماز را قصر نموديد يا فراموش كرديد؟ آن حضرت در پاسخ گمان وي فرمود: «**كلُّ ذلك لم يكن**" هيچ كدام نبود! پس آن بزرگوار (ص) قصر نماز و سهو را انكار و نفي كرد! و به عقيدة ما و هم به عقيدة حشويّه - كه سهو را براي پيامبر (ص) جايز مي‌شمردند - جايز نيست كه پيامبر (ص) عمداً يا سهواً دروغ بگويد! پس چون وي (ص) خبر داده كه سهو نفرموده و در اين إخبار صادق است، در نتيجه دروغ كسي كه سهو را به آن اضافه نموده و بطلان ادّعاي او بدون ترديد، به اثبات مي‌رسد!

3- اختلاف راويان در خبر، در مورد نمازي كه ادعاي سهو در آن نمودند و اين كه آيا پيامبر (ص) بنا را بر ما مضي گذارد يا آن را إعاده فرمود؟

علماي عراق مي‌گويند: آن حضرت (ص) نماز را إعاده فرمود زيرا در خلال آن تكلم نمود، و سخن گفتن در نماز، موجب اعادة آن مي‌گردد (به عقيدة ايشان).

علماي حجاز و كسي كه متمايل به عقيدة آنان مي‌باشد، گمان مي‌كنند كه آن حضرت (ص) بنارا بر ما مضي گزارده و نماز را إعاده نفرموده و قضاهم بجا نياورده و براي سهو خويش دو سجده گزارده‌است.

هركس از شيعه به اين حديث پايبند شود، در مورد آن، طبق مذهب عراقيّين سلوك نموده، زيرا آن حديث، متضمن تكلم پيامبر (ص) در نماز است به طور عمد، و اين كه وي از قبله به سوي فرد پشت سرش روي گردانده و در مورد حقيقت ماجرا سؤال فرموده‌است. و فقهاي أهل عراق، در مورد اين كه اين عمل موجب إعاده مي‌گردد، اختلافي باهم ندارند. و نيز حديث شامل اين مطلب است كه پيامبر (ص) بنا را بر ما مضي گذارد و إعاده نفرمود، و اين اختلافي كه ذكر نموديم بهترين دليل بر بطلان اين حديث، و روشن‌ترين برهان بر ساختگي بودنِ آن است)).

در جاي ديگر اظهار داشته:

((اگر جايز باشد پيامبر (ص)، كه پيشنماز و امام است، در نمازش سهو كند و قبل از تمام آن اسلام دهد و پيش از كامل شدن آن، روي برگرداند و مردم به اين أمر شهادت دهند و احاطة علمي به او داشته باشند از اين جهت، هر آينه جايز است آن حضرت در روزه هم سهو كند به گونه‌اي كه در ماه رمضان ميان اصحابش بخورد و بياشامد و يا با زنانش در روز ماه رمضان بياميزد! و در زكات سهو نمايد و در آداي آن تأخير رواداشته و به غير أهلش بدهد، و از روي فراموش مستحقين را در شمار نياورد! و در حجّ سهو نموده و در حال إحرام مجامعه كرده، كيفيت رمي جمره را فراموش كند! و از اين حدود نيز تجاوز كرده در كلّ أعمال شريعت سهو نمايد!([[85]](#footnote-85)))).

در قسمتي ديگر، شيخ مفيد متعرض كلام شيخ صدوق در «الفقيه"شده مي‌گويد:

((**شگفتا! حكم او ( صدوق) كه: «سهو النبي از جانب خداست و سهو ديگر افراد أمّت و تمام بشر، از جانب شيطان"، بدون علم در آنچه ادعا كرده مي‌باشد، و فاقد دليل و يا شبهه‌اي است كه كسي از عقلاء بخواهد بدان متوسل شود!**

**شگفتي ديگر از گفتار او اين كه: «سهو پيامبر (ص) از خداست، زيرا شيطان بر پيامبر سلطه ندارد! و گمان كرده كه سلطة او بر كساني است كه با او دوستي مي‌كنند و مشرك اند و گمراهاني كه از او تعبيت مي‌نمايند!". سپس مي‌گويد: «اين سهوي كه از طرف شيطان است تمام افراد بشر را دربر مي‌گيرد، به جُز أنبياء و أئمّه (ع)!"**

**بنابر اين تمام افراد بشر دوستان شيطان بوده و گمراه‌اند؛ چون شيطان بر آنان سلطه دارد و سهو آنها از اوست، نه از خداي رحمان! و هركه از جهل خويش در اين مورد بيرون نيايد، در شمار أموات است([[86]](#footnote-86)).**

 **أمّا اين كه مرد مذكور ( صدوق) گفته: ذو اليدين، معروف است و نامش ابو محمد عمير بن عبد عمرو مي‌باشد، و مردم بسيار از او روايت كرده‌اند، اصلاً چنانكه گفته نيست! و صدوق او را طوري معرفي كرده كه از كنيه‌اش شناخته شده‌تر باشد، و تسمية او به آن نام [يعني: عمير بن عمرو] ناشناخته است! و اگر او ( صدوق) وي را به (ذو اليدين) معرفي مي‌كرد، شايسته‌تر بود از تعريف و تسميه‌اش به (عمير)، زيرا كسي كه منكر اوست مي‌گويد: ذو اليدين كيست؟ عمير كدام است؟ و عبد عمرو چه كسي است؟! همة اينها مجهول و ناشناخته است! و ادعاي او ( صدوق) كه گفته: «مردم از او روايت كرده اند"؛ ادّعايي بدون دليل است، و ما در اصول فقهاء و رُوات [اصول اربعمائه] حديثي و ذكري از اين مرد نيافته ايم**)) (پايان سخن شيخ مفيد).

استاد بزرگوار جناب علاّمه حاج شيخ در پاسخ به وجوه سه گانة طعن شيخ مفيد بر گفتار شيخ صدوق، چنين فرموده اند:

[[اين كه شيخ مفيد گفته: «سخن گفتن در اين مطلب كار شيخ صدوق نبوده!"در پاسخش بايد گفت: چنين نيست كه هركس اصطلاحات متكلّمين را نداند، نمي‌تواند دربارة چيزي سخن بگويد! چطور ممكن است! در حالي كه حضرت حجّت (ع) در خواب به او اشاره فرموده (و چنان كه از اخبار معصومين ـ عليهم السّلام ـ بر مي‌آيد، ديدن پيامبر و امام (ع) در خواب از جمله رؤياهاي صادقه است) به تصنيف كتابي دربارة «غيبت"در ردّ مخالفين، چنان كه خود او در اوّل كتاب «إكمال الدّين» به صراحت بيان داشته‌است. [در مورد شخصيت صدوق لازم به دكراست كه] او (رض) به دعاي حضرت حجت (ع) به دنيا آمد([[87]](#footnote-87)) و صاحب سيصد تأليف بود و شيوخ طايفة اماميه از وي حديث شنيدند در حالي كه جوابي بيش نبود، آن بزرگوار چهرة درخشان شيعه در خراسان، جليل القدر، حافظ أحاديث و ناقد أخبار بود و در ميان علماي قم در حفظ و كثرت علم، نظير نداشت!

و أمّا اين كه شيخ مفيد اظهار داشته: حديث «سهو النبي» ـ كه ناصبي‌ها و مقلدين شيعه ـ روايت كرده‌اند، از اخبار آحاد است؛ بايد گفت: از شيعه، كساني كه اين حديث را روايت كرده‌اند عبارتند از:

1- سماعة بن مهران

2- حسن بن صدقة

3- سعيد الاعرج

4- جميل بن درّاج

5- أبو بصير

6- زيد الشحّام

7- أبو سعيد قمّاط

8- أبو بكر حضرمي

9- الحارث (حرث) بن مغيرة النصري

كه همگي از ثقات و أجلاّء رُوات بوده و برخي از آنها از كساني هستند كه عموم علما بر تصحيح آنچه از ايشان به صحت پيوسه اجماع داشته و به فقاهتشان اقرار دارند!

و «جميل"كه أفقه علماي ستة ثانية([[88]](#footnote-88)) و از أصحاب امام صادق (ع) مي‌باشد، خود را در شمار برخي از آنها مانند زيد الشّحام و سماعة بن مهران آورده به علت آن است كه هر دو نفر از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) هستند كه هيچ گونه طعني در مورد ايشان وجود ندارد!

پس چگونه شيخ مفيد اينان را مقلّدين ناصبيان به شمار آورده؟! در حالي كه تعداد أخبار «سهو» بيش از تعداد أكثر أخباري است كه در فقه در مورد آنها ادعّاي تواتر شده است! به گونه‌اي كه «كليني» در كتاب «كافي» بابي براي آن گشوده تحت عنوان: (بَابُ مَنْ تَكَلَّمَ فِي صَلاتِهِ أَوِ انْصَـرَفَ قَبْلَ أَنْ يُتِمَّهَا) [روايات مربوط به اين مسأله را در اينجا مي‌آوريم]:

1- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عِيسَى عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ (ع): مَنْ حَفِظَ سَهْوَهُ فَأَتَمَّهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ سَجْدَتَا السَّهْوِ فَإِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى بِالنَّاسِ الظُّهْرَ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ سَهَا فَسَلَّمَ فَقَالَ لَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أَ نَزَلَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ فَقَالَ وَمَا ذَاكَ قَالَ إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ أَتَقُولُونَ مِثْلَ قَوْلِهِ قَالُوا نَعَمْ فَقَامَ فَأَتَمَّ بِهِمُ الصَّلاةَ وَسَجَدَ بِهِمْ‏ سَجْدَتَيِ السَّهْوِ قَالَ قُلْتُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ وَظَنَّ أَنَّهُمَا أَرْبَعٌ فَسَلَّمَ وَانْصَـرَفَ ثُمَّ ذَكَرَ بَعْدَ مَا ذَهَبَ أَنَّهُ إِنَّمَا صَلَّى رَكْعَتَيْنِ قَالَ يَسْتَقْبِلُ الصَّلاةَ مِنْ أَوَّلِهَا قَالَ قُلْتُ فَمَا بَالُ رَسُولِ اللهِ لَمْ يَسْتَقْبِلِ الصَّلاةَ وَإِنَّمَا أَتَمَّ بِهِمْ مَا بَقِيَ مِنْ صَلاتِهِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَجْلِسِهِ فَإِنْ كَانَ لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَجْلِسِهِ فَلْيُتِمَّ مَا نَقَصَ مِنْ صَلاتِهِ إِذَا كَانَ قَدْ حَفِظَ الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ.

2- عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ الْعَبَّاسِ عَنْ عَمْرِو بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ صَدَقَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الأَوَّلِ (ع) أَ سَلَّمَ رَسُولُ اللهِ فِي الرَّكْعَتَيْنِ الأَوَّلَتَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَحَالُهُ حَالُهُ قَالَ إِنَّمَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يُفَقِّهَهُمْ.

3- مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ النُّعْمَانِ عَنْ سَعِيدٍ الأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) يَقُولُ صَلَّى رَسُولُ اللهِ ثُمَّ سَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَسَأَلَهُ مَنْ خَلْفَهُ يَا رَسُولَ اللهِ أَحَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ قَالَ وَمَا ذَلِكَ قَالُوا إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ أَكَذَلِكَ يَا ذَا الْيَدَيْنِ وَكَانَ يُدْعَى ذَا الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ نَعَمْ فَبَنَى عَلَى صَلَاتِهِ فَأَتَمَّ الصَّلاةَ أَرْبَعاً وَقَالَ إِنَّ اللهَ هُوَ الَّذِي أَنْسَاهُ رَحْمَةً للأُمَّةِ أَلا تَرَى لَوْ أَنَّ رَجُلاً صَنَعَ هَذَا لَعُيِّرَ وَقِيلَ مَا تُقْبَلُ صَلاتُكَ فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ ذَاكَ قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُولُ اللهِ وَصَارَتْ أُسْوَةً وَسَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لِمَكَانِ الْكَلامِ.

4- وَرَوَى الشيخ [أي الشيخ الطوسي في التهذيب] بإسناده عن الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ جَمِيلٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ قَامَ قَالَ يَسْتَقْبِلُ قُلْتُ فَمَا يَرْوِي النَّاسُ فَذَكَرَ لَهُ حَدِيثَ ذِي الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ لَمْ يَبْرَحْ مِنْ مَكَانِهِ وَلَوْ بَرِحَ اسْتَقْبَل‏.

5- وعَنْهُ عَنْ فَضَالَةَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ سَأَلْتُ‏ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ قَامَ فَذَهَبَ فِي حَاجَتِهِ؟ قَالَ: يَسْتَقْبِلُ الصَّلاةَ. فَقُلْتُ: مَا بَالُ رَسُولِ اللهِ لَمْ يَسْتَقْبِلْ حِينَ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ؟ فَقَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللهِ لَمْ يَنْفَتِلْ مِنْ مَوْضِعِهِ.

6- وبإسناده [أي الشيخ الطوسي في «التهذيب»] عن أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ فَضَّالٍ عَنْ أَبِي جَمِيلَةَ عَنْ زَيْدٍ الشَّحَّامِ أَبِي أُسَامَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ صَلَّى الْعَصْرَ سِتَّ رَكَعَاتٍ أَوْ خَمْسَ رَكَعَاتٍ؟ قَالَ: إِنِ اسْتَيْقَنَ أَنَّهُ صَلَّى خَمْساً أَوْ سِتّاً فَلْيُعِدْ وَإِنْ كَانَ لا يَدْرِي أَ زَادَ أَمْ نَقَصَ فَلْيُكَبِّرْ وَهُوَ جَالِسٌ ثُمَّ لْيَرْكَعْ رَكْعَتَيْنِ يَقْرَأُ فِيهِمَا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ فِي آخِرِ صَلاتِهِ ثُمَّ يَتَشَهَّدُ وَإِنْ هُوَ اسْتَيْقَنَ أَنَّهُ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ أَوْ ثَلاثاً ثُمَّ انْصَرَفَ فَتَكَلَّمَ فَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ لَمْ يُتِمَّ الصَّلاةَ قَائِماً عَلَيْهِ أَنْ يُتِمَّ الصَّلاةَ مَا بَقِيَ مِنْهَا فَإِنَّ نَبِيَّ اللهِ صَلَّى بِالنَّاسِ رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ نَسِيَ حَتَّى انْصَرَفَ فَقَالَ لَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أَ حَدَثَ فِي الصَّلاةِ شَيْ‏ءٌ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَصَدَقَ ذُو الشِّمَالَيْنِ؟؟ فَقَالُوا: نَعَمْ لَمْ تُصَلِّ إِلا رَكْعَتَيْنِ. فَقَامَ فَأَتَمَّ مَا بَقِيَ مِنْ صَلَاتِه.

7- وبإسناده [أي الشيخ الطوسي في «التهذيب»] عَنْ مُوسَى بْنِ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ عَنِ ابْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْقَمَّاطِ قَالَ سَمِعْتُ رَجُلاً يَسْأَلُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) عَنْ رَجُلٍ وَجَدَ غَمْزاً فِي بَطْنِهِ أَوْ أَذًى أَوْ عَصْـراً مِنَ الْبَوْلِ وَهُوَ فِي الصَّلاةِ الْمَكْتُوبَةِ.... [إلى قوله] إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ سَهَا فَانْصَرَفَ فِي رَكْعَةٍ أَوْ رَكْعَتَيْنِ أَوْ ثَلاثٍ مِنَ الْمَكْتُوبَةِ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ أَنْ يَبْنِيَ عَلَى صَلاتِهِ ثُمَّ ذَكَرَ سَهْوَ النَّبِيِّ .

8- وبإسناده عن سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ عَنْ فَضَالَةَ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ صَلَّيْتُ بِأَصْحَابِيَ الْمَغْرِبَ فَلَمَّا أَنْ صَلَّيْتُ رَكْعَتَيْنِ سَلَّمْتُ فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّمَا صَلَّيْتَ رَكْعَتَيْنِ فَأَعَدْتُ فَأَخْبَرْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) فَقَالَ لَعَلَّكَ أَعَدْتَ فَقُلْتُ نَعَمْ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا كَانَ يُجْزِيكَ أَنْ تَقُومَ وَتَرْكَعَ رَكْعَةً إِنَّ رَسُولَ اللهِ سَهَا فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ ذَكَرَ حَدِيثَ ذِي الشِّمَالَيْنِ فَقَالَ ثُمَّ قَامَ فَأَضَافَ إِلَيْهَا رَكْعَتَيْن.‏

9- وعنه أيضاً وَرَوَى سَعْدٌ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ بَشِيرٍ عَنِ الْحَارِثِ بْنِ الْمُغِيرَةِ النَّصْرِيِّ قَالَ قُلْتُ لأَبِي عَبْدِ اللهِ (ع) إِنَّا صَلَّيْنَا الْمَغْرِبَ فَسَهَا الإِمَامُ فَسَلَّمَ فِي الرَّكْعَتَيْنِ فَأَعَدْنَا الصَّلاةَ فَقَالَ وَلِمَ أَعَدْتُمْ أَلَيْسَ قَدِ انْصَرَفَ رَسُولُ اللهِ فِي رَكْعَتَيْنِ فَأَتَمَّ بِرَكْعَتَيْنِ أَلا أَتْمَمْتُم.

10 - وَروى في العيون [أي في كتاب «عيون أخبار الرضا» للشيخ الصدوق] في آخر باب «باب ما جاء عن الرضا (ع) في وجه دلائل الأئمَّة وَالردِّ على الغُلاة وَالمفوِّضة لعنهم الله"عن تَمِيمٍ الْقُرَشِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ الأَنْصَارِيِّ عَنِ الْهَرَوِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِلرِّضَا (ع) إِنَّ فِي سَوَادِ الْكُوفَةِ قَوْماً يَزْعُمُونَ أَنَّ النَّبِيَّ لَمْ يَقَعْ عَلَيْهِ سَهْوٌ فِي صَلاتِهِ! فَقَالَ: كَذَبُوا لَعَنَهُمُ اللهُ إِنَّ الَّذِي لا يَسْهُو هُوَ اللهُ الَّذِي لا إِلَهَ إِلا هُوَ! قَالَ قُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ! وَفِيهِمْ قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنَّ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ لَمْ يُقْتَلْ وَأَنَّهُ أُلْقِيَ شَبَهُهُ عَلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَسْعَدَ الشَّامِيِّ وَأَنَّهُ رُفِعَ إِلَى السَّمَاءِ كَمَا رُفِعَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ (ع) وَيَحْتَجُّونَ بِهَذِهِ الآيَةِ ﴿وَ لَنْ يَجْعَلَ اللهُ لِلْكافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلاً﴾ [النساء/141] فَقَالَ كَذَبُوا عَلَيْهِمْ غَضَبُ اللهِ وَلَعْنَتُه.... الحديث.

11- وفي الفقيه [أي كتاب «من لا يحضـره الفقيه"للشيخ الصدوق]: روى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنِ الرِّبَاطِيِّ عَنْ سَعِيدٍ الْأَعْرَجِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ (ع) يَقُولُ: إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنَامَ رَسُولَ اللهِ عَنْ صَلاةِ الْفَجْرِ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ قَامَ فَبَدَأَ فَصَلَّى الرَّكْعَتَيْنِ اللَّتَيْنِ قَبْلَ الْفَجْرِ ثُمَّ صَلَّى الْفَجْرَ، وَأَسْهَاهُ فِي صَلاتِهِ فَسَلَّمَ فِي الرَّكْعَتَيْنِ، ثُمَّ وَصَفَ مَا قَالَهُ ذُو الشِّمَالَيْنِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ بِهِ رَحْمَةً لِهَذِهِ الأُمَّةِ لِئَلا يُعَيَّرَ الرَّجُلُ الْمُسْلِمُ إِذَا هُوَ نَامَ عَنْ صَلَاتِهِ أَوْ سَهَا فِيهَا فَقَالَ قَدْ أَصَابَ ذَلِكَ رَسُولَ اللهِ .

12 - وفي الفقه الرضويّ: وَكُنْتُ يَوْماً عِنْدَ الْعَالِمِ (ع) وَرَجُلٌ سَأَلَهُ عَنْ رَجُلٍ سَهَا فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ مِنَ الْمَكْتُوبَةِ ثُمَّ ذَكَرَ أَنَّهُ لَمْ يُتِمَّ صَلَاتَهُ قَالَ فَلْيُتِمَّهَا وَلْيَسْجُدْ سَجْدَتَيِ السَّهْوِ وَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى يَوْماً الظُّهْرَ فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ ذُو الْيَدَيْنِ يَا رَسُولَ اللهِ أُمِرْتَ بِتَقْصِيرِ الصَّلاةِ أَمْ نَسِيتَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ لِلْقَوْمِ صَدَقَ ذُو الْيَدَيْنِ فَقَالُوا نَعَمْ يَا رَسُولَ اللهِ لَمْ تُصَلِّ إِلا رَكْعَتَيْنِ فَقَامَ فَصَلَّى إِلَيْهِمَا رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ سَلَّمَ وَسَجَدَ سَجْدَتَيِ السَّهْو.

اينها بودند روايات دوازده‌گانه، كه بزرگاني چون شيخ صدوق و [استادش] محمد بن حسن بن وليد و سيد مرتضي ـ كه از أجل شاگردان مفيد است ـ صريحاً بدانها فتواداده‌اند! حالِ نفر اوّل را كه بيان داشتيم؛ امّا در مورد «محمد بن الحسن بن وليد» بايد گفت: او استاد علماي قم و فقيه آنان و پيشكسوت و چهرة درخشان آنان بود. و به قول نجاشي: «ثقةٌ ثقةٌ، عينٌ، مسكونٌ إليه»، و به قول شيخ طوسي: «جليل القدر، عارفٌ بالرجال، موثوق به»؛ و كسي مانند «ابن الغضائري»، كه به أحدي دوبار متمايل نمي‌شود، او را دوبار توثيق نموده، چنان كه ابن داود ذكر كرده‌است.

و به جان خودم سوگند! كه در ميان اصحاب [بزرگان اماميه]، در زمينة نقد رجال و أخبار هيچ كس مانند او نيست! و براي جلال و بزرگي او همين بس كه شخصي مثل صدوق در حقّ او اظهار داشته: «هر خبري كه شيخ (محمد بن حسن بن وليد) آن را صحيح نشمارد، نزد ما متروك و نا صحيح است"([[89]](#footnote-89)).

أمّا در مورد نفر سوّم [سيد مرتضي] شيخ طوسي در حقّ او گفته: «او در علوم بسياري يگانه بود، و همگي بر فضل او اجماع داشته وي را در علوم بسياري چون: علم كلام، فقه، صول فقه، أدب، نحو، شعر، معاني شعر و غيره، مقدّم مي‌شمارد. او از لحاظ فضل و ادب از ادبيان عصر خويش بلند مرتبه تر، و فقيه و متكلم و جامع همة علوم بود".

«نجاشي» دربارة وي گفته: «از علوم به مرتبه‌اي رسيد كه در زمانش هيچ كس با او برابري ننمود، حديث شنيد، متكلم و شاعر و أديب بود، و در علم دين و دنيا و الامقام".

\*\*\*\*\*\*\*\*

نظر نفر أوّل و دوّم در مورد «سهو النبي» روشن شد! امّا نفر سوم، در كتاب «**تنزيه الانبياء**"پس از ذكر آية شريفه ﴿لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الكهف/73]»"مرا بدانچه فراموش كردم، باز خواست مكن"، اظهار داشته: ((...... أمّا خارج از آنچه ذكر نموديم [از أمور رسالت]، براي پيامبر (ص) منعي براي بروز نسيان وجود ندراد....))؛ و در دنباله، موضوع سهو يا نسيان در أكل و شرب را مطرح ساخته([[90]](#footnote-90)).

و در كتاب «**ناصريّات**"- بعد از حكم نمودن به عدم بطلان نماز با سلام دادن در حال فراموشي - مي‌گويد: «و خبر «ذي اليدين"دلالت دارد بر اين كه هركس از روي نسيان سلام دهد نمازش باطل نمي‌گردد. و از همين طريق، استدلال مي‌نمايد در عدم بطلان نماز هنگامي كه از روي فراموشي، كلامي بر زبان آورده شود". و عمل به آن از كلام كليني فهميده مي‌شود و ساير روات أخبار دوازده گانه ـ به جُز شيخ طوسي ـ به گونه‌اي كه هيچ يك از ايشان، طعني به مخالفت عقل يا نقل درباره‌اش ذكر نشده‌است! و همگي از سوي مشايخ و فقهاي بزرگ، تجليل شده‌اند! پس چطور ايشان «مقلد"هستند؟! و بر اساس آنچه ذكر نموديوم آن أخبار به حدّ تواتر رسيده يا ملحق به آن هستند، ابن الوليد گفته: ((وَلَوْ جَازَ أَنْ تُرَدَّ الأَخْبَارُ الْوَارِدَةُ فِي هَذَا المَعْنَى لَجَازَ أَنْ تُرَدَّ جَمِيعُ الأَخْبَارِ)) وچگونه بپذيريم كه چنين خبري، خبر واحد است در حالي كه خاصّه و عامّه بر آن اتفاق داشته، موافق و مخالف، بر آن اجماع كرده اند([[91]](#footnote-91))؟!

و از جانب هيچ عالم شيعة امامي راستين، تشكيكي در آن خبر، معلوم نگشته‌است و اگر وجود داشت «صدوق"اكتفاء نمي‌كرد به اين كه فقط به غلات و مفوضه نسبت مخالفت بدهد.

بلكه مخالف را ذكر مي‌نمود و يا وي مباحثه مي‌كرد، همان طور كه در بخش ميراث «**الفقيه**"با يونس بن عبد الرحمان و فضل بن شاذان ـ با وجود قدر و منزلتشان ـ مباحثه نموده، و در بسياري از مسائل نسبت اشتباه به آنان داده است!

باري، گفتار صدوق ـ مبني بر اين كه منكرين سهو النبي (ص)، غلات و مفوضه هستند ـ را خبر پيشين منقول از «عيون أخبار الرّضا»، تصديق مي‌كند، آن خبر مي‌افزايد كه منكرين سهو پيامبر (ص)، همان منكرين قتل حسين (ع) هستند كه آن برداشت غلط را از آية مذكور نمودند.

أمّا از ميان قدماء، هيچكس، قبل از شيخ مفيد، منكر اين خبر نبود، و مفهوم سخن سيّد مرتضي در «ناصريّات"اين است كه: موضوع سهو النبي أمري مسلّم و بدون خلاف بوده‌است و شيخ طوسي [در اين مورد] از استادش شيخ مفيد پيروي كرده([[92]](#footnote-92))، و متأخرين - بنابر عادتشان در تبعيت از بسياري آراء شيخ طوسي- در اين مسأله هو از او پيروي كرده اند!!([[93]](#footnote-93)) و أمّا «اسحاق بن حسن بن بكران"كه از معاصرين نجاشي است و نجاشي او را در كوفه ديدار نموده و كتاب «نفي السهو عن النبي (ص)"را از جمله كتابهاي وي برشمرده، ظاهراً غالي است! زيرا نجاشي گفته: «او ضعيف المذهب است»!!.

بنابر اين به چه دليل آن خبر، بنابه ادّعاي شيخ مفيد خبر واحد است؟ حال آن كه علاوه بر تواتر في نفسة آن، مُعاضدي چون قرآن دارد! و ميزان در صحّت أخبار، موافقت قرآن مي‌باشد([[94]](#footnote-94)). خداوند متعال فرموده: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلا تَنْسَى (6) إِلا مَا شَاءَ اللَّهُ﴾ [الأعلى/6، 7]» بزودي تو را [به قرآن] خوانا گردانيم تا فرمواش نكني.

و دربارة حضرت موسيو جوان همراهش فرموده: «﴿لَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾ [الكهف/61]» پس چون به جاي به هم آمدن آن دو دريا رسيدند ماهي خود را ازياد بردند.

و نيز: «﴿قَالَ لا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ﴾ [الكهف/73]» مرا بدانچه فرمواش كردم بازخواست مكن"([[95]](#footnote-95)).

و لذا علامة مجلسي در بحار الأنوار پس از نقل أخبار سهو و استدلال بر عدم صدور آن، گفته: ((و المسألة في غاية الإشكال لدلالة كثير من الآيات و الأخبار على صدور السهو عنهم ـ عليهم السّلام ـ و إطباق الأصحاب إلا من شذَّ منهم على عدم الجواز مع شهادة بعض الآيات و الأخبار و الدلائل الكلامية عليه))» و مسأله به غايت مشكل است زيرا بسياري از أخبار و آيات قرآن بر صدور سهو آن بزرگواران دلالت دارد ولي علماي أصحاب ما شيعيان جُز اندكي از ايشان، به رغم شهادت آيات إلهي و أحاديث و دلائل كلامي بر اين موضوع، بر جايز نبودن سهو بر ايشان اتفاق دارند!! (بحار الأنوار، ج 17، ص 118 و119. ونيز ج 25، ص 351).

##

بررسي وجوه طعن شيخ مفيد(ره)

1- أمّا طعن أول شيخ مفيد كه گفته بود: ((اختلاف روايان در آن نماز ـ كه ظهر بود يا عصر يا عشاء ـ دليلي است بر وهن حديث مزبور!)) از جانب كسي چون شيخ مفيد، شگفت‌آور و عجيب مي‌نمايد!! زيرا ايجاب وهن وقتي است كه اختلاف در نفس خبر باشد، نه در خارج آن! و اگر موضوع، آنچنان باشد كه وي اظهار داشته، پس اختلاف أمّت در باب اين كه «صلاة وسطي» كدام نماز است؟ بايد موجب طعن در آن نماز گردد، با اينكه «صلاة وسطي» در قرآن وارد شده‌است! از طرفي، اختلافي كه «مفيد"ذكر نموده در ميان علماي عامّه‌است! و ميان علماي خاصّه اختلافي وجود ندارد و جملگي قائل‌اند كه: «نماز ظهر"بوده، چنانكه خبر «سماعة بن مهران"و خبر «الفقه الرّضوي"دلالت بر آن دارند.

2- لكن طعن دوّم شيخ مفيد كه اظهار نموده: در خبر، چيزي است كه دلالت بر ساختگي بودن آن مي‌كند! عجيب‌تر از أولي به نظر مي‌آيد! به لحاظ آنكه وي تمام أخبار خاصّه را رها ساخته و استناد به خبر عامّه نموده، و لذا طعن در آن خبر را موجب طعن در اخبار خاصه قرار داده است! حال آن كه جملة «**كلُّ ذلك لم يكن**" هيچ كدام نبود، حتي در يك خبر خاصه موجود نيست؛ بلكه در آنها آمده‌است كه وقتي «ذو الشمالين"به پيامبر (ص) گفت: شما دو ركعت گزاردي! آن حضرت (ص) از ديگران كه پشت سر وي بودند، تصديق خواست، پس ايشان هم قول ذو الشمالين را تأييد كردند!

از اينرو سخن «مفيد"كه گفته: ((ليس يجوز عندنا و عند الحشويه المجيزين عليه (ص) السهو أن يكون (ص) قد كذب))» «به عقيدة ما و هم به عقيدة حشويه كه سهو را براي پيامبر جايز مي‌شمرند، جايز نيست كه پيامبر دروغ بگويد" محلي در اين باب ندارد! و براي ناميدن صدوق و ابن وليد به حشويه (كه عبارت‌اند از: كساني كه متأخرين، از آنان تعبير به أخباريه مي‌كنند، اگرچه قدما به أهل سيره و تاريخ، اخباريه مي‌گفتند) هيچگونه وجهي وجود ندارد! زيرا هر يك از آن دو عالم بزرگ، از ناقدين آثار و اخباراند، مثلا آثاري مانند: «كتاب"خالد بن عبد الله، اصل زَيْدَيْن، «بصائر الدرجات"صفار و «منتخبات"سعد را روايت نكرده‌اند! و از روايات «محمد بن سنان"و «ابن أورمه» و «ابن جمهور"و امثال ايشان، آنچه شامل غلو وتخليط بوده و از روايات «أبي سُمينه» آنچه را كه حاوي غلوّ و تخليط و تدليس يا تفرد بوده‌است، استثناء كرده‌اند! و نيز از كتب يونس بن عبد الرحمان [كه جزء ستة ثالثه است] آنچه را عُبيدي بدان متفرد مي‌باشد، جدا نمودند! و از روايات نوادر حكت «محمد بن أحمد بن يحيي» جمع كثيري را استثناء نمودند كه عبارت اند از:

محمد بن موسى الهمداني، محمد بن يحيى المعاذي وأبو عبد الله الجاموري، أبو عبد الله السياري، ويوسف بن السخت، و وهب بن منبّه، أبو علي النيشابوري، أبو سمينه، أبو يحيى الواسطي، الآدمي، العبيدي، أحمد بن هلال، محمد بن علي الهمداني، عبد الله بن محمد الشامي، عبد الله بن أحمد الرازي، أحمد بن يحيى بن سعيد، أحمد بن بشير الرقي، محمد بن هارون, محمد بن عبد الله بن مهران، الحسن اللؤلؤي, جعفر بن محمد بن مالك، يوسف بن الحرث (الحارث)، وعبد الله بن محمد الدمشقي([[96]](#footnote-96)).

و شگفت انگيزتر از پيش، سخن او در آخر گفتارش مي‌باشد: «عجيب است كه هيچ يك از نمازگزاران بجز ذو اليدين متوجه سهو آن جناب (ص) نشد و براي سخن خويش ابو بكر و عمر را شاهد گرفت: و اگر يك نفر شيعي، در حكم بر غلط و نقض، و برداشتن عصمت از پيامبر (ص)، بر اين حديث اعتماد نمايد، شخص ناقص العقل، ضعيف الرأي و از جملة ديوانگان است كه تكليف از ايشان ساقط گشته!!".

همة آنچه كه شيخ مفيد بيان داشته، در صورتي رواست كه ما به حديث عامه اعتماد كرده باشيم كه اعتماد نكرديم، بلكه بر اخبار متعددي كه گذشت تكيه داريم و لذا هيچ كدام از جرحها و مذمت‌هاي شيخ مفيد متوجه آن اخبار و راويان مذكور نيست.

امّا راه و طريقي كه شيخ پيموده، از زشت‌ترين مغالطه‌هاست! و اي كاش اگر به أخبار خاصّه مراجعه نكرده لا أقل به حديث «سعيد الأعرج"[در من لا يحضره الفقيه] اكتفا مي‌نمود!

3- أمّا طعن سوّم شيخ مفيد در مورد اختلاف أهل حجاز و عراق در آن نماز وارد شده كه به ادعاي أهل حجاز، آن حضرت (ص) نمازش را اعاده نفرموده و به ادعاي أهل عراق، إعاده فرموده، به علت تكلم در نماز! و هركس از شيعه، به اين حديث پاي‌بند گردد، طبق مذهب أهل عراق رفتار نموده؛ زيرا حديث، متضمن تكلم پيامبر (ص) در نماز به طور عمد، و روي گرداندن وي از قبله به طرف اشخاص پشت سرش و سؤال از حقيقت ماجرا مي‌باشد! و فقهاي عراق متفق هستند كه اين موارد موجب اعاده‌است، اما حديث، متضمن اين است كه پيامبر (ص) بر مامضي بنا نهاد و إعاده نفرموده (انتهي).

اين طعن شيخ عجيب‌تر از دوتاي اولي است! زيرا صدوق به حديث عامه تمسك نجسته و شيعه به مذهب أهل عراق رفتار ننموده و كلام آن حضرت (ص) در نماز عمدي نبوده است! زيرا كلام و سخن گفتن، اگر به گمان فراغت از نماز باشد از نوع كلام سهو است؛ و من در اين مسأله ميان علماي طائفه اماميه، اختلافي سراغ ندرام.]]. (پايان سخن جناب علامه شيخ شوشتري دام عزّه).

چنانكه ملاحظه شد، علامة توانا و دانشور نامدار خطة شوشتر آيت الله حاج شيخ، با دقت و مهارت در بحث رجالي و روايي، اشكالات و وجوه طعن شيخ مفيد را بر اخبار سهو پيامبر (ص) در نماز، به خوبي ابطال كرده‌اند، كه البته مشتي بود نمونة خروار و در حد گفتار ما!

أما بهتر آن است كه به جاي پرداختن به جرح و تعديل رجال و بررسي روايات مختلف در اين باب - كه رشته‌اي است طولاني با قابليت انعطاف بسيار! و شايد در نهايت نتيجة قطعي را به دست ندهد، به علت آن كه أمري است اختلافي - به أصل حجيت ظواهر كتاب خدا پناه برده و آيات بينات را در ا ين زمينه به كمك فراخوانيم، و به عبارت ديگر ميان بُر بزنيم!!

آيات قرآن در سوره‌هاي گوناگون، گوياي آن است كه انبياي عظام - عليهم السّلام - گاه دستخوش نسيان مي‌شدند و اين أمر، راجع به خاصيت و ويژگي بشري آنهاست! و مسلماً سهو كه زير مجموعة نسيان محسوب مي‌گردد، به طريق أولي در ايشان راه داشته‌است. در زمينة فوق، آيات زير قابل طرح و دقت نظر مي‌باشند:

1- ﴿وَلا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا (23) إِلا أَنْ يَشَاءَ اللهُ وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ... الآية﴾ [الكهف/23، 24].» و زنهار دربارة هيچ چيز مگوي كه من فردا آن را انجام خواهم داد مگر آنكه [بگويي اگر] خداي بخواهد و چون فراموش كني [كه إن شاء الله بگويي] پروردگارت را ياد كن. چنانكه مشهور است و در كتاب علوم قرآني و أسباب نزول و تفاسير وارد شده قريش كساني را نزد علماي أهل كتاب مدينه فرستادند تا سؤالاتي را براي پرسش و امتحان از حضرت محمد (ص) طرح نمايند، و آنان به فرستادگان گفتند: از او در مورد «اصحاب كهف"و «ذو القرنين» سؤال كنيد([[97]](#footnote-97)). پيامبر (ص) در پاسخ اين فرستادگان فرموده بود: «سأخبركم عنها غداً»» فردا دربارة آنها به شما خبر خواهم داد! و آن را موكول به مشيت إلهي نفرمود و (إن شاء الله) نگفت! فرداي آن روز وحي نيامد و چنان كه گفته‌اند نزول وحي از 3 تا 45 روز به تأخير انجاميد؛ و در نتيجة اين فترت، پيامبر (ص) سخت دچار اندوه و ناراحتي گشت.

پس از نزول وحي و شرح پرسشهاي آنها، خداوند در خلال آيات، شروع به آموزش پيامبر (ص) نموده او را بر حذر مي‌داد از گفتن چيزي يا انجام كاري در آينده بدون اتكّاي به اراده و خواست خداوند، و مي‌فرمايد: هرگاه فراموش كردي، پروردگارت را ياد كن! مسلم است كه پيامبر (ص) آن عبارت استثنائيه را فراموش كرده بود و خداوند آن را به وي (ص) گوشزد نمود.

حال ممكن است كسي بگويد: «إذا نسيتَ»» هرگاه فراموش كردي قضيه‌اي شرطي است و معلوم نيست كه حتما زماني اين شرط تحقق يافته و آن حضرت دچار نسيان شده باشد، بلكه پيامبر هيچگاه به فراموشي دچار نشده است! جواب اين است كه: چنين سخني مانند آن است كه شما به كسي كه بيش از پنجاه سال دارد بگوييد اگر جوان شدي تحصيلات خود را دنبال كن! يعني تعليق بر محال كنيد، زيرا او هرگز جوان نخواهد شد!

لذا بر اساس آن بيان بايد ـ معاذ الله ـ در علم خدا ترديد نمود، چرا او نمي‌دانسته كه محمد (ص) هيچگاه فراموش نمي‌كند، و تذكر بي موردي به وي داده است!! پُر واضح است كه خداي متعال بروز نسيان را براي آن حضرت (ص) أمري طبيعي و قطعي قرار داده بوده، از اينرو وي را أمر به ذكر و ياد آوري فرموده‌است.

2- مرحوم طبرسي صاحب تفسير گرانقدر «مجمع البيان»، ذيل آية ﴿وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [الأنعام/68]»"و اگر شيطان از ياد تو ببرد، پس از يادآوري، ديگر با گروه ستمكاران منشين". بعد از اينكه إشكال جبائي را در بطلان قول اماميه در جواز تقيه بر أنبياء و أئمّه (ع) مي‌آورد و اين كه وي گفته: اماميه قائل‌اند كه نسيان بر انبياء جايز نيست، آن إشكال را ردّ كرده و مي‌نويسد: اين ادعا صحيح و درست نيست، و اماميه تقيه را در صورتي بر امام جايز مي‌دانند كه در آن، دلالت قطعيه به مسأله و جود داشته باشد كه مكلف را به علم برساند و بتواند به وسيلة غير إمام از خود رفع شبهه كند. أما در مسأله‌اي كه به جز گفتة امام، آن حكم دانسته نمي‌شود و دليلي بر آن جُز از طريق و از جهت امام نباشد، در آن صورت بر امام تقيه جايز نيست!...... و أما سهو و نسيان در آنچه كه پيغمبر و امام مأموراند از جانب خدا كه آن را انجام دهند، اماميه براي ايشان سهو ونسيان را جايز نمي‌شمارند، أما در سواي آنها، اماميه سهو و نسيان را - مادامي كه منجر به إخلال به عقل نشود - براي آنان (ع) جايز مي‌داند، چگونه ممكن است كه اماميه سهو و نسيان را جايز نشمارند، و حال اين كه خواب و بي‌هوشي را بر ايشان جايز مي‌دانند، و خواب و بي‌هوشي نيز از قبل «سهو»‌اند، و ظنّ جبائي ـ كه گفته: اماميه سهو و نسيان را بر پيغمبر و امام جايز نمي‌دانند ـ ظن فاسدي است! و «**وإِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ**» (پايان سخن طبرسي).

3- ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاةَ أَزْوَاجِكَ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [التحريم/1]»"اي پيامبر چرا براي خشنودي همسرانت، آنچه را خدا براي تو حلال كرده [بر خود] حرام مي‌كني؟". ﴿عَفَا اللهُ عَنْكَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ﴾ [التوبة/43]» خداي از تو در گذَرَد، چرا پيش از آنكه [حال] كساني را كه راست گفته‌اند بر تو آشكار شود و دروغگويان را بشناسي به آنان [براي عدم حضور در جهاد] رخصت دادي؟ كه علماي شيعه ـ به ويژه متأخرين ـ آنها را حمل بر ترك أولي مي‌نمايند! بسيار خوب! مي‌پرسيم آيا ترك أولي «سهو» نيست؟!

4- ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ﴾ [البقرة/204]» و از مردم كسي هست كه در زندگي اين جهان گفتارش تو را به شگفتي آورد و خدا را بر آنچه كه در دل دارد گواه مي‌گيرد و حال آنكه او سخت‌ترين دشمنان است.

چنانكه ملاحظه مي‌گردد، كسي كه به گفتة خداوند «أَلَدُّ الْخِصَامِ» است، با گفتار خويش پيامبر (ص) را به إعجاب واداشته و همين حكايت از «سهو» مي‌كند!

امّا فقط خداوند متعال است كه از كلية نقائص، از جمله سهو ونسيان، مبرّاست! چنانكه قرآن مي‌فرمايد:

﴿قَالَ عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لا يَضِلُّ رَبِّي وَلا يَنْسَى﴾ [طه/52]»"(موسي) گفت: دانش آن در كتابي نزد پروردگار من است، پروردگار من نه خطا مي‌كند و نه فراموش مي‌كند".

وَالسَّلامُ.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ

**اسفند ماه 1373هـ.ش.**

#

مصادر كتاب

**قرآن كريم.**

## كتب تفسير

1. طبرسي، أمين الإسلام أبو على فضل بن حسن (548 هـ)، «مجمع البيان في تفسير القرآن"ط1، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، 1415هـ/ 1995م.
2. طوسي، شيخ الطايفه أبو جعفر محمد بن حسن (460هـ)، «التبيان في تفسير القرآن»، تهران (چاپ سنگي)، 1365هـ.
3. علي بن إبراهيم قمي (قرن سوّم؟)، تفسير قمي، ط3، قم، مؤسسة دار الكتاب، 1404هـ
4. عيَّاشِيّ، شيخ أبو النضر محمد بن مسعود بن عياش تميمي كوفي سمرقندي (قرن 4 هـ)، «تفسير عياشي»، تهران، مكتبه علميه إسلاميه.
5. فيض كاشاني، ملا محسن محمد بن مرتضى (1091هـ) «الصافي في تفسير كلام الله الوافي»، تهران، مكتبه إسلاميه.

## كتب روايات و اخبار و شروح آن

1. ابن أبي حديد، عز الدين عبد الحميد بن أبي الحسن مدائني (655هـ)، «شرح نهج البلاغة»، مصر، 1378هـ.ق. [20 جلد].
2. أحمد بن حنبل، أبو عبد الله شيباني (241هـ)، «المسند».
3. البخاري، محمد بن إسماعيل جعفي (256 هـ)، «صحيح بخاري».
4. حُرّ عاملي، شيخ أبو جعفر محمد بن حسن (1104هـ)، «إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات».
5. \_\_\_\_، «وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة»، چاپ سنگي أمير بهادر. يا چاپ مؤسسه‌ي آل بيت، قم، إيران 1409هـ.
6. راوندي، قطب الدين (573 هـ)، «النوادر».
7. شريف رضي، محمد بن أبي أحمد حسين بن موسى (406هـ) «نهج البلاغة» از كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، تحقيق دكتر صبحي صالح، قم، انتشارات دار الهجرة.
8. صدوق، شيخ محمد بن علي بن بابويه قمي (381هـ)، «إكمال الدين»، ط2، قم، دار الكتب الإسلاميه، 1395هـ.
9. \_\_\_\_، «أمالي»، ط4، تهران، مكتبه إسلاميه، 1404 هـ.
10. \_\_\_\_، «علل الشرائع»، قم، مكتبة داوري.
11. \_\_\_\_، «عيون أخبار الرضا (ع)"تهران، چاپ سنگي. يا چاپ بيروت، 1404هـ.
12. \_\_\_\_، «كتاب التوحيد»، قم، مكتبه صدوق. يا ط2، قم، موسسه انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1398هـ.
13. \_\_\_\_، «معاني الأخبار»، قم، موسسه انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1403 هـ.
14. \_\_\_\_، «من لا يحضره الفقيه»، ط3، قم، 1403هـ.
15. صفار، محمد بن حسن بن فروخ صفار (290هـ)‏، «بصائر الدرجات»، ط2، قم، انتشارات كتابخانه آيت الله نجفي مرعشي‏، 1404هـ‏.
16. طوسي، شيخ الطايفه أبو جعفر محمد بن حسن، «تهذيب الأحكام»، ط4، تهران، دار الكتب الإسلامية، 1365 هجري شمسي.
17. علي بن حسين زين العابدين، إمام سجاد (ع)، «صحيفه‌ي سجاديه».
18. كُلَيْنِيّ، محمد بن يعقوب بن إسحاق كُلَيْنِيّ رازي (329هـ)، «الكافي» (الأصول والفروع والروضه)، ط4، تهران، دار الكتب الإسلامية، 1365هـ.ش.
19. مامقاني، «مقباس الهداية في علم الدراية». (همراه كتاب رجالي وي: تنقيح المقال، چاپ شده).
20. مجلسي، محمد باقر بن محمد تقي (1111 هـ)، «بحار الأنوار"چاپ سنگي كمپاني (تبريز)، يا چاپ بيروت، مؤسسه‌ي الوفاء، 1404هـ در 110 جلد.
21. \_\_\_\_، «مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول». (شرح و تحقيق كتاب «كافي» كُلَيْنِيّ).
22. محمد باقر بهبودي، «معرفة الحديث"مركز انتشارات علمي و فرهنگي، تهران.
23. محمد بن محمد بن أشعث (قرن 4 هـ)، «أشعثيات».
24. محمد تقي فرزند شيخ محمّد كاظم شُوْشْتَرِيّ (1415هـ)، «الأخبار الدخيله».
25. مسلم، مسلم بن حجاج قشيري نيسابوري (261هـ)، «صحيح مسلم».
26. مفيد، شيخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ نُّعْمَان عكبري بغدادي (413 هـ)، «أمالي».
27. نوري طبرسي، ميرزا حسين بن محمد تقي مازندراني (1320هـ)، «مستدرك الوسائل»، چاپ سنگي.
28. واسطي، عمرو بن خالد قرشي هاشمي مولاهم، أبو خالد كوفي سپس واسطي، (بين 150 و 160هـ؟ وفات يافت)، «مسند إمام زيد»، بيروت، دار مكتبة الحياة.

## كتب رجال

1. ابن أبي داود، حسن حلي، (قرن 8 هجري?)، «رجال ابن داود»، نشر مؤسسه‌ي انتشارات دانشگاه تهران، 1383هـ.
2. ابن غضائري، أبو عبد الله أحمد بن حسين غضائري (411هـ)، «رجال ‏ابن ‏غضائري»، قم، مؤسسه اسماعيليان، 1364هـ.
3. استرآبادي، ميرزا محمد (1021 هـ)، «منهج المقال في تحقيق أحوال الرجال"معروف به رجال كبير، چاپ تهران، 1306هـ.
4. بحر العلوم، سيد (1212هـ)، «الفوائد الرجالية»، تحقيق و تعليق: محمد صادق بحر العلوم، حسين بحر العلوم، ط1، تهران، مكتبة الصادق، 1363 هجري شمسي.
5. تستري، شيخ محمد تقي (قرن 14 هـ)، «قاموس الرجال»، تهران، 1379هـ. [11 جلد].
6. تفرشي، آقا مير مصطفى بن حسين حسيني (1015 أو 1031 هـ؟)، «نقد الرجال»، تهران، 1318هـ.
7. حلي، علامة حسن بن يوسف بن مطهر (726 هـ)، «خلاصة الأقوال في معرفة الرجال».
8. \_\_\_\_، «رجال علامة حلي»، قم، دار الذخائر، 1411 هـ.
9. تهراني، آقا بزرگ (1388هـ أو 1389 هـ)، «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»، بكوشش: سيد أحمد حسيني، ط2، 1406هـ/1986م، بيروت، دار الأضواء.
10. طوسي، شيخ الطائفه أبو جعفر محمد بن حسن (460 هـ)، «اختيار معرفة الرجال».
11. \_\_\_\_، «الفهرست»، چاپ كلكوتة.
12. \_\_\_\_، «رجال الطوسي»، تصحيح وتعليق ميرداماد الأسترابادي.
13. كشي، محمد بن عمر بن عبد العزيز (وفات: حوالي 350هـ)، «اختيار معرفة الرجال"يا «رجال كِشِّي»، چاپ كربلاء، يا چاپ مشهد، مؤسسه‌ي انتشارات دانشگاه مشهد، 1348 هـ، تحقيق حسن مصطفوي.
14. مامَقَانيّ، شيخ عبد الله (1350 أو 1351 هـ)، «تنقيح المقال في أحوال الرجال»، چاپ سنگي (در 3 جلد).
15. نجاشي، شيخ جليل أبو العباس أحمد بن علي (405هـ)، «الرجال»، چاپ بمبئي. وط5، قم، موسسه انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1416هـ.

## كتب عقائد و كلام و فقه

1. حيدر علي قلمداران، «شاهراه اتحاد يا بررسي نصوص امامت»، قم.
2. حيدر علي قمداران، «مقدمه حقايق عريان در اقتصاد قرآن (زكات)»، قم.
3. سيد مرتضى علم الهدى، شريف أبو القاسم علي بن حسين بن موسى (433هـ)، «تنزيه الأنبياء والأئمة».
4. \_\_\_\_، «الشافي في الإمامة»، تحقيق: عبد الزهراء حسيني خطيب، ط2، تهران، مؤسسة الصادق، 1426هـ/2006م.
5. صدوق، شيخ محمد بن علي بن بابويه قمي، «الاعتقادات في دين الإمامية»، چاپ سنگي (همراه كتاب شرح باب حادي عشر).
6. طوسي، شيخ أبو جعفر محمد بن حسن، «تلخيص شافي»، مقدمه و تحقيق سيد حسين بحر العلوم، قم، مؤسسة انتشارات محبين، 1382 هـ شمسي.
7. عبد الجليل قزويني رازي، شيخ، «نقض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض»، انتشارات أنجمن آثار ملي.
8. جواهري، محمَّد حسن فرزند شيخ باقر نجفي (1266هـ)، «جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام»، تحقيق و تعليق شيخ عباس قوچاني، ط2، تهران، دار الكتب الإسلاميه، 1365 هجري شمسي (1986م.).
9. مفيد، شيخ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَان عكبري بغدادي (413هـ)، «أوائل المقالات»، چاپ تبريز.
10. \_\_\_\_، «العيون والمحاسن» أو «الفصول المختارة من العيون والمحاسن».
11. \_\_\_\_، «تصحيح اعتقاد الإمامية"يا «تصحيح الاعتقاد».

## كتب تاريخ و تراجم و سير و طبقات و مناقب

1. إبراهيم بن سعد بن هلال ثقفي، أبو اسحق كوفي (283هـ)، «الغارات"يا «الاستنفار والغارات»، چاپ تهران أو چاپ بيروت، دار الأضواء، 1407هـ/ 1987م تحقيق سيد عبد الزهراء حسيني خطيب.
2. ابن سعد، محمد بن سعد كاتب واقدي (230 هـ)، «الطبقات الكبرى»، ليدن، هولند.
3. ابن شهرآشوب مازندراني، (558هـ)، «مناقب آل أبي طالب»، قم، مؤسسه‌ي انتشاراتي علامه، 1379هـ.
4. ابن كثير، حافظ أبو الفداء إسماعيل بن كثير دمشقي (774 هـ)، «البداية والنهاية»، قاهره، 1351 هـ.
5. استرآبادى، سيد شرف الدين على حسينى (حوالي 940هـ)‏، «تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة»، ط1، قم، موسسه انتشارات اسلامي جامعه مدرسين حوزه علميه قم، 1409هـ.
6. بحراني، سيد هاشم بن سليمان البحراني (1107 أو 1109هـ)، «مدينة معاجز الأئمة الاثني عشـر ودلائل الحجج على البشـر»، تحقيق كميته‌ي تحقيق زير سرپرستي فارس حسون كريم، ط1، قم، مؤسسه‌ي معارف إسلاميه، 1415هـ.
7. برسي، حافظ رجب برسي (در سال 813 هـجري قمري زنده بود)، «مشارق أنوار اليقين»، ط1، بيروت، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، 1419هـ/1999م.
8. طبري، أبو جعفر محمد بن جرير، تاريخ الأمم و الملوك، چاپ قاهره.
9. عباس قمي، شيخ محدث، «منتهى الآمال»، قم، كتابفروشي اسلاميه.
10. علي خان بن معصوم شوشتري، سيد مدنى شيرازي حسيني (1120هـ)، «الدرجات الرفيعة في طبقات الشيعة».
11. مسعودي، علي بن الحسين بن علي هذلي (346هـ)، «مروج الذهب ومعادن الجوهر»، چاپ مصر، 1346هـ.
12. مفيد، شيخ «الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد»، قم، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد، 1413هـ.
13. نصر بن مزاحم منقري، «وقعة صفين»، تحقيق عبد السلام محمد هارون، قاهره.

#

فهرست مندرجات

[انگيزة تأليف كتاب 8](#_Toc258509385)

[بطلان ادّعاي آيت الله العظمى! و دلايل آن 43](#_Toc258509386)

[عالم به غيب بودنِ امامان از نظر قرآن و أئمّه 92](#_Toc258509387)

[پيغمبر جُز وحي نمي‌داند! 97](#_Toc258509388)

[أئمة اطهار- عليهم السلام- از قائلين به چنين عقيده‌اي بري و بيزار بودند 105](#_Toc258509389)

[نظر أصحاب أئمّه (ع) دربارة آن بزرگواران 113](#_Toc258509390)

[تاريخ و سيرة أئمّه (ع) در موضوع علم غيب 123](#_Toc258509391)

[نظر علماي بزرگ شيعه دربارة علم غيب أئمّه (ع) 137](#_Toc258509392)

[انگيزة اين انديشة بي دليل 155](#_Toc258509393)

[دانستن علم غيب براي بشر مفيد نيست 160](#_Toc258509394)

[بسم الله الرحمن الرحيم 180](#_Toc258509395)

[بررسي « رسالة في سهو النبي (ص) » 186](#_Toc258509396)

[مصادر كتاب 204](#_Toc258509397)

[فهرست مندرجات 210](#_Toc258509398)

1. () «الأشعثيات» ص 181به سند سلسلة الذّهب. [↑](#footnote-ref-1)
2. () الإسلام في القرن العشرين, ص 126. [↑](#footnote-ref-2)
3. () الجعفريات, ص 186 و نوادر راوندى. [↑](#footnote-ref-3)
4. () الطّبقات الكبرى, ج1, ص 332. [↑](#footnote-ref-4)
5. () مسند احمد بن حنبل، ج 3/ ص132 و ج3/ ص250، وقريب به آن در سنن ترمذي، (44) كتاب الأدب عن رسول الله / (13) باب ما جاء في كراهية قيام الرجل للرجل، ح (2754). [↑](#footnote-ref-5)
6. () نهج البلاغه, خطبة 216 و كافي, ج1, باب 123, حديث6. [↑](#footnote-ref-6)
7. () نهج البلاغه، خطبة 149، و اثبات الرّوضه، ص153. [↑](#footnote-ref-7)
8. () نهج البلاغه, خطبة 164. [↑](#footnote-ref-8)
9. () مسعودي، مروج الذهب، ج2 / ص 425، طبري، تاريخ الأمم والملوك، ج5/ص 146- 147، ابن كثير، البداية والنهاية، ج7 / ص 327. [↑](#footnote-ref-9)
10. () ابن أبي الحديد، «شرح نهج البلاغه»، ج 9/ ص51. و مجلسي، «بحار الأنوار»، ج 31 / ص 69. [↑](#footnote-ref-10)
11. () به كتاب «حكومت در اسلام» تأليف نگارنده مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-11)
12. () ر.ك. كتاب حاضر, صفحة [↑](#footnote-ref-12)
13. () رجال كشي, چاپ كربلاء, ص 22 و 23. [↑](#footnote-ref-13)
14. () بدان كه مؤلّف فاضلِ "شهيد جاويد" كتابي در بررس و پاسخ مستدلّ و مستند به ردّيّه‌هايي كه بر كتابش نوشته‌اند, به نگارش در آورده است. اينجانب نسخه‌اي از كتاب مذكور را ديده‌ام و در آن جُز استدلال و استناد به مدارك شرعي, چيزي نيافته‌ام امّا متأسّفانه در زمان طاغوت اجازه ندادند كه چاپ شود و نسخ اين كتاب را نابود كردند ولي عجيب‌تر اينكه تا امروز كه زمان حكومت آخوندهاست اجازة چاپ به اين كتاب داده نشده است!! (برقعي) [↑](#footnote-ref-14)
15. () يكي از صفات مذمومه كه مستلزم بسياري از گناهان شده و بسيار قبيح است آن است كه كتاب كسي را نديده و عبارات او را نسنجيده, قضاوت مي‌كنند و اين عادتِ اكثر معمّمين و اهل علم بوده و هست و حال آنكه هيچ دادگاهي پروندة نديده را نبايد قضاوت كند و اين صفتِ مذموم, از حسد و عناد يا تنبلي و تعصّب است چنانكه خود حقير مبتلا شدم به حسد و عناد معاصرين خود به واسطه اينكه كتابي نوشتم در ردّ أهل غلوّ و إبطال گفتار گويندگان غالي به نام – درسي از ولايت – كه در آن به أدلّة أربعه إثبات كردم كه متوّلي أمور تكوين خداي تعالى است يعني فقط خداي متعال نيرو دهنده و هستي دهنده و خالق و رازق و شافي على الإطلاق و قاضي الحاجات نامقيّد و نامشروط است و أمّا أنبياء و امامان و أوصيا و ...... هاديان و زمامداران و پيشوايان مردم و متصدّي و متوّلي أمور شريعت‌اند نه اينكه مدير جهان بوده و پس از ارتحال, همه جا حاضر و ناظر باشند (خوب است مردم آن كتاب را مطالعه كنند).

أمّا أهل علم زمان ما أكثراً نسبت به حقير ستم كردند زيرا يا بدگويي و ضدّيّت كرده و مطلب ديني ما را بر خلاف دين و بر خلاف حبّ أئمّه جلوه دادند و يا با سكوتِ خود افتراها و تهمت‌ها را تثبيت كردند و به هر حال عوام را عليه اينجانب تحريك كرده و از بدگويي و افترا, چه بر منابر و چه در محافل خودداري نكردند!

نويسنده هرچه اعلام كردم و نامه نوشتم كه آقايان اشكال شما چيست؟ از أحدي جواب نيامد. به هر كدام رسيدم گفتم كجاي اين كتاب باطل است؟ كسي پاسخ مستدلّ نداد! از همه عنودتر و حسودتر و متعصّب‌تر كساني هستند كه أهل فلسفة يونان و عرفان‌اند و از قرآن دوراند و يا آراء يونانيان و عرفا را بر آيات قرآن تحميل مي‌كنند, از آن جمله سيّدي است به نام سيّد محمد هادي ميلاني كه در مشهد – كه محلّ اجتماع زوّار و آمد و رفت عوام النّاس است – خود را به عنوان مرجع معرّفي كرده بود و با نشر رساله و دادن مواجب گزاف به وعّاظ متملّق و اهل منبر, آنها را واداشته بود كه توّجه عوام را به او جلب كرده و مردم را به تقليد از او تحريض كنند و البتّه واضح است كه اگر در يكي از مشاهد كه زوّار بي سواد يا كم سواد يا غير أهل فنّ جمع مي‌شوند, هركس را كه چهار نفر روضه خوان, به اعلميّت و مرجعيّت معرّفي كند, مي‌پذيرند زيرا مردم غالباً استقلال فكري ندارند و در ذمّ و مدح, تابع غيراند و قول معمّمين را بدون مطالبة دليل مي‌پذيرند و اين هم مسلّم است كه اكثر گويندگان براي گرفتن چند تومان مواجب, أعلم العلماء مي‌تراشند!! خصوصاً در زمان ما كه اكثر مبلّغين به أمور دنيوي آلوده و به حُبّ جاه و مال مبتلا شده‌اند!!

به هر حال چون ما در كتب خود أفكار ضدّ قرآني فلاسفه و عرفا را ردّ كرده بوديم به اين سبب "ميلاني" عناد و خصومت با ما را بر خود لازم مي‌ديد. از سوي ديگر چون ما با كتب خود از جمله "درسي از ولايت" و "بررسي دعاي ندبه" و ..... مردم را بيدار و هشيار كرده و از امور بي دليل و مدرك شرعي و خرافات دور مي‌كرديم و اين كار سبب تضعيف تفرقه و باعث و حدت و نزديكي مسلمين به يكديگر مي‌شد, دكّانداران خرافات كه ديدند دكانشان در خطر است و همچنين دست پنهان استعمار كه از بيداري مردم مي‌ترسيد, رفتند نزد آن به اصطلاح مرجع كه خوف خدا و قيامت نداشت و او را وادار كردند كه اعلاميّه‌اي صادر كند كه كتاب "درسي از ولايت" ضدّ قرآن و كتاب ضلالت است!! و از آن ده ها هزار نسخه ميان مردم منتشر ساختند, حتّى مرجع مذكور پول مي‌داد به روضه خوانها كه بر منابر نسبت به اينجانب هتّاكي و نفرين كنند و مرا گمراه جلوه دهند و مردم را از اطراف نگارنده پراكنده سازند.

اينجانب به آخوند مذكور نامه نوشتم كه حضرت آقا دليل شما براين نظري كه اعلام كرده‌اي چيست؟ به دوستان خود گفتم شما هم نامه بنويسيد و هم به نزد وي برويد و حضوراً از او سؤال كنيد, از آن جمله برادر فاضل ما جناب "سيّد جلال جلالي قوچاني" چند بار نزد وي رفت ولي غير از ادّعا و تحريم و تكفير بي دليل, چيزي ديده نشد! از آن سو سيل تهمت و إفتراء جاري شد و مرا به هر دستگاهي كه مورد تنفّر مردم بود, چسپانيدند, يكي گفت فلاني درباري است, يكي گفت سنّي است, ديگر گفت وهّابي است و از عربستان پول مي‌گيرد.

مسلّم است كه مردم ما كه مارگزيدة استعمار و زود باوراند تمام اين دروغها را باور كردند و قربتاً إلى الله به بدگويي و ضدّيّت برخاستند. عجيب‌تر اينكه علما و دانشمندان بسياري كه مي‌دانستند حقّ با ماست و مظلوم واقع شده‌ايم, حقّ را ظاهر نكردند و از ترس عوام و رميدن آنها ساكت ماندند و جُز عدّة كمي از مومنين ما را ياري نكردند و ما را با عوام تنها گذاشتند و بدين ترتيب نگذاشتند مردم خيرخواهي ما را درك كنند! از آن سو وعّاظ خرافه فروش ما را متّهم كردند به مخالفت با ولايت و با اين تهمت ناروا عوام را به ما بدبين كردند در حالي كه ما به ولايت معتقد بوده و به دوستي أهل بيت افتخار مي‌كنيم و خودرا جدّي‌ترين پيرو علي (ع) مي‌دانيم. واللهُ يَحْكُمُ بَيْنَنا وَ بَيْنَهُمْ يَوْمَ القِيامَه. (برقعي) [↑](#footnote-ref-15)
16. () در جملات بالا آنچه در بين الهلالين است از اينجانب و بقيّه از متنِ كتاب "أمَراء هستي" است. [↑](#footnote-ref-16)
17. () ر. ك "شاهراه اتّحاد" صفحة 78 الى 95 و حاشية صفحة 145 الى 151 (برقعي). [↑](#footnote-ref-17)
18. () قرآن كريم به مؤمنين فرموده غير مؤمنين را دوست و همراز خود مگيريد (آل عمران/118) و فرموده كساني را كه به شما نپيوسته‌اند و منافقين را كه دين را به بازي و سُخره مي‌گيرند, به دوستي مگيريد (النّساء/89 و المائده/57) و كفّار را – حتّى اگر پدران و برادران شما باشند (النّساء/144 و التّوبه/23) – و يهود و نصارى را دوست مگيريد (المائده/51 و 57) و فرموده منافقين كه پرداخت زكات را تاوان و زيان مي‌دانند و با اكراه زكات مي‌پردازند (التّوبه/54 و 98) و با كاهلي و بي ميلي يا از روي ريا براي نماز حاضر مي‌شوند (النّساء/ 142 و التّوبه/ 54) را دوست مَگيريد, بلكه كساني را كه بر خلاف غير مؤمنين خاضعانه و با رغبت زكات مي‌دهند و نماز بر پا مي‌دارند يعني مؤمن واقعي باشند, به دوستي بگيريد و براي أعمال آنها لفظ مضارع كه دلالت بر مداومت و استمرار دارد استعمال فرموده و آيات 22 تا 25 سورة معارج نيز مؤيّد قول ماست. [↑](#footnote-ref-18)
19. () مفيد است كه در مورد آراء "ابن سينا – مراجعه شود به كتاب برا در مفضال ما جناب سيّد "مصطفى حسيني طباطبايي" به نام" نقد آراء ابن سينا در إلهيّات" (برقعي) [↑](#footnote-ref-19)
20. () اي حارث همداني هر كه بميرد چه مؤمن باشد, چه منافق مرا (به هنگام قبض روح) رو در رو مي‌بيند! [↑](#footnote-ref-20)
21. () گفتار علي (ع) به حارث شگفت انگيز است / و چه بسيار سخنان شگفت انگيزي آن حضرت دارد. [↑](#footnote-ref-21)
22. () ر.ك. زيارت و زيارتنامه, ص56 به بعد. [↑](#footnote-ref-22)
23. () اوائل المقالات, چاپ تبريز, باب "الْقَوْل في روايَه الْمُحْتَضَرين رَسُولَ الله و أميرَ المؤمنينَ عِنْدَ الوَفاة", ص 47. [↑](#footnote-ref-23)
24. () اصول كافي, باب 24, حديث 4. اگر اين حديث را قبول نداريد, لا جرم بايد نظاير آن نيز نپذيريد و به آنها استناد نكنيد. (برقعي) [↑](#footnote-ref-24)
25. () البتّه واضح است كه اعتقاد به روحاني بودن معراجِ حضرت ختمي مرتبت در معرض اشكالات فوق نيست. [↑](#footnote-ref-25)
26. () اصول كافي, باب 179, حديث7. [↑](#footnote-ref-26)
27. () خداي متعال به پيامبرش فرموده: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ [الزمر/30]. همانا تو مي‌ميري و آنان نيز خواهند مرد. [↑](#footnote-ref-27)
28. () معجزة بيرون آوردن انگور و موز از ستون مسجد را در ((مدينة المعاجز)) از كتاب (الامامه) محمّد بن جرير طبري امامي آورده است كه آن را ((ابو محمّد عبد الله بن محمّد البلوي)) از ((عمارة بن زيد)) نقل كرده است.

رجال نجاشي عبد الله بن محمّد البلوي را چنين معرّفي مي كند: ((البلوي رجل ضعيف مطعون عليه و ابن الغضائري در بارة او فرموده است: عبد الله بن محمّد البلوي ابو محمّد المصري كذّاب وضّاع للحديث لا يلتفت الى حديثه و لا يعبأ به)) يعني عبد الله بن محمّد البلوي بسيار دروغگو و بسيار حديث ساز بوده‌است كه به حديث او اعتناء نشده و به او أهمّيّتي داده نمي شود.

و علامة حلّي نيز او را در ((خلاصه)) قدح فرموده‌است وابن داود نيز او را جزو مجروحين و مقدوحين شمرده‌است. از او سؤال شد كه اين ((عمارة بن زيد)) كه تو از او روايت مي كند كيست؟ در جواب گفت: رجلٌ نزلَ من السماء فحدَّثني ثم عَرَجَ!!» او مردي است كه از آسمان نازل شده و مرا حديث گفت آنگاه عروج نمود!.

و امّا ((عمارة بن زيد)) كه اين معجزه ها را روايت كرده‌است بنابر اتَفاق تمام ائمّة علم رجال اسمي بي‌مُسَمّى است! و چنين كسي اصلاً در عالم وجود نداشته‌است!

ابن الغضائري در بارة او فرموده است: « إنه اسمٌ ليس تحته أحدٌ، وكلُّ ما يرويه كذبٌ والكذبُ بيِّنٌ في وَجْهِ حَدِيثِهِ.»» هرچه از او روايت شود دروغ محض است و دروغ از سر و روي حديثش روشن و آشكار است!.

آري اينان‌اند كه اين همه معجزات از ائمّه ـ عليهم السلام ـ روايت كرده و اين همه سند و مدرك در متصرّف بودن اولياي خدا در اختيار اين آيات عظام (!!) گذاشته‌اند!. [↑](#footnote-ref-28)
29. () ((مدينة المعاجز)) آن را از كتاب پر از شرك و خرافات شيخ رجب بُرسي غالي آورده است!. [↑](#footnote-ref-29)
30. () معجزة طشت پر از غساله كه در و ياقوت شده است سيد هاشم بحراني در ((مدينة المعاجز)) ص 302 به نقل شفاهي از شيخ فخر الدين نجفي آورده است كه او گفته است روايت شده كه مردي مؤمن از أكابر بلخ چنين و چنان گفته است! يعني اين يكي از نقلهاي شيرين خوابي و خيالي بوده است كه هيچ مسؤولي ندارد!!. [↑](#footnote-ref-30)
31. () معجزة برگهاي زيتون را پول نقره كردن از طرف حضرت جواد الأئمّه (ع)، در كتاب ((مدينة المعاجز)) ص 524 از كتاب ((دلايل الامامه)) طبري امامي از همان ((عبد الله بن محمّد البلوي)) كه ما ترجمة حال او را در ذيل معجزة انگور و موز عليّ اكبر از ستون مسجد نقل كرديم، روايت شده است!! آن راوي خوش نام آن را از همان ((عمار بن زيد)) بي نام و نشان كه از آسمان مي آمده و براي عبد الله بن محمّد البلوي حديث مي گفته و عروج مي‌كرده!! نقل كرده است! بيله ديگ بيله چغندر!! [↑](#footnote-ref-31)
32. () معجزة اخراج رطب از نخل خشك و سگ شدن عرب بياباني را ((مدينة المعاجز)) در ص 383 از ثاقب المناقب از عليّ بن ابي حمزة بطائني نقل كرده است. ((عليّ بن ابي حمزة بطائني)) طبق تصريح علماي رجال واقفي مذهب بوده است كه حتىّ عليّ بن فضّال كه به گفتة ابن ادريس معلون و كذّاب است، در بارة او گفته است: عليّ بن ابي حمزه كذّاب و ملعون است (و‌ ويلٌ لمن كفَّره نمرود!).

ابن الغضائري ـ رحمت الله عليه ـ در بارة او فرموده است: ((عليُّ بن حمزة ـ لعنه الله ـ أصل الوقف وأشدّ الخلق عداوةً للمولى «يعني الرضا - عليه السلام -» بعد أبي إبراهيم.))» عليّ بن ابي حمزه ـ كه خدايش لعنت كناد ـ از مهمترين كسان در مذهب واقفيّه است بعد از حضرت كاظم (ع)، عداوت شديدي با حضرت رضا (ع) داشت)). و كشيّ گفته است كه حضرت كاظم (ع) به او فرمود: ((إِنَّمَا أَنْتَ وَأَصْحَابُكَ يَا عَلِيُّ أَشْبَاهُ الحَمِير)).» خودت و رفقايت مانند يك مشت خرايد!)) و يونس بن عبد الرّحمن گفته است كه حضرت رضا در بارة او فرمود: ((قد دخل النارَ)).» او به دروخ رفته است وي از كذّابين مشهور است چون محمّد بن سنان و يونس بن ظبيان!. [↑](#footnote-ref-32)
33. () همانا بازگشت ايشان به سوي ماست آنگاه محاسبة [أعمالشان] برماست (توجّه داشته باشيم كه سورة ((الغاشية)) مكيّ است). [↑](#footnote-ref-33)
34. () پوست كساني كه از پروردگار شان بيم دارند، منقبض و جمع مي شود. [↑](#footnote-ref-34)
35. () ر.ك. مقدّمة حقايق عريان در اقتصاد قرآن (زكات)، بند هشتم. [↑](#footnote-ref-35)
36. () ر.ك. كتاب «زيارت وزيارتنامه»، تأليف نگارنده. [↑](#footnote-ref-36)
37. () چنانكه در ((درسي از ولايت)) نيز گفته‌ام قياس رسول و امام با خورشيد قياس مع الفارق است كه همگان آن را باطل مي دانند. خورشيد در عالم تكوين مانند آلات و اسباب است و آلت وسبب چون اراده و اختياري ندراد فعل او منسوب به مُسبب الاسباب است كه خدا باشد، مانند ارّه و تيشه كه اسباب ساختن در و منبر است و اگر دري ساخته شد گفته مي شود نجّار در را ساخته نه ارّه و تيشه. رسول و امام چون بشراند و صاحب اراده و اختيار اگر كاري كنند گفته نمي شود خدا كرده بلكه فعلشان منسوب به خود ايشان است زيرا بشر فاعل مختار است مثلاً اگر رسول خدا غذا خورد نمي گويند خدا خورده بر خلاف خورشيد كه فاقد ادراك و اراده و فعلش غير اختياري است و آثار او منسوب به آفريدگارش خداست، چنانكه اگر بهار گلها را بروياند مي‌گويند خدا گل و گياه را رويانده. (برقعي). [↑](#footnote-ref-37)
38. () همچنين ساير مذاهب اسلامي براي أئمّة خود از قبيل ((مالك بن انس)) و ((ابو حنيفه)) و ((شافعي)) و ((احمد بن حنبل)) و ....... عجائب و كرامات فراوان نقل كرده‌اند كه براي اطّلاع از آنها مي توان به جلد اوّل كتاب ((الامام الصّادق والمذاهب الأربعه)) (تأليف اسد حيدر)، و جلد پنجم ((الغدير)) علامة اميني تبريزي و..... مراجعه كرد. (برقعي). [↑](#footnote-ref-38)
39. () علاّمه عبد الجليل رازي قزويني در كتاب پر ارزش خود (النّقض) ص 38 نقضاً و ردّاً آورده است كه گفته اند: حسن بصري در راه باديه با رابعة عدويه رسيد رابعه را گفت: چه مي خوري؟ رابعه دست به خاك باديه كرد و مشتي خاك برداشت و به شيخ گفت: بستان و بخور، تا در صحرا بود خاك بود به بول شتران ممزوج، چون از دست رابعه به دهن شيخ آمد، مغز بادام وشكر سفيد!!. [↑](#footnote-ref-39)
40. () ر.ك. ((عرض اخبار أصول بر قرآن و عقول)) ص 207 و 208. [↑](#footnote-ref-40)
41. () برخي از رُوات اين قصّه‌ها عبارت اند از : ((بشير بن يحيي العامري)) كه مهمل است وديگري ((ابن ابي ليلى)) است كه وضع خوبي ندارد و علماي رجال او را تضعيف كرده اند. و ((عيسى بن عبد الله القرشي)) نيز مهمل است (برقعي). [↑](#footnote-ref-41)
42. () علاّمه عبد الجليل رازي ـ رحمت الله عليه ـ در كتاب النّقض (ص 130) فرموده است: منصور أبو حنيفه را بارها الحاح كرد كه به امامت من اقرار و اعتراف ده ابو حنيفه امتناع كرد و مي گفت: امامت با زيد علي راست يا جعفر صادق راست يا آن كس كه ايشان اختيار كنند از اين سبب بو جعفر منصور، بو حنيفه را محبوس فرمود و در آن حبس زهرش داد و فُضَلايِ اصحاب او را معلوم است كه او را منصور كُشت به سبب دوستي و پيروي آل رسول ..... و همه روايت از محمّد باقر و جعفر صادق كند، موحّد و عدلي مذهب است و به آل مصطفى، تولي كرده است...... و با رحمت و جوار خدا باشد.

مولّف محترم درست گفته‌اند و ابو حنيفه از علاقه‌مندان حضرت صادق و بزرگان اهل بيت بود و از زيد بن علي بن الحسين در مبارزه اش عليه هشام بن عبد الملك طرفداري مي كرد و حضرت صادق دربارة او فرموده: ((رحم الله أبا حنيفة لقد تحققت مودته لنا في نصرته لزيد بن علي))» خداوند ابو حنيفه را رحمت فرمايد كه با جانبداري و كمك به زيد بن علي، دوستي‌اش با ما اهل بيت را ثابت كرد)). ابو حنيفه چنانكه مولّف فرموده در زندان منصور دوانيقي وفات يافت (برقعي). [↑](#footnote-ref-42)
43. () اين حديث در اصول كافي از ((احمد بن محمّد)) از ((عبد الله الحجال)) از ((احمد بن عمر الحلبي)) از ابو بصير نقل شده امّا جاي اين سؤال است كه ((احمد بن عُمَر)) كه از اصحاب حضرت رضا و جواد است چگونه بلا فاصله آن را از ابو بصير كه از اصحاب حضرت صادق و كاظم است بدون واسطه نقل كرده است؟!.

همچنين مفيد است كه در بارة اين حديث و ساير أحاديث باب مذكور رجوع شود به تحرير دوّم ((عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول))، صفحة 512 به بعد (برقعي). [↑](#footnote-ref-43)
44. () ر.ك. كتاب حاضر، ص 125. [↑](#footnote-ref-44)
45. () شيخ صدوق فرموده است: ((كلّما لم يصحِّحه ذلك الشيخ قُدِّس سرُّه ولم يحكم بصحته من الأخبار فهو عندنا متروك غير صحيح» هر چه از اخبار كه آن شيخ صحيح نشمرده و به صحت آن حكم نكرده، نزد ما نيز متروك و غير صحيح است)) (تنقيح المقال، ج3، ص100). [↑](#footnote-ref-45)
46. () تنقيح المقال، ص275 ، ج3 ، رجال تفرشي ص 366. [↑](#footnote-ref-46)
47. () رجال العلاّمه الحليّ، چاپ نجف، ص262. [↑](#footnote-ref-47)
48. () التّبيان، چاپ تهران، ج 1، ص 613. [↑](#footnote-ref-48)
49. () التِّبيان، چاپ تهران، ج1، ص773. [↑](#footnote-ref-49)
50. () التبيان، ج2، ص297. [↑](#footnote-ref-50)
51. () كتاب مذكور در سال 1339هـ.ش. منتشر گوديد. اينجانب نيز مطالب مذكور را در تحرير دوّم كتابي كه در نقد ((مفاتيح الجنان)) تأليف كرده ام (فصل مربوط به ماه شعبان) آورده ام (برقعي). [↑](#footnote-ref-51)
52. () الأخبار الدّخيله، ص228. [↑](#footnote-ref-52)
53. () تفسير ((التّبيان))، ج1،ص854. [↑](#footnote-ref-53)
54. () التّبيان، ج2،ص204. [↑](#footnote-ref-54)
55. () التبيان، ج2، ص511. [↑](#footnote-ref-55)
56. () و از مردم كساني هستند كه خدا را يكجانبه عبادت مي كنند. (الحجّ/11). [↑](#footnote-ref-56)
57. () مخفي نماند كه مولّف محترم (ره) در چاپ أوّل اين كتاب حديث سوّم باب 103 ((أصول كافي)) را كه مجلسي آن را مجهول دانسته است؛ آورده بود و دربارة آن نوشته بود: به علّت تشويش و اضطرابي كه در جملات اين حديث هست شارحينِ ((كافي)) حتىّ مرحوم مجلسي نتوانسته است مطلبي به دست بياورد و علّت آن، اين است كه غاليان راضي به صدور اينگونه أحاديث نيستند لذا سعي مي‌كنند كه صورت آن را منسوخ كنند. أمّا به هر صورت سياق حديث مقصود را مي‌رساند و حجّت تمام است و... نگارنده دربارة اين حديث و أحاديث متعارض الأجزاء در تحرير دوّم كتاب ((عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول)) (ص 504 و 527 تا 530) تا حدودي سخن گفته‌ام و در اينجا تكرار نمي‌كنم أمّا قبلاً با مولّف گرامي مكاتبه كرده و تغيير حديث مذكور با حديثي ديگر را به ايشان پيشنهاد كرده بودم. آن بزرگوار ـ رحمت الله عليه ـ پذيرفت و اجازه داد حديث فوق جايگزين حديث قبلي شود (برقعي). [↑](#footnote-ref-57)
58. () ر.ك. ((شاهراه اتّحاد)) حاشية صفحة141. (ناشر). [↑](#footnote-ref-58)
59. () ر.ك. كتاب حاضر، ص94. [↑](#footnote-ref-59)
60. () در مورد سه باب مذكور و أحاديث مندرج در آنها رجوع فرماييد به ((عرض اخبار أصول بر قرآن و عقول)) صفحة 537 به بعد (برقعي). [↑](#footnote-ref-60)
61. () راوي متّصل به معصوم اين حديث ضريس الكناسي است كه اگر ضريس بن عبد الواحد الكناسي باشد به تشخيص علاّمة مامقاني حالش مجهول است، پس حديث مجهول مي شود. [↑](#footnote-ref-61)
62. () ر.ك. كتاب حاضر، صفحة 156. [↑](#footnote-ref-62)
63. () استاد ((محمّد باقر بهبودي)) نيز ((صفار)) رادر نقل حديث متساهل شمرده است ر.ك. ((معرفة الحديث)) مركز انتشارات علمي و فرهنگي، ص 109 (برقعي). [↑](#footnote-ref-63)
64. () به رسالة «سيري در رسالة سهو النّبي» كه ضميمة همين كتاب است مراجعه شود (ناشر). [↑](#footnote-ref-64)
65. () به رسالة «سيري در رسالة سهو النّبيّ» كه ضميمة همين كتاب است مراجعه شود (ناشر). [↑](#footnote-ref-65)
66. () ر.ك. به بخش «بحث غلو و غلات» از كتاب راه نجات از شر غلات. [↑](#footnote-ref-66)
67. () ر.ك. به آخرين صفحه از فصل: ((نظر أصحاب أئمة دربارة آن بزرگواران)) در كتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-67)
68. () ر.ك. به آخرين صفحه از فصل: ((نظر أصحاب أئمة دربارة آن بزرگواران)) در كتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-68)
69. () ر.ك. كتاب حاضر، فصل ((عالم به غيب بودنِ امامان از نظر قرآن و أئمه)). [↑](#footnote-ref-69)
70. () و طعام (خود) را عَلي رَغْمِ دوست داشتن و ميلي كه به آن دارند, به بينوا مي‌خورانند. [↑](#footnote-ref-70)
71. () اشاره است به آيات 9 سورة زُمَر و 10 سورة واقعه و 90 سورة نساء و 247 سورة بقره. (برقعي). [↑](#footnote-ref-71)
72. () ر.ك. شاهراه اتّحاد, حاشية صفحة 27 تا 29 . (برقعي) [↑](#footnote-ref-72)
73. () مستدرك الوسائل, چاپ سنگي, ج2 , ص 247. [↑](#footnote-ref-73)
74. () به عنوان نمونه رجوع كنيد به كتاب "عرض أخبار أصول بر قرآن و عقول" ص 490 تا 499 و ص 690 به بعد. (برقعي) [↑](#footnote-ref-74)
75. () ر.ك. كتاب حاضر, صفحة 223 به بعد. [↑](#footnote-ref-75)
76. () عن النبي (ص): «بُعِثتُ بالحنيفيّةِ السمحة» (الجامع الصغير، سيوطي) و نظير اين قول رادر: مسند احمد بن حنبل (ج5، ص116و233) نيز مي‌توان ديد. [↑](#footnote-ref-76)
77. () ﴿فَاعْبُدِ اللهَ مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ (2) أَلا لِـلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ [الزمر/2، 3] ، ﴿قُلِ اللهَ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي﴾ [الزمر/14]. [↑](#footnote-ref-77)
78. () در مورد عمل و خلوص در دين، از منظر قرآن بنگريد به آيات ذيل: البقره/139 ـ الأعراف/29ـ يونس/22 ـ العنكبوت/65 ـ لقمان/32ـ غافر/14،65ـ مريم/51 ـ الصافات/60، 74، 128، 160و 169ـ ص~/83 ـ البينه/5. [↑](#footnote-ref-78)
79. () نظير آن است حكمت 469: «يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ مُفْرِطٌ وبَاهِتٌ مُفْتَرٍ»» دوكس در مورد من هلاك مي‌شوند: دوستدار غلو كننده و بهتان زننده اي كه [به من] افتراء مي‌بندد. [↑](#footnote-ref-79)
80. () بر أهل نظر پوشيده نيست كه عقيده به اين مطالب به مسألة عصمت پيامبر بزرگوار اسلام (ص) در زمينة ابلاغ وحي و أحكام شريعت كه قرآن بدان تصريح فرموده، ارتباطي ندارد. قول شيخ صدوق و موافقين او نيز چنانكه در صفحات آينده ملاحظه خواهد شد، به وضوح مبين اين معني است كه از نظر ايشان رسول خدا (ص) در أمر نبوت و تبليغ از سهو مبرا و كاملاً تحت نظارت إلهي است. به عبارت ديگر شيخ صدوق و استادش مطلقا به سهو النبي قائل نيستند بلكه عقيده دارند منحصراً در أفعال و أمور غير تبليغي و شخصـي و خصوصي امكان سهو از آن حضرت منتفي نيست. [↑](#footnote-ref-80)
81. () «حدثني زيد بن علي عن أبيه عن جده عن علي (ع) قال: صلى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله الظهر خمساً، فقام ذو الشمالين فقال: يا رسول الله! هل زيد في الصلاة شيء؟! قال: وما ذاك؟، قال صليت بنا خمساً، قال فاستقبل القبلة فكبَّر وهو جالسٌ وسجدَ سجدتين ليس فيهما قراءةٌ ولا ركوعٌ وقال: هما المرغمتان». مقايسه كنيد با مسند أحمد (ج3، ص 72، و 83، و 84). [↑](#footnote-ref-81)
82. () به ويژه كه قرآن كريم تصـريح فرموده كه پيامبر (ص) در هنگام اداي رسالت به وسيلة نگهبانان إلهي از سهو و نسيان و خطا مصون بوده است (ولي براي نماز چنين ضمانتي در كتاب خدا به نظر نمي‌رسد)، خداوند در مورد ابلاغ وحي و مسائل شريعت فرموده: ﴿عَالِمُ الغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا (26) إِلا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (27) لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاتِ رَبِّهِمْ﴾ [الجن/26-28] » داناي أمور نهان و غيب است و كسي را بر غيب خويش آگاه نسازد مگر آن را كه به پيامبري پسندد كه همانا از پيش رو و از پشت سرش نگاهبان گسيل مي‌دارد تا معلوم شود كه، پيامبران پيهامهاي پروردگارشان را رسانيده اند. [↑](#footnote-ref-82)
83. () حدود 17 آيه در قرآن كريم بر بشر بودن انبياء (ع) و پيامبر اسلام (ص) تأكيد دارند كه براي نمونه ر.ك. الكهف/110؛ الاسراء/93، فصلت/6و...... [↑](#footnote-ref-83)
84. () «ذو اليدين» (خرباق سلمي) و «ذو الشمالين» در «الإصابه» تأليف «ابن حجر» در ترجمة 2238 و 6043 و «الاستيعاب» أثر «ابن عبد البّر» در باب الافراد في حرف الخاء و الذّال و در «لغت نامة» علي اكبر ده خدا با هر دو لقب مذكور است. «نووي» نيز در «تهذيب الاسماء و اللغّات» گفته است: «خرباق سلمى» ملقّب به ذو اليدين چنانكه از نامش پيداست از قبيلة بني سليم بوده و مدّني پس از رحلت پيامبر (ص) نيز زنده بود» به هر حال وي مردي ناشناس نيست و در همه جا از وي به عنوان صحابي رسول خدا (ص) ياد شده است. [↑](#footnote-ref-84)
85. () از شيخ مفيد كه متكلم بزرگي است، اين سخن بسيار بعيد مي‌نمايد!! زيرا پُر واضح است كه افراد عادي بشر ـ از علماء و اولياء ـ كه پيامبر نيستند و در نماز يا امور ديگر دچار سهو مي‌شوند به چنين اعمال ناهنجاري دست نمي‌يا زند، حال سهواً باشد يا نسياناً! مگر آن كه مبتلا به نوعي ماليخوليان يا جنون گرديده باشند!! لذا در مورد پيامبر (ص) به مراتب أولى چنين سخني بس ناصواب بوده و أبداً جايي براي مطرح ساختن آن نيست! [↑](#footnote-ref-85)
86. () انصاف بايد داد كه إشكال شيخ مفيد، بر اين كلام شيخ صدوق كاملاً وارد است، زيرا نمي‌توان پذيرفت كه هر انساني ـ بويژه مؤمن و مسلمان ـ به جُز پيغمبر و امام، اگر دچار سهو گرديد، دوست شيطان و گمراه است! چون اين حكم براي خود شيخ صدوق هم ايجاد مشكل مي‌كند! به لحاظ آنكه حتماً خود او هم سهو و نسيان داشته، پس آيا مي‌توان گفت كه او هم دوست شيطان و گمراه بوده است؟ مسلماً خير! [↑](#footnote-ref-86)
87. () در مرتبت بلند و جلالت شيخ صدوق در ميان علماي شيعه ترديدي وجود ندارد، أمّا ديدن پيغمبر (ص) و امام (ع) در خواب، و يا تولد يافتن به دعاي حضرت حجت ـ كه از أمور ظني است ـ نمي‌تواند دليل حقانيت سخن كسي باشد! بلكه در مسائلي مانند مبحث اين مقاله، بايد دلايل مستند به كتاب و سنت و عقل ارائه گردد! [↑](#footnote-ref-87)
88. () آنان عبارت انداز: جميل بن درّاج، عبد الله بن سمكان، عبد الله بن بكير، حمّاد بن عيسي، حمّاد بن عثمان وآبان بن عثمان. [↑](#footnote-ref-88)
89. () چنين مدح بليغي در حقّ كمتر عالمي اماميه مشاهده مي‌گردد! همچنين ملاحظه كنيد مدح وي را در قاموس الرجال علامه حاج شيخ ـ دام عزه ـ (ج8، ص120). آري شيعيان قم كه در زمان أئمه (ع) بودند، از طرف آنان (ع) بسيار مدح شده اند كه تنها در جلد 14 بحار الانوار چاپ كمپاني (از ص337 تا 341) بيش از چهل حديث در مدح ايشان آمده است. امام (ع) فرموده: «هُمْ أَهْلُ رُكُوعٍ وَسُجُودٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ هُمُ الفُقَهَاءُ العُلَمَاءُ الفُهَمَاءُ هُمْ أَهْلُ الدِّرَايَةِ وَالرِّوَايَةِ وَحُسْنِ العِبَادَةِ». [↑](#footnote-ref-89)
90. () سيد مرتضى (ره) دربارة آية 73 سورة كهف فرموده: اگر نسيان را به معنى حقيقي آن بگيريم از آن چنين مفهوم مي‌شود كه انبياء به ندرت به سهو يا نسيان دچار مي‌شوند. رسول خدا در انچه بايد برساند و تبليغ نموده و به عنوان شريعت اعلام نمايد و يا در امور كه موجب بيزاري از وي گردد به سهو و فراموشي دچار نمي‌شود أمّا در غير أمور مذكور مانعي ندارد سهو يا نسيان بر او عارض شود، آيا نمي‌بيني كه اگر در خورد و نوش خود البته نه به طور مستمر يا طولاني سهو يا فراموشي كند، اشكالي ندارد. [خصوصاً كه سهو و نسيان گناه نيست و ارتباطي به عصمت در ابلاغ دين ندارد]. [↑](#footnote-ref-90)
91. () براي ملاحظة اخبار عامّه مي‌توان به «التاج الجامع للأصول في أحاديث الرسول» مراجعه كرد، ج1، ص220. [↑](#footnote-ref-91)
92. () شيخ طوسي كه اين أحاديث را نمي‌پسندد، پس از نقل أخبار سهو النبي (ص)، مي‌فرمايد: «إِنَّمَا ذَكَرْنَاهَا لأَنَّ مَا تَتَضَمَّنَهُ مِنَ الأَحْكَامِ مَعْمُولٌ بِهَا»» اين اخبار را از آن رو كه مشتمل است بر أحكامي كه مورد عمل واقع مي‌شود، ذكر كرده‌ام (تهذيب الأحكام، ج1، ص236). اين كلام به وضوح مي‌رساند كه أخبار مذكور تا زمان شيخ مقبول و معمول بوده‌است. بنابه نقل علامة مجلسي، شهيد ثاني (ره) در كتاب «ذكرى» (ص134) پس از ذكر روايتي صحيح از «زراره» از امام باقر (ع) كه فرمود: «روزي رسول خدا (ص) نماز صبحش قضا شد»، مي‌گويد نديده‌ام كسي اين خبر را ردّ كرده باشد. علامه مجلسي سپس قول شيخ بهائي را مي‌آورد كه: «از كلام شيخ شهيد معلوم مي‌شود كه اماميه اين مسأله و مانند اين را از معصوم جائز مي‌دانند» (بحار الأنوار، ج17،ص 107و108) و باز از قول عالم والامقام جناب قاضي عياض قمي نقل مي‌كند كه وي در كتاب «شفا» (ج2 ص 267🡨 270) فرموده: «و أما ما ليس طريقه البلاغ و لا بيان الأحكام من أفعاله (ص) و ما يختص به من أمور دينه و أذكار قلبه ما لم يفعله ليتبع فيه فالأكثر من طبقات علماء الأمة على جواز السهو و الغلط فيها على سبيل الندرة».» أمّا آنچه از أعمال پيامبر (ص) كه در طريق ابلاغ دين و بيان أحكام نبوده و مربوط به أمور دين و توجه قلبي آن حضرت نيست بلكه از كارهايي است كه آنها را به منظور آنكه مورد تبعيت سايرين قرار گيرد، انجام نمي‌دهد، أكثر طبقات علماي أمّت اسلام، سهو و اشتباه را البتّه بر سبيل ندرت بر آن حضرت، جايز و ممكن مي‌دانند» (بحار الأنوار، ج 17، ص 118). [↑](#footnote-ref-92)
93. () اينطور كه پيداست، عنوان «مقلده» كه شيخ مفيد دربارة شيخ صدوق و استادش، ابن وليد قمي، بكار برده، متأخرين را روشن‌تر شامل مي‌شود تا آن دو استاد بزرگ را! [↑](#footnote-ref-93)
94. () چنانكه از پيامبر (ص) و أئمّه (ع) روايت شده: «ما وافق القرآن فخذوه وما خالف القرآن فدعوه»» "آنچه موافقه قرآن است بگيريد و بپذيريد و آنچه مخالف قرآن است ترك كنيد و نپذيريد". [↑](#footnote-ref-94)
95. () دربارة اين آيه قول سيّد مرتضى را در صفحات گذشته آورده‌ايم. [↑](#footnote-ref-95)
96. () انصافاً چنين وسواسي در نقد أخبار و روايان آنها در خور تقدير است! و نشان دهندة عمق احساس و ظيفة نسبت به آثار گرانبهاي نبوي مي‌باشد. [↑](#footnote-ref-96)
97. () برخي «روح» را هم افزوده‌اند. [↑](#footnote-ref-97)